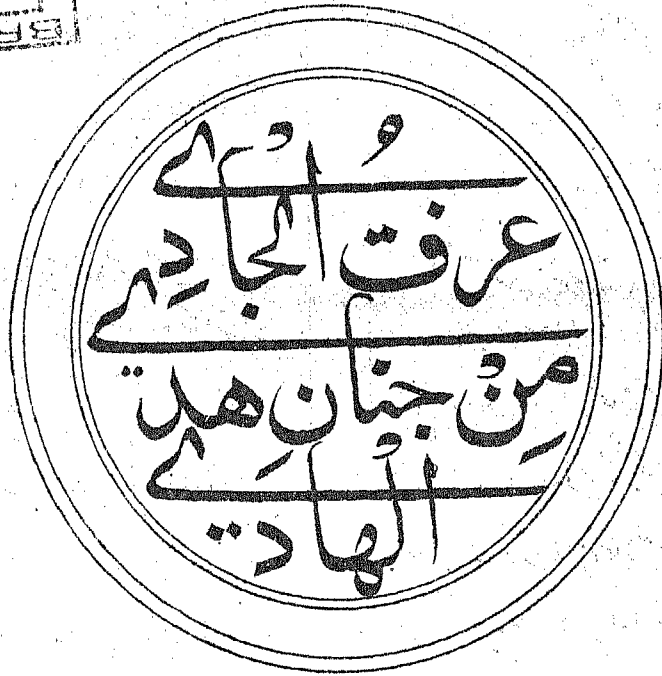


4430



فهرس مطالب کتاب عرف الجاوی من جانب الہادی

صفحہ	مطلب	صفحہ	مطلب
۲	خطبہ کتاب در حمد و ذکر	۳۰	باب بیان سائر اذکار نماز
	بحث اجماع	۳۲	باب در بیان سجده سہو و قلاوت و تنکیر
۹	کتاب الطہارۃ باب بیان آبِ جِزْآن	۳۳	باب در بیان نماز قَطوع
۱۰	باب در بیان آوند	۳۵	باب در بیان قضاء قوایت
۱۱	باب در بیان ازاکہ نجاست	۳۶	باب در بیان نماز جاعت و امانت
۱۱	باب در بیان آداب قضاء حاجت	۴۰	باب در بیان نماز مسافر و مریض
۱۲	باب در بیان وضو	۴۲	باب در بیان نماز جمعہ
۱۴	باب در بیان نوافض وضو	۴۵	فصل در بیان نماز وسطی
۱۵	باب در بیان غسل و حکم جنب	۴۶	باب در بیان نماز خوف
۱۶	باب در بیان تیمم	۴۸	باب در بیان نماز عیدین
۱۷	باب در بیان حیض و نفاس	۴۹	باب در بیان نماز کسوف
۱۸	کتاب الصلوۃ	۵۱	باب در بیان نماز استسقاء
۲۰	باب در بیان اوقات اضطرار	۵۵	باب در بیان لباس
۲۱	باب در بیان استقبال قبلہ	۶۰	کتاب الجنائز
۲۲	باب در بیان اماکن نماز		فصل در بیان جواز تدایمی
۲۳	باب در بیان لباس مصلی و غیرہ		از برای بیمار و افضلیت تقویٰ
۲۴	باب در بیان سترہ		و علیکہ در اسلام و ایمان و نجات
۲۵	باب در بیان حش بر خشوع در نماز		معتبر باشد
۲۶	باب در بیان اذان	۶۱	فصل در بیان عدم جواز رفع قبور
۲۷	باب در بیان صفت نماز		انبیاء و صلحا و ائمہ

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۶۲	کتاب الزکوة	۷۲	فصل در بیان عدم حل سوال
۶۳	فصل در بیان فرضیت صدقه	۷۳	مگر از برای سکه کس
۶۴	در اموال مردم	۷۴	فصل در بیان عدم حل صدقه
۶۵	فصل در بیان فرضیه صدقه و شتر	۷۵	از برای آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
۶۶	فصل در صدقه غنیمت سائمه	۷۶	فصل در بیان صرف زکوة بفقیر
۶۷	فصل در بیان عشر زمین	۷۷	فصل در بیان دادن مال کثیر
۶۸	فصل در بیان زکوة مال تجارت	۷۸	و انصبا بر کثیر بفقیر
۶۹	فصل در بیان رکاز	۷۹	فصل در بیان مشارکت بطلب
۷۰	فصل در بیان آنکه ایجاب الم حیه	۸۰	بابی هاشم در سهم ذوی القرب
۷۱	الله غلو منی عنه است	۸۱	و در تحریم زکوة نیز نه من عدا می
۷۲	فصل در بیان زکوة غسل	۸۲	ایشان
۷۳	فصل در بیان زکوة تره	۸۳	فصل در بیان افضلیت صرف
۷۴	فصل در بیان آنکه حق وجوب	۸۴	زکوة در ذوی الارحام
۷۵	زکوة از عین است	۸۵	فصل در بیان وجوب مطالبه
۷۶	فصل در بیان اخذ جزیه از اهل فقه	۸۶	زکوة برائمه و سلاطین و دادن
۷۷	فصل اموال اهل حرب بر اصل	۸۷	زکوة بر رعایا
۷۸	ابا است	۸۸	فصل در ایامی امر از غلو است
۷۹	فصل در بیان تقدیر ماخوذ از	۸۹	باب در بیان صدقه فطر
۸۰	اهل ذمه	۹۰	باب در بیان صدقه تطوع
۸۱	باب در بیان قسم صدقات	۹۱	کتاب در بیان خمس
۸۲	فصل در بیان فقیر و غنی	۹۲	کتاب در بیان صیام
۸۳	فصل در بیان مصرف زکوة	۹۳	فصل در بیان نیت صوم

مطلب	صفحه	مطلب	صفحه
فصل در بیان آنکه مراد با طهال چیست	۱۰۰	فصل در بیان تعبیل افطار	۸۱
فصل در بیان غسل احرام	۱۰۱	فصل در بیان صوم سفر	۸۲
فصل در بیان جواز استمرار محرم	۱۰۱	فصل در بیان كفارة صوم	۸۳
بر طیب بدن در حالت احرام	۱۰۱	باب در بیان صوم تطوع	۸۴
فصل در بیان آنکه تمام روز عرفة	۱۰۱	باب در بیان اعتکاف	۸۵
وقت و قوت است	۱۰۱	باب در بیان قیام رمضان	۸۶
فصل در بیان وجوب ذکر نذر	۱۰۱	باب در بیان شب قدر	۸۷
مشعر حرام	۱۰۱	باب در بیان نشدر حال	۸۸
فصل در بیان قطع تکبیه نزد رسیدن	۱۰۲	کتاب در بیان حج و عمره	۸۹
جمعه عقبه	۱۰۲	باب در بیان فرضیت حج	۹۰
فصل در بیان فضیلت نماز و روزه	۱۰۲	فصل در بیان وجوه احرام	۹۱
فصل در بیان سبیت منی	۱۰۲	وصفت آن	۹۱
فصل در بیان طواف زیارت	۱۰۲	فصل در بیان حج آنحضرت صلعم	۹۲
در یوم نحر	۱۰۲	فصل در بیان حج صبه	۹۳
فصل در بیان صحت تمتع از حایرین	۱۰۲	باب در بیان موقت	۹۴
مسجد حرام	۱۰۲	فصل در بیان میقات عمره	۹۵
فصل در بیان اولویت قطع تکبیه	۱۰۲	باب در بیان احرام و انچه	۹۶
نزد استلام حجر	۱۰۲	متعلق باوست	۹۷
فصل در بیان وجوب یک طواف	۱۰۲	باب در بیان صفت حج و نخل	۹۸
و یک سعی برقارن	۱۰۲	کمه مکرمه حرهما الله تعالی	۹۹
فصل در بیان سنیت شعار بدنه	۱۰۳	باب در بیان فوات و حصا	۱۰۰
فصل در بیان جبر مناسک بدم	۱۰۳	فصل در بیان وجوب اقتداء	۱۰۱

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۱۰۴	فصل در بیان وقوع شک و شبهه طواف	۱۱۴	باب در بیان کفارت و توبه
۱۰۵	فصل در بیان جماع قبل از وقوف بعثه	۱۱۶	فصل در بیان رد زینب و دختر
۱۰۶	فصل در بیان آنکه بدنه و بقیره در تمتع مساوی است	۱۱۷	و می سلی الله علیه و آله و سلم بر ابو العاص بعد شش سال نکاح اول
۱۰۷	فصل در بیان آنکه بر محصر قضای	۱۱۸	فصل در بیان صدق بر صاء و مجنون و مجذومه
۱۰۸	فصل در بیان نفوذ وصیت میت از اجرت حج	۱۱۹	فصل در بیان عشرت با زمان
۱۰۹	فصل در بیان زیارت قبر مطهر	۱۲۰	باب در بیان ولیمه
۱۱۰	مقدمه نبوی صلعم کتاب النکاح	۱۲۱	فصل در بیان وجوب اجابت دعوت ولیمه
۱۱۱	باب در حکم نکاح و صفت منکوحه	۱۲۲	فصل در بیان کلام بحالت جماع
۱۱۲	فصل در بیان تقلیل مهر	۱۲۳	فصل در بیان کار و بار کردن زن در خانه
۱۱۳	فصل در بیان اعلان نکاح	۱۲۴	باب در بیان قسم
۱۱۴	فصل در بیان شمار	۱۲۵	باب در بیان خلع
۱۱۵	فصل در بیان نکاح شیب و بکر	۱۲۶	باب الطلاق
۱۱۶	فصل در بیان تخریم متعه	۱۲۷	فصل در بیان آنکه سه طلاق در حکم واحد است
۱۱۷	فصل در بیان محلل و محلل له	۱۲۸	فصل در بیان آنکه در ایضا و عبا طلاق با گزیریت از معنی متعه است
۱۱۸	فصل در بیان آنکه مطلقه بر آن زوج اول حلال نگردد و آنکه زوج تا	۱۲۹	فصل در بیان آن سه چیز که حدش

بعد از خلع طلاق با عبا

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۱۲۶	باب در بیان رجعت	۱۲۴	فصل در بیان بیع کالی بکالی
۱۲۷	فصل در بیان طلاق مشروط	۱۲۵	فصل در بیان اجسار
۱۲۸	فصل در بیان خلوت	۱۲۶	فصل در بیان نصیبه اهل و غنم
۱۲۹	باب در بیان ایثار	۱۲۷	فصل در بیان بعضی قسم بیع غیر
۱۳۰	باب در بیان طهارت و کفاره آن	۱۲۸	باب در بیان خیار
۱۳۱	باب در بیان لعان	۱۲۹	باب در بیان ربا
۱۳۲	باب در بیان عدت و احواد	۱۳۰	فصل در بیان جواز اخذ مال بزرگ
۱۳۳	باب در بیان زن مرد مفقود و ...	۱۳۱	باب عدم توبه
۱۳۴	باب در بیان رضاع	۱۳۲	فصل در بیان مصارقت
۱۳۵	باب در بیان نفقات	۱۳۳	فصل در بیان نفی از بیع انبار
۱۳۶	فصل در بیان اختلاف انفاق	۱۳۴	تمیز که مکمل مکمل میسره معلوم نیست
۱۳۷	باب اختلاف از منہ و اکمنہ	۱۳۵	فصل در نفی بیع حیوان بحیوان
۱۳۸	فصل در بیان نفقه اقارب	۱۳۶	بطریق نسبه
۱۳۹	فصل در بیان نفقه خانواده	۱۳۷	فصل در بیان مدیه سفارش
۱۴۰	فصل در بیان عدم نفقه	۱۳۸	باب در بیان خصمت و عروا یا
۱۴۱	باب در بیان ضمانت	۱۳۹	و بیع اصول و شمار
۱۴۲	کتاب البیوع	۱۴۰	باب در بیان مسلم
۱۴۳	باب در بیان شروط بیع بیع	۱۴۱	فصل در بیان قرض
۱۴۴	منهی عنه	۱۴۲	فصل در بیان رهن
۱۴۵	فصل در بیان بعضی قسم بیع	۱۴۳	باب در بیان تقلیس و حجر
۱۴۶	فصل در بیان منع تسعیر از	۱۴۴	فصل در بیان عدم جواز تصرف
۱۴۷	طرف حاکم	۱۴۵	کسیکه یا نرود سه ساله نیست

فصل در بیان زمین و خانه

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۱۶۱	فصل در بیان مسئله	۱۸۲	فصل در بیان خریدن صدقه
۱۶۲	باب در بیان صلح	۱۸۳	باب در بیان عمری و رقبه
۱۶۳	فصل در بیان حق جار	۱۸۴	باب در بیان لقطه و ضاله
۱۶۴	باب در بیان حواله و ضمان	۱۸۵	باب در بیان ودیعت
۱۶۵	فصل مظلوم را تناول مال بقتل	۱۸۶	باب در بیان فرائض
۱۶۶	حق خود از ظالم جائز است	۱۸۷	فصل در بیان میراث ذوی الارحام
۱۶۷	باب در بیان شرکت	۱۸۸	فصل در بیان میراث قاتل و غیره
۱۶۸	فصل در بیان وکالت	۱۸۹	فصل در بیان میراث عبد مکاتب
۱۶۹	باب در بیان اقرار	۱۹۰	باب در بیان عول
۱۷۰	باب در بیان عاریت	۱۹۱	فصل در بیان رد
۱۷۱	باب در بیان غصب	۱۹۲	باب در بیان خنثی
۱۷۲	باب در بیان شفعه	۱۹۳	فصل در بیان میراث محوس
۱۷۳	باب در بیان قراض	۱۹۴	فصل در بیان اجرت قسام
۱۷۴	باب در بیان مساقات و اجار	۱۹۵	باب در بیان وصایا
۱۷۵	فصل در بیان اجرت حجام و غیره	۱۹۶	فصل در بیان وصیت و ارث
۱۷۶	فصل در بیان اجاره	۱۹۷	کتاب انجلیات
۱۷۷	باب در بیان احوال موات	۱۹۸	فصل در بیان جماعتی که در قتل یک نفر یک شوند
۱۷۸	فصل در بیان اقطاع	۱۹۹	فصل در بیان عدم جواز قتل
۱۷۹	باب در بیان وقف	۲۰۰	کسی که با زن مرد دیگر زنا میکند
۱۸۰	باب در بیان هبه	۲۰۱	باب در بیان دیات
۱۸۱	فصل در بیان عود و رهبه	۲۰۲	باب در بیان دعوی خون و قسامت
۱۸۲	فصل در بیان هبه و قبول هدیه	۲۰۳	باب در بیان دعوی خون و قسامت

فصل در بیان

عبارة حررها على هذا الكتاب الشيخ العلامة زينة اهل الاستقامة

القارئ مولانا الشيخ حسين اليماني

يا من خص عريكة كل فرد من افراد الناس بخاصة لا توجد الا فيها
وجعل لهذا رغبة عن هذه فيناى عنها ولهذا رغبة في هذه فيصطفيا
قبل وسلم على نبيك الله شرفت يا ناسر المباركة كثير من البقاء وعظمت
بسنته الطاهرة الاكرم والقائم وعلى آله وصحبه وحملته علومه ونقله سننه
ما دام الله داع **ويجد** فيجد الله ونما مرعونه وحسن توفيقه وكما له منه
وصونه قد تم طبع هذه الرسالة الجليلة المقدار والمقالة الصحيحة
الانظار التي يطالع كل من طالعها على احكام السنة السنوية ويصيرناظرها
نايغا في معرفة المسائل المحققة العلمية فناهيك بكتاب بلغ من جمع فقد
الحديث الغاية وانبسطت به النفوس التي قبضها فقه الرأي بلا حجة و
دراية آتى به مرتجلا السيد الامام مقدام الكرام فاتحة احياء علوم الدين
خاتمة النبلاء المتقين صفوة اهل البيت الميراث كيت وذيت
الشريف الطيب ابوالخير مير نور الحسن خان متع الله المسلمين
بطول بقاءه ودوام ايامه وعظم الاكوان من ذكره الشريف بمسك خنقا
الذين اذن مودته بالصباح وصباح داعيه بحى على الفلاح سماءه
عرف الجادي من جنان هدى الهادي لكونه يهدى الناس
الى طريق الحق والصواب ويخرجهم عن الوقوع في مهاوى الردى التبا
قد اعتنى في تحريره بجمع بلوغ المرام الى وبل الغمام وحاجد بشغف الاوار
من ادلة الاحكام بعبارة عذبة المذاق واشارته سهلة المساق
فانرفع مقداره على فرق الفرقدين وعلا مقامه على مقام النيرين حيث

تأبىخ النعم وفضلها في زمرة الرؤساء أشهر من نارٍ على علمٍ تاج الهند
الرئيس البطل الأعظم حضرت تانواب شاهرهان بيگم زالت
ظلال جودها على مفارق الأيام محدودة الرواق وبدو رسعادتها
وسعادتها آمنة من الأقول والمحاق

ولا برحت تزداد عزاً ورفعة بمنصبها العالي صدر المجالس
وما أحسن التصحيح الجليل إذا كان مع الطبع الجميل فهما كالدين
والدنيا إذا اجتماعاً كالحب والمحبوب إذا كانا معاً فاعتنى بتصحيحه
وبذل جهده في تنقيح السيد العلامة معذر الفضيلة والكرام
فارس ميدان العلوم خارس اغصان الفهوم السيد ذوالفقار
احمد النقوى البهوي إلى طابت له الأيام والليالي بشركة الحبر الك
لا يجارى في قوة التحري ونقد التقرير الجا مع للعلم الكثير والفضل
الغزير معدن الفخار والادب المولوى عبد الصمد الفشار
ولد المولى عبد الرب عوفى ما تلئت الخطب ثم انتدب
لزيرة الناصح الراى سنخ القوى رسام الجواهر النقى المنشى حسن على
البريلوى سلمه العلم وكان طبعه على مئة من هويا للطف والفضل
يبدان وله في هذه الصنعة الفاتحة يدان المولوى محمد عبد الحميد
خان مدير مطابع الرياست العلية الواقعة في بلدة بهويال المحمية
في شهر رجب من شهور سنة ١٢٩٦ الهجرية على صاحبها الصلوة
والتحية هذا ونسال الله تعالى عواطف

رحمته الفأخرة ونشكره باللسان

والجنات في الاول

والآخرة

انشای ولید و اظهار ارجمند امام الحرمین مبارکی و معانی ابو الفتح محمد
عبد الرشید المازنی المجدی السنی الشوبانی و امام ایمانه الیمانی

گفت خاک و ستایش قدوس و سبح و طهر آب و نیایش رب الملائکه و الروح
الله اکبر این سر و آن سودا و سبحان الله آن رهگذر و این شکسته پا خدای
بی همتا را بطاعت با چه نیاز و بنده شرمند را بر سپاس گزاری خود چه نیاز
ای غنی ذات تو از اقرار و از انکار با بی نیاز از ما و از پیدایی و اظهار ما
نی بشارت هستی ما فی خزانت نیست ای بهارت بی تعلق از گل و از خار با
چهره روشن روان و توحید آموز را خاک آستانه شوم که رنگ محبت ماسوی الله
از دل ما زدود و در صلوات بچگانه بنکر از زمره ایاک نعبد و ایاک نستعین

تعلیم فرموده

محمد عربی کابروی بر دوسر است کسیکه خاک در شش نیست خاک بر سر او
الله وصل و سلم علیه و علی آله و اصحابه و علی حذبه و احبابه
اما بعد سه چشمان نعمت کتاب و سنت را شتی و گرسنگان جان بر لبیده
فقه الحدیث را خوان نعمتی و ابجد خوانان دبستان تقلید را آموز گاری حسن
به هفت کرده تحقیق را غازه خساری که درین روزگار مست آثار نقاب کتاب
عرف ایجاد می من جان بدی الهامی چشمتش نسیم طبع از رو بر افتاد و
کهن و اتمهای تنگ اظهار صواب که سر اسر بناخن نشعاب آرا خدایش پذیر بود
حل حکایت شکایت نماید این همه منت خدای گیتی آراست که درین هنگامه و این
بازوی فردی را ترا از وی مر جان بخی و خامه اش را هنگامه گریا پشی ارزانی داد
چه در نقیر و قطیر بفرست محمدی آویختن و بگرمی تشنه گامان تقلید آبا و شجره شجره
نصوص کتاب و سنت ریختن کار بر نامه نگار نیست و نه همت بر نظر گفتار با آنکه
کشته رهند از دیر یاز بهتر و غ تا لیف فضلا رو کلام خاورستانی بوده و پیش

در آتشانی و گهر پاشی ایشان ابرو نو بجا چشم بر پشت پا دوخته اما فرارسندگان
 نیک و زشت نیک دانند که این سهستان طرف انجمن نوای جگر خراش جمع آراء
 رجال زمره خوشدلی انگاشته و خامه را در نگارنش دلائل شریعت پیرو
 آبله بایان تقلید مذہب معین پنداشته اند و این نگارنده افسون روشن روا
 دستود آیینی سخن از ان وادی را اند که شاید سر مست بی پروا خرام سنت
 مطهر اند از جلوه گسری بزمانه خیر القرون بوده خرد و ستوری نه در که پس
 ازین روزگار سعادتمندی کلید گنجینه ایثار حق بر خلق بگفت آورده گوشه دستار
 حق پرستان را بهیچو گلکهای رنگارنگ جان بخش و دلتی بر جان راه روان شاه را
 سنت که سه گریبان خمول برده اند بر نمند آری اگر این طائر گم کرده آشیان
 بطور نور محمدی موعود بکا شانه خود راه برد شکفت نباشد و کالبه اسلام
 اگر تازه روانی در و میده آید عجب نه و پیش ازین نفس در سینه گداعتنی و
 شمع بر فراز این آرزوی خاک شده افروختنی ست نواب محمد احمد خان
 فرزند ارجمند امیر محاسن خان بهادر را خدایش خرمندی روزی کناد که
 درین غربت اسلام جو سرگرمی اتباع سنت ست و دنیا له روی این فرومیده
 کاروان اهل حدیث مقصود زور بازوی همت او خدا می خلوص پسند بندش
 شیراز که کتاب و سنت بدست حق پرستش بخشاد همین عزیزست که بهمال
 نشانی و آب باری و پیوند گرمی این حدیقه میر نور الحسن خان ابو انخیر پور
 حضرت امیر کبیر ناصر استه و المسلمین نواب سید صدیق حسن خان بهادر
 را آشنای رضوان جهان کرده تا آنکه گلزار فقه الحدیث که از مدتی در لادیه است
 خزان تقلید پرستان برگ و بار فرو ریخته بود و بهنگام کشایش نو بهار فراز آورد
 و این گنج شایگان پس از کشودن در انطباع دست بر دینمار بر خاص عام کرد
 یارب این ناصرت ابراهیمی را بر مگه خلوص و قبول راه باز کنش و تا بود انفاستش
 محم و سلمی بر دیانی ایمان یانی فرما فقط

ترجمہ مؤلف سلمہ اللہ تعالیٰ و عافاہ

ولادت باسعادت پیش بست و یکم ماہ رجب ۱۲۸۵ ہجری بمقام پیش از طلوع مہر در
 یلہ مجلیہ ہویال اتفاق افتاد و روز چہار شنبہ بہستی اندر آمد و این روز موافق روز
 ولادت حضرت یونس بن موسی علیہ السلام و فتح غزوہ اتراب است یا اگر مہجنتہ
 تاریخ تولد اوست کہ علامہ بلاغت اسامی مولوی علی عباس چریکوٹی نزیل حال
 حیدرآباد دکن بر آورده اند آفرینش را روز ہفتم بود کہ لکک یعنی عقیقہ کردہ آمد
 و ۴ ماہ متوال ۱۲۸۵ است تطہیر یعنی ختنہ بجا آورده شد ۱۳ فروردیہ سال
 مذکور روز جمعہ وقت اشراق بر ایوان نواب سکندر بیگم مرحومہ ریئسہ ہویال تقریباً
 مکتب نشینی بمقتور اعیان دولت و ارکان و اخوان ریاست صورت گرفت و تا
 قدم مکتب بہاد جزو درس علم و مطالعہ کتب شغل دیگر بردی چیرہ نگاشت با کتاب
 بہست از ازل مناسبہ طلبی ہمراہ آورده و از علوم بیگانہ بچہ منطق و فلسفہ
 نفرت جلی دارد و معہذا بمقتضای رسم زمانہ بعد از اکتساب علوم آئینہ از مولو
 انور علی صاحب و مولوی محمد ایوب صاحب بعض مختصات فن منطق و غیرہ را از مولو
 آئی بخش صاحب اکتساب نموده و بعض کتب معقول و حکمت را از خدمت
 مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی حال ریاست ہویال فرا گرفته و سہ
 دو او بن بست مظهرہ از شیخ محدث ربانی قاضی حسین بن حسن میانی بدست آورده
 و علوم تفسیر و فقہ را از مولو محمد بشیر صاحب سہوانی عرض نموده و کتب شادہ
 و فائدہ علوم ادیبہ را از پڑر عالیقدر استفادہ کرده و بابت ازہ فرصت وقت
 بہ ان اشتغال نموده و متون در سہ این کار و بار ششگاہ فرامی تحصیل علوم و فنون
 و بسواد برگزینہ انوار کتب علوم دینیہ و جمع و تالیف رسائل الکیہ و شرعیہ
 مترون و از جانب جناب ریئسہ مظهرہ ہویال معیت معتد بہ و خطاب خانی
 محفوظ و جمعیت خاطر و فراغ ہال بچونہ سبحانہ محفوظ با حضرت ممد و حمد والد ماجد

سفر کرده و بمی و کلکته و عظیم آباد و بنارس و کانپور و کلکتہ و اگرہ و دہلی و غیرہ
 را دیده و در فارسی و ریختہ تذکرہ انگاشتنہ و میان ہمسالان علم استیلا
 برافرشتہ و باوجود حدیث سن در فہم سخن و سخن سنجہ در اقران و امانت حیات
 برآمدہ و از افتخار الشعرار حافظ خان محمد خان شہیر طرز سخن بسیجی آموختہ
 و نکات این فن نیکو اند و خستہ این کتاب عرف الحادوی نگار ثانی است کہ از
 خاتمہ حق نگارش سادہ و پرکار نقش پذیرفتہ چنانکہ نہج مقبول نقش
 اول است کہ از کلک کہ سلاکش صورت تالیف فرا گرفتہ و ہر دو از نظر بیان
 پدر و الاگہرش گذشتہ اعتبار تصحیح روایت و تنقیح درایت بہر سائیدہ و آنکہ
 در بعض مسائل این ہر دو نسخہ جاوہ خلاف یکی یا دیگری سپردہ و تخریر بدوگونہ
 پرداختہ و ہمیش غیر ازین نیست کہ جمعی از محققین اہل علم کتاب و حدیث را بخاند
 و قول گزیدہ اند و اختلاف انظار را در میزان اعتبار سنجیدہ و ہر قول بجا
 خود مستندی از ادلہ دارد و جز قوت خویش در نفس الامر شاہدی از حج نیزہ
 می آرد و این قسم مواضع مسئلہ چند بیش نیست ناظر غیر مناظر در ہرچہ مقام انجہ انوی
 بیند و استوارش باید بدان عامل گردد و طالب صادق کہ خوانان مزید بصیرت
 ست اورا نگزیر باشد از آنکہ در امثال این اماکن رجوع بمبلفات جناب والہ
 ماجدش ہرچہ دلیل الطالب علی ارجح المطالب و بدور الالہ من ربط المسائل بالالہ
 فرماید و از تالیفات علامہ ربانی امام الائمہ ایمانی مجتہد مطلق ربانی قاضی القضاۃ محمد
 بن علی شوکانی رضی اللہ عنہ ہرچہ منطقی و فتح ربانی و جزآن استشفاء نماید فان
 فیہا ما یشفی العلیل ویسقی الغلیل و یریح الفواد من قال و
 قیل لیس علیہما من دلیل فلیکن ذلک علی کلک
 منک و بالله التوفیق و ہدیہ الی سوائہ السبیل
 حررہ ابو الحسن ذوالفقار احمد التقوی السہوکی
 عفا اللہ تعالی عنہ ط

نقیب و نصیب
 خط تکرار و تالیف
 منعم الاول
 آورہ ۱۲

چه شد که بر شرف نقش نظر کنی ^{بسیوی طبعه خیر البشر سفر کنی}
 کند آهوی مقصود زلف سنت است ^{ز رای تیره شب خود در اتر کنی}
 ترا که الفت دیو خرد زبون دارد ^{بناز کان سن دست در کمر کنی}
 بر شمای سنت شبت چو روز شود ^{اگر ز رای شبها چراغ بر کنی}
 اسیر کلبه تعلیم شوی نواب ^{سر از دریغ سنت چو ابر ز کنی}
 ای دشمن بهی اجمعی پشت پشت ^{رباعی جز با خرد نباشد تا از پشت}
 ایمن نشین تیغ رسول السلام ^{من عاشق سنتم ترا خواهم گشت}
 قرآن و حدیث مایه خاطر است ^{رباعی برای جلد باطن و ظاهر است}
 من خطبه و سنتش لب دشته ام ^{نقد تخم سکه پیغمبر است}
 تحصیل حدیث با خاطر شده است ^{رباعی اشراق قیامت همه ظاهر شده است}
 وقت است و در صبح قیامت از را ^{شمع گن حدیث آخ شده است}
 از رای چو شد گنگی حاصل تو ^{رباعی شد سنگ ز بار فقه آب و گل تو}
 این حال نصیب هیچ مقهور مباد ^{سرشته رای شد نفس دل تو}
 آن باد که در خمکه تحقیق است ^{رباعی مستی نواب از ان ابر است}
 قرآن و حدیث حجت خالص است ^{تصدیق نخستین دل صدیق است}
 جماعه که ز تاثیر فقه در جوش اند ^{رباعی برگ رای خرد و جوان سپه پوش اند}
 خلاف زمره سنت که از ازل نواب ^{بهر خیر بشر خویش فراموش اند}
 دل تقلید پیوند آتش افروزه را ماند ^{فرد زبان ساکت از سنت چراغ مرده را}
 تا خاطر ز علم سنن بیدار شد ^{فرد چندان شست ای که بر سنه داغ شد}
 گفت آن بت تقلید قرین تو منم ^{رباعی نمکین نشوی که منشتین تو منم}
 سنت گفتا که این چه اسلام بود ^{دلشاد نشین نقش نگین تو منم}
 از علم حدیث دل دگر توان کرد ^{رباعی سودای سنن زبان بد ز توان کرد}
 برای کسان عمر بر میگردد ^{ضایع ترا زین عمر بهتر توان کرد}

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ

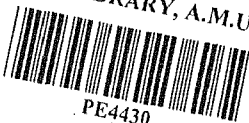
بِهِمْ سَعَادَاتٌ مُمِدَّ حَضْرَتِ تَابِعِ رَسُوْلِهِ اَبِي بَكْرٍ صَدِيقِ رَسُوْلِهِ نَامِ زَوْجِ



بِحَسَنِ اَرْشَادِ اَنْبِيَاءِ اَوْ اَمْرِ اَلْمَوْلَانِ مَدِيرِ مَطْبَعِ رِیَا عَلِيَّهٖ سُبْحَانِی مَجْبُوبِ

شَاكِلِي خِرَافَةِ كَشِيدِ
مَطْبَعِ هَيْمَابَاوَا مَجْدِ اَلَا شَدِيدِ اَنْطَبَاعِ

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4430

بسم الله الرحمن الرحيم

احمد من ارشدنا الى شفاء الالام و بول غمام الاسلام واشكر من هدانا
الى برء سقام الالام هم بمر اهم بلوغ المرام من ادلة الاحكام والقسم
والسلام على سيدنا محمد نخبه الكرام و لبنة التمام وعلى اله خير
الخيرة من الانام و صحبه الفحول الاعلام و ان بعدكم از تحریر مختصر ستمی بالنسبة ليقبول
من شرائع الرسول که بر همت مسائل در برهیه بازایدت احکام شامل و همت فقه
سنت مطهره را بروجه صحیح حامل سنت فرصت دست بهم داد و درین کتاب کامل انضباط
که عرف الحجاوی من جهان هدی الحجاوی نام اوست اعظم مقصود و بایراد و
اصد احکام و بل انعام باو که بلوغ المرام ارشاد و عصایه اتباع و جماعة سنت بصوب صواب
در موطن عصیة و بیابان سیرت و اخفی تلویح است تا ازل اتباع را که تشنه کام سلسبیل سبل
السلام اسلام و واله دریافت حج احکام اند انضمام باذیال سنت مطهره خیر الانام طمع
ید گردد و تجاوز عقبة کتو درای و تقلید بعض نواجد بخصوص صحیحه واروده و عبادات
و سعادات دست بهم و بدو متاهل دل و سمت نبوت یا دنی توجیه قوا و بیانت مرام خود
ناکل و متاهل سبت و کشاد مسائل بی کاوش خاطر بسوی ایشا حق بر خلق آمل گردد و
لهذا در تحریر این تقریر مختصار بر انحصار عبارت واد جز اشارت رفت و تطویل نپول

کلام و استیفاء و خلاف واقع را در هر مسئله از مسائل اسلام مولفات ائمه اعلام مطلقاً
 فحول اسلام محل حل و ابرام باشد و لم اصنع فی ذلک ما یصنعه المناکرون یثبتون الاحکام
 الشریعیه من دون کشف عن الدلیل و لا رد الفرع الی الاصل الا صیقل هم مذکرون
 ما یشرع بعدم بالخرم و قد لایذکرون ما یقتضی لهم بالخرم ثم یأتی من بعدهم فیکون ذلک
 الاحکام للمقصرین بالیس علیہ آثاره من علم و لا یحرف فی قبیل و لا یدیر من الشریع
 المبیین و قد نهنا فی هذا الکتاب علی جملة من ذلک الباب اذا وقف علیها من
 بقی فیہ بقیة من انصاف و حیا من الهدی و رسولہ الموصوف باحسن الاوصاف
 اتقاد لها احسن الاتقیاء و اذ عن بجا او عن المرید للامداد و اما من حل بینه و
 بین معرفه الحق و الحقیقة و طبع علی قلبه و علی بصر بصیرته غشاوة من حجاب الکرم
 و خشية الخلیقة فلا ینزیه ذلک الا بعد اعین الصواب و تنافاً علی ما یقتضی
 الشک و از انجا که درین رساله سلاله و متقائه علامه قطع نظرست از احتجاج بمسائل
 اجماعیه مصطلحه اهل خلاف پس ضرورت شد که پرده از روی اجماع که بیت خشیت
 آن در ولها می خاصه و عامه بسیارست براندازیم و آنچه در کمن بطونست بر
 منصفه شهود جلوه گر سازیم و بعد از آنکه اجماع چیزی نیست قیاس مصطلح که آنرا
 دلیل رابع قرار داده اند خود کفای المونته شده و نمائند مگر آنکه اوله دین اسلام و
 حقّه خیر الانام منحصر در دو چیزست یکی کتاب عزیز و دیگر سنت مطهره و ماورای
 این هر دو که ام حجت نیره و برهان قاطع نیست و برین گذشته اند خیر القرون مشهور
 لهم بالخیر از صحابه و تابعین و تبع ایشان با حسان و بر که او را صحبت ثابت شده
 روایتش مقبول معمول بحاست و رسول خدا صلعم تندیش کرده بلکه عصایه اهل حدیث
 نیز معدل بتبدیل نبویست الی یوم القیام و حدیث یحل هذا العلم من کل خلف
 عدوله انخ نص صریحست درین مقام تا بصحابه رسول خدا صلعم که انصار و اعدوان
 حضرت وی و ملازم بارگاه عالیشان بودند چه رسد آری نحن اگر هست مقبول روایت
 ست نه روایت و خلافی که ورا بیان واقع شده و اگر چه محقق دران با و له معلوم میکنند

مخالف نبوده کسانی است که خربت صحبت شامل حال او است و اندر حبش نیز بر عموم
 ادله تا طقه واقع خطائی واقع از وی است و لاسیما ایشان را تا ویلات و محال است
 که مضیر بسوی آن تعیین و تعظیم و اعتراف بعلو شان و ارتفاع درجه این حضرات
 با صدق و برکات از سایر قرون شیوه مسلم معظم شریعت و نبوت است و اشتغال
 بنشاب و مصائب ایشان و همچنین بطاعن آنکه مجتهدین چه آنکه اربعه وجه غیر اینها
 کذباً و بتائاً پیشه بر مخدول محروم از حلاوت ایمان و بشارت اسلام باشد و بلیغ
 استناد حکایت اجماع از متاخرین اهل علم بآنست که عالمی را علم بوقوع خلاف
 در مسئله که در آن حکایت اجماع کرده اند حاصل نشده تا آنکه وی استقرا و اقوال
 از افواه رجال کرده است تا آنکه این اجماع نزد او بیایه ثبوت رسیده چه این
 ثبوت بعد از آنکه اسلام در اقطار ارض منتشر گردیده عمرها از برای آن وفا نمیکند
 گو استقرا بطویل و تدلیش بسیار بشکل و تکلیف که بسیار باشد که اهل بلد احاطه بوقت
 علماء مدائن و اسعه نمی تواند کرد و تا بکسیکه غریب است چه رسد و علی کل حال ممکن
 نیست که متغیر و طلب اجماع محیط چیزی که نزد علماء یک مدینه از مدائن است در
 مسئله از مسائل می تواند شد مگر بعد از ایام طویل و عمر دراز و گاه باشد که با وجود
 استقرا بالغ این احاطه دست بهم نمیدهد زیرا که بر بعض اهل علم غلبه تحمل خطرات
 یا اختیار نمیباشد با آنکه وی از آن کسان است که اعتقاد بقول او میرود پس هر
 مدعی اجماع اهل عصر خود از علماء و مسلمین مسئله از مسائل دین است و دعوائی او
 بنسبت کلان باشد و زعم قیامش غیر قوی است و امکان اجماع ممنوع است بر
 تقدیر تسلیم امکان نفس اتفاق بدون نظر بآنکه مردی یا مردم عارف چیزی که نزد
 هر واحد از آن اهل علم است باشند پس حتی همین است که اجماع ممنوع است زیرا
 اتفاق جمیع علماء و مضارب مسئله از مسائل با وجود اختلاف مذاهب و اهل و
 و تباین افهام و تنافی قرائح و محبت تناقض و الفت خلاف متعذر است و این
 وقتی است که عالم حاکی اجماع اهل عصر خود باشد و اگر حاکی اجماع اهل عصری از آن

عصمت است که درکش بعد از عصر صحابه نیست پس این امر او قبل در امتناع باشد
 چه غالب مستندش غیر ازین نباشد که در کتب بعضی مصنفین حکایت آن اجماع
 یافته و از آن کتاب حکایتش نموده و درین هنگام همان کلام اول در ایراد بر
 حاکی اول عائد میگردد و ثم کذا و اگر مستند حکایت این حاکی اجماع اطلاع بر
 موافقات اهل عصری از عصور و وجودش متحقق بر امری از امور نیست پس
 امکانش متوجه باشد زیرا که اطلاع بر جمیع موافقات اهل عصر ممکن نیست بوجه
 که گذشت و باین وجه که بعضی مصنفین را حطی و شهرت باشد و موافقاتش انتشار
 می پذیرد و بعضی را بهره از شهرت نمی باشد و تألیفاتش منتشر نمی گردد و بعضی
 ضرورت نیست که بر عالم که ملکه اجتهاد حاصل دارد مشتغل بتالیف شود بلکه اکثر اهل
 اشتغال بتالیف میکنند چنانکه انجمنی معلوم بر واحد است بشا به بعضی اهل عصر
 خود و نقل ثقات از غیر اهل عصر خویش و از اینجا ظاهر شد که این اجماعات که در کتب
 در مصنفات میکنند باعتبار همان حال است که ذکرش گذشت یعنی حاکی را علم بوقوع
 خلاف در مسئله حاصل نشده و عدم علم بوقوع مستلزم عدم نیست غایت آنی
 الباب آنست که ظن باجماع حاصل گشته و مجروح ظن فردی از اقراء صالح آن
 نیست که مستند اجماع باشد و نه طریقه از طرق اوست و هر که قائل است بحجیت
 اجماع قائل بحجیت این ظن نیست پس این مجروح ظن فردی از اقراء است باشد
 و او تعالی احدی را از خلق خود بمثل این ظن متعبد ساخته بلکه اگر عالمی مطلع
 گوید که درین مسئله دلیل اوست یا دلیل از قرآن نمیدانم هیچ عاقل نگوید که این
 قول او حجت است تا بعالم چه رسد و بیده ازین تقریر بر طالب حق نمرود سماع حکایت
 اجماع خطب این امر آسان شود و مشککش بکشد زیرا که این اجماع نه آن
 اجماع است که است در حجیت و عدم حجیتش اختلاف کرده است با آنکه جمهور اهل
 اصول بآن رفته اند که در اجماع اخبار احاد مقبول نیست چنانکه قاضی در تقریب
 و غزالی در کتب خود بدان تصریح کرده اند با آنکه مراد باخبار احاد درین مقابل

عدد و متواترست و درین صورت اگر قائلی بگوید که آنچه نزد علماء و عسروی در جمیع عظام
 اسلامیة در مسئلہ از مسائل استقرائیه است و ممکنان را بر قول واحد متفق یافتیم
 و این قائل یک کس یا دو کس یا بیش کس باشند پس خبر ایشان مقبول نباشد
 و نه نقل او ثبوت اجماع نزد ایشان معینو اینست که ما یک کس حکایت اجماع استناد
 بسوی عدم علم بوقوع خلاف یا بسوی مجروح شدن که جز عدم علم مستندی ندارد
 میکنند چه گمان میتوان کرد و اگر این قسم اجماع بر عباد حجت باشد باید که حجت
 بشکل این دعاوی که هیچ کس در اثباتش بعجز از آن نمی گزاید قائم گردد و حالاً
 قیام حجت بر مجموع امور عقلاً و نقلاً هر دو باطل است و بر که تقسیم اجماع بسوی قطعی
 و ظنی کرده قطعی را منقول بر او و ظنی را منقول یا حادیر صفت مقدمه نشان میدهد
 و اجماعی که در آن فردی از افراد استناد بسوی مجروح حصول ظن خود کرده است
 داخل در هیچ یکی از این هر دو قسم نیست و چون معلوم شد که اجماعات حکمیة ازین
 قبیل از اجماع در ورودی و صدوری نیست پس معلوم توان کرد که اجماع بمعنی که
 اهل اصول و غیرهم ذکر کرده اند اگر ناقضش یکی است پس در آن همان مقتضای
 که گذشت در همچنین اگر ناقضش یک باشد چه این جماعه یا کمتر از عدد و تواتر
 یا کمتر از مقدمه و نیز که مفروض میباشد بر واحد از ایشان از براس
 استقراد و مشافهت هر عالم از علماء و نیاست و این از هر فرد و فرد این جماعه
 متفق است چنانکه نزد یک ناقل بودن واحد متفق بود ملاسلط حاصل آید که
 وارد بر اجماع منوعات اند اول منع امکانش دوم منع وقوعش سوم منع امکان
 نقل آن چهارم منع وقوع نقل و تواتر هر منع ازین منوع طائفة از اهل علم واقف شده
 چنانکه ائمه اصول حکایتش کرده اند رأی اجماع را باید که نزد احتیاج باجماع
 در هر منع ازین منوع اصحاب نظر کنند و حق استناد بجا آورد و بکثرت اقوال کمتر
 نشود و از آنرا در رجال مهابت ننماید که نشان مجتهد در هر موطن از موطن علم
 همین است و اما کسیکه نزدش بر شکی نافی و بر عقلش بر مسموع راجع و بر مقوله

پیش او مقبول است و می از جهتها و نه در آمدن است و نه در رفتن بلکه مروج دل خود بآنها
و مطلق خاطر خویش بر اجابت است که از منهای شریعت و شرع اسلام بمراصل
و دور باشد و لاسیما چون کسی که اراده اجتهاد دارد و تصدیق نظر در امهات
مسائل و تصدیق فکر در معات احکام که بران بنا بر قاطعیه و در مجموع این مسئله جابجاء
که در صدد و تبیین و آنچه از دیگر مسائل اصول ما باوست میکند پس این مسائل
اجماع باشد ببدل و سبب از غیر احتیاج در غالب اوقات احتیاج مجتهد بسوی آنها
است و ناظر که نزد معنی ازین منوع اربعه واقف است و می هرگز راجع نقل جماع
را یکی ازین منوع جواب نمیدهد مگر و میگوید بران موجب انتقال آرد و اگر فرض آرد
او را میرسد که نزد منع پنجم و قوت کند و آن حجیت اوست مثلاً بعد از تسلیم
هر چهار موطن می توانیم گفت که اجماعیکه و قوع و نقاش ممکن شده تسلیم کنیم
که حجیت شرعیست پس اگر بنا بر دلیل شرعی که دال باشد بر حجیت اجماع
شده بایست و شک نیست که بیان هیچ کی و میان حق عداوتی نیست لکن
أَنَّى لَهُ التَّنَازُعُ مِنْهُ ^{بِأَنَّهُ} كَزَيْبٍ ^{بِأَنَّهُ} وَ أَكْرَ ^{بِأَنَّهُ} جَنِينَ ^{بِأَنَّهُ} وَ لِيلٍ ^{بِأَنَّهُ} كِه ^{بِأَنَّهُ} دَالٍ ^{بِأَنَّهُ} سَبَّح ^{بِأَنَّهُ} رَحْمَتِ
شرعی بودن اجماع تباد و واجب بر ما همان توقف باشد چه احدی را قول
باعتبات و دلیل شرعی بلا دلیل شرعی و عقلی حلال نیست و ما را تا ایندم و قوت
بر حجیت عقلیه یا شرعی که موجب انتقال از دیگر اوقات منع بسوی موافقت تسلیم
باشد با وجود اعطای حق نظر در همه آنچه از برای احتجاج بر حجیت اجماع در
مختصرات و مطولات وارد کرده اند و بران آگاهی است بهم داده حاصل نشد
و هر گاه حاصل شده باشد پس مقام موطن افاده و استفاده است و حکایات
اجماع از غیر خود که درین کتاب یا در دیگر کتب کرده ایم یا آینده بکنیم مقصود
بدان نه احتجاج با جماعات است بلکه عرض از ان مجر و الزام قائل حجیت اجماع
یا جماع است فلیعلم ذلك و تمام حج و جمیع اوده فاکلین اجماع با وجوب شافیه در کتاب
ارشاد القول الی تحقیق الحق من علم الاصول و فتح ربانی من فتاوی الشوکانی

رضی الله عنه مذکور است راجعی انشلاج خاطر بدان رجوع فرماید آمدیم بر آنکه چون
 هر واحد از مسلمانان ممکن از اجتهاد و قدرت بر استنباط ندارد وی را زوار او
 عمل بحديث و اتباع سنت مظهره چه کار کنند پس ظاهر است که عامه سلف است
 در پیچ و موطن استفتاء در سائل از اهل علم کتاب و سنت میگردند و میگفتند
 که ما را از حکم شارع درین حادثه مطلع سازید و آنکه ملت که عبارت از قرون
 مشهور لها یا اخیر است تملکات آیه یا روایت حدیث پیش ایشان بجواب سوال
 آنها میگردند و همین فتوی رواج داشت پس آنچه رعیل اول را گنجایش کرد
 همان آخر امت راجعی تواند گنجید اگر در اهل بلد یکی از علماء است موجود است و
 بر علوم مدارک و سمعنا صاحب دمی در علوم دین و ثوق حاصل از وی سوال منقضی
 کتاب عزیز و سنت مظهره باید کرد و هر چه آن عالم عارف بقرآن و حدیث
 بخواند این برود و محبت نیزه نشان و بد چشم بسته بدان عمل می باید نمود و از احد
 خواه مجدد باشد یا مجتهد نباید انیشید و اگر این چنین دانستند که از کتاب و سنت
 چنانکه باید و شاید مجیب می تواند شد در اهل بلد متنبس نگرود و چاره کار در آن
 روزگار آنست که بکتاب فقه سنت بیاورند و بد و ادین حدیث لایستیا آنچه
 از آنها مخصوص با حدیث احکام است مثل بلوغ الدام و منتقی الاخبار و شرح
 این اسفار بر کات آثار اعتصام نماید و بی اندیشه خلاف زید و عمر کار فرما و فرمانروا
 باشد زیرا که درین کتب و مشابیه و نظائرش بجزوئیل و سبیل و روضه نمیه و
 مسک و اختتام و بل الفهم و شرح عمده و سبیل السلام آنچه نوشته و تحقیق کرده
 همه اش منطوق نصوص و مدلول اوله صحیح فی آمیزش راجعی دانش پرستان پیشین
 و بی آلایش اجتهاد فقیه نشان پسین است و کل ذلك نور علی نور و من
 لم یجعل الله له نورا فماله من نور و هذا اوان الشروع فی المقصود
 وبالله التوفیق وهو المستعان و نحن
 العابدون وهو سبحانه المعبود

مختاب الطهاره

باب در بیان آب جزآن

آب باران و دریا و چاه طاهر و مطهرست پلید نیگردد و مگر نجاستی که بویا مزه یا رنگ
 او را برگرداند و حدیث قلتین که در صحیحین نیست مأول است و راجع عدم فوق است
 و قلیل و کثیر و مستعمل و غیر مستعمل و این ارجح مذاهب است در نظر تحقیق و از غسل
 جنابت و بول و آب استاده که روان نیست نمی آمده و احادیثی است که از
 اغتسال زن آب فاضل از غسل مرد محمول بر آب ساقط از اعضا است و احتیاط
 جواز محمول بر آب باقی در آوند است یا نهی تنزیهی است و آوندی که سگ آن
 آب خور و طهارتش شستن آن طرف است بفت با نخستین نجاک شود پس بر آب
 و اگر به پلید نیست که آب بدان انداختن او نجس گردد و زمین نجس برنجش و گوشت
 از آب پاک میگردد و ماهی و بلخ و جگر و سپرز حلال اند و آبی که در آن گس افتاده
 گس را در آن غوطه دهد و بیندازد و آب را بکاربرد و همچنین طعام را که در آن گس
 میفتد و پاره بریده از جگر یا پینه زنده در است خوردنش حلال نیست آب بنید پاک

باب در بیان آوند

حرامست نوشیدن و خوردن در آوند های زروسیم و احقاق سائر استمالات
 بدان تمام است و دعوی اجماع بصحت نرسیده و انظر عدم احقاق یو اقیست و
 جز آن از اجماع نفیست بزر و سیم است بلکه همه باقی است بر اصل اباحت و جرم بدو
 پاک است و آب و برگ درخت مسلم مطهر است و خوردن در آوند های اهل کتاب
 نزنو یا فتن آورند و دیگر بعد از شستن آن جایز است آنحضرت صلوات الله علیه
 مشهر که وضو کرد و دستاغزو کاسه شکسته را بتا سیم استوار کردن و در آن کشید

و غرور نام شروع میست

باب در بیان از آله نجاست

سر که ساختن خمر نارواست و اگر از خود سر که گرد و جائز باشد و گوشت خزان
 پلید است نباید خورد و گوشت اسب حلال است و آب و دهن ناله پاک است و
 بر چند پاک است اما غسل و فرك و حظ و حث آن از شارع علیه الصلوة و السلام
 ثابت شده و در بول جاری غسل و در بول غلام ریش آمده و خون حیض تا پاک
 است حث و قرص آن لازم و نفاس اثرش در جامه بعد از غسل منقضیست و نجاست
 نجاست بول و غائط آدمی بضرورت وینهیست و در اما عدا این برود که از آله
 بیرون آید خلافت است و همچنین در خارج از حیوانات و حق حقیق قبول حکم
 بنجاست چیزیست که پلید بودنش بضرورت وینهیست ثابت شده و در اما عدا آن
 حاجت بود و دلیل و آل برنجاست است مثل روئی که حکم بنجاستش در آب
 است بدون الحاق و در آنچه دلیل نیاید بر ارات اصلیه و نفی تعبیه نجس
 بودن آن کافیست چه اصل و ریمه اشیاء طهارت است و حکم بنجاستش
 حکم تکلیفی عام البیوی است این حکم درست نیست مگر بعد از قیام حجت و حکم بر
 یا متنجس بودن که ام شیء بمجر و خیال و وسوسه و دست از شریعت عقبه و راجع
 در حکم بنجاست شیئی و صفت تطهیر آن قصبر بر مورد است و تحویل شرع مقربا و
 علماء امت خواه آن قول منسوب بسوی جمیع ایشان باشد یا بسوی بعض
 میل است از دین مهدی پس دعوی نجس عین بودن سبک و تنزیر و یدیه
 قمر و دم مسفوح و حیوان مردار تا مات اگر اکل لحم انبیاء و ائمه
 حرام است و نیست ملازمت میان حرمت و نجاست از برای نجس حرام است
 نه هر حرام نجس و اکل شیئی ماکول مخلوب از ارض کفار حرام نیست آنحضرت صلعم
 پیغمبر را که از بلاد نصاری آمده بود بخورد و از پزار مغان میو و غیره تناول کرد

و همچنین ذبائح جمیع مسلمین با وجود اختلاف مل و محل و تباین طوائف و ادیان
و ذبائح اهل کتاب و دیگر کفار ۱۰ وجود ذبح بر سبیل نزد اهل آن طلال مست
حرام و نجس نیست ما و اینکه آن ذبح از برای غیر خدا عز و جل نباشد ورنه و نجس
مسلم که از برای سید احمد کبیر و شیخ سید و وزیر خان و جناب ایشان باشد
نیز حرام است گوشت ذبح تسبیح بر آرمند یا وقت اکل تمام خدا بر زبان گذرانند
و طهارت پایوشش آلوده بنجاست همین سو و نشستن بر زمین مست و بیس و در آن
نماند گذاردن و مسجد درآمدن رواست و لیکن شیطان لعین و ابلیس جیم
از برای عصاة مهتکین و آئین مستهترین شکوک و خیالات بی سواد و پارادام
شکار خود ساخته و چون دید که نفوس این قوم طوح بسوی شرب خمر و استیجاب
فجور نمیکند لا جرم این خیره را شبکه گرفتاری ایشان کرده انید اللهم اعن
من ترغبات الشیطان و اجزنا من حزیل الدنیا و عذرا لآخره

پایه و بیان آداب قضا و حاجت

در خلافت گشتی را که بران نام خدا یا رسول و تحو آن باشد یا نحو و نیز در نزد
آبخانه این کلمات بگوید اللهم تعالی اعوذ بک من الخبث و الخبثات و برون
آفتاب و مانند آن از برای استیجاب است و همچنین چنان شدن از چشم
مردم نبردیدن و از تخیل و راه و زیر سایه درخت میوه دار و کرانه نهر روان
در حدیث ضعیف نمی آید و همچنین ممنوع است سخن کردن در حالت تخیل مسود
نزد و در حالت بول و مسح خلا بر دست راست و تنفس در آوردن آب و استقبال
استند بر قبله نبردیدن و شاشیدن و استیجاب بر همین و بکتر از سه کلوخ
بسیار گین و استخوان و چون از خلا بدر آید غفر الله لک گوید و عامه عذاب غیر الله
عدم نراست از بول باشد و استاده شاشیدن کرده است و فعل این بگرد
از آنحضرت صلواتم از برای بیان حکم شرعی جائز باشد و ششستن در خلا بر پا چپ

و استناده کردن پای راست بسند ضعیف ثابت شده و تشبه با راقشاندن ذکر ترو
بول نیز ثابت بحديث ضعیف است و جمع میان سنگ و آب احسن و آب تنها افضل
از تنها سنگ است و الله اعلم

باب در بیان وضو

وضو از اعظم شریعتهاست و تقدیم سواک بر آن مستحب هر دو کف دست راست را
شویید و آب در دهن گردانید و اندرون بینی رسانید و این واجب است و بینی پیشانی
سپس روی بشوید و دست راست و چپ را تا آرنج با آرنج شسته با غسل ده
و اگر چه مذہب جمهور عدم دخول غایت در معنی است و لیکن در حدیث و ارفطنی
از عثمان آمده فغسل یدیه الی المرفقین حتی مسح اطراف العضد قال
الحافظ اسناد حسن و در حدیث ثعلبی بن عباد عن ابیہ مرفوعاً آمده شمر
غسل ذراعیه حتی یسبل الماء علی مرفقیه اخرجه البزار والطبرانی
سپس مسح سر بکند و آیه کریمه محتمل مسح کل و مسح بعض را پس هر دو دست و سنت
مطهره مبین است از آنحضرت صلوات الله علیه و او بار دست در مسح ثابت شده و
برین حدیث استمرار فرموده و مسح بر پیشانی و بر دست راست و چپ صحیح است رسیدن
و دلیل است بر فضیلت حدیث مستمره و اجزاء حدیثات دیگر و بعضی احوال احادیث
فعل تحلیل بحیه خالی از مقال نیست و اما امر تحلیل پس خود احدی بجانب تحلیلش
ز فیه و یکبار مسح ظاهر و باطن هر دو گوش کردن و نبودن این هر دو منجز است ثابت
است و لیکن واجب نیست سپس هر دو پای را تا شتالنگ با شتالنگ بشوید
و شتالنگ نام استخوان روینده میان مفصل ساق و قدم است و شاک نیست که
قرارت نصب و جرد آیه کریمه افاده جواز غسل و مسح هر دو میکند و برای هر یکی
تا کمین تعسف بسیار کرده اند و مذکور کتاب عزیز مشرق و حدیث هر دو احد از غسل
و مسح علی الاضراس است نه جمع میان هر دو و قول قائل بجمع بغایت ناتوان است

زیر که جمع میان این هر دو هرگز از شریعت مطهره ثابت نشده در اعضا و متقدمه
 برین عضو دینی است که در وجه نقطه غسل و همچنین غسل در بدین مشروع فرموده
 و در سه نقطه مسح آمده و لکن رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که فرض بر است غسل است
 نه مسح بر چنین و احادیث انبیین از صحابه در حکایت وضو و وضو نبوی بعد از رسیدن
 و همه مصرح بغسل است و در هیچ حدیث ضعیف مسح نیامده مگر در خفین پس واجب
 غسل بر دو پای است بنا بر بیان ستم جمیع عمر و می صلیم بلکه سنت آمرت بغسل و
 منجمله آن احادیث تکمیل اصابع است و این مستلزم غسل باشد چه در مسح تکمیل
 نیست بل یصیب با اصحاب و خطای و ترتیب در وضو واجب است و
 کافی است مسح سر یکبار و در آوردن هر دو سیاه در گوش و مسح آن هر دو با بهام
 در حدیث آمده و آب گوش جز آب سر باید چنانکه آب سر جز آب هر دو دست
 شاید و از خواب برخاسته دست در آورد آب فرو نیرد آنکه سه بار بشوید و این
 سنت است و در حالت صوم بمالعه در اشتیاق نمی باید کرد و وضو بدو ثلث
 تذمیری است و در آنک اعضا و وضو جائز باشد نه واجب و اطاعت غرض و
 تکمیل مستحب چنانکه همین در غسل و ظهور و جمله شیون سنت و واجب شمیبه
 در وضو بر آن است که بر ناسی و فصل و وصل هر دو در مضغه و اشتیاق ثابت
 شده و خشک ماندن بر ابر یک ناخن موجب اعاده وضو است و مسح ملامت
 خفین نه اسفل آن ثابت است باده متواتر و در آن یک روز و شب است از برای
 تقیم و شب و روز و شب است از برای مسافر و از آن کار وضو جز این دعا که در
 مسلم از عمر رضی الله عنه مرغوم عالم وی است **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ**
أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ثابت شده و در ترمذی **اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي**
مِنَ التَّوَّابِينَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَّقِينَ هم زیاده کرده لیکن در سندش خطری
 است و در حدیث ابی سعید نزد ابن السنی و حاکم و غیره زیادت **سُبْحَانَكَ**
اللَّهُمَّ وَحَمْدُكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ

نیز قنوطا و اردگشته و رفع آن ضعیفست و در مشرب و عیت مسح قبیح فی الجمله روایاتی که صحاح
تمسک می تواند شد آمده اگر چه نزدیک است که اهل مذاهب جماع کنند بر آنکه بدعت است

باب در بیان توافض وضو

شکسته وضو خواب مرد دراز است نه نشسته اگر چه غلطی کند و در خنده حدیث
بصوت ز سبیده انس گفته ضحاک ناقض صلوته است نه وضو و جمع الزوا که گفته
رجال رجال الصبیح و مس نوکر و خوردن گوشت شتر و حدث و صوت و ریح و قسا
ناقص وضو است اگر در نماز بگوزد وضو دیگر کند و اعاده نماز نماید و نمی شکند از
بر آمدن خون وقتی گردیدن و ثبوت نقض وضو بکدام شیء جز بدلیل نمی تواند شد
اهل فروع دین امر تو سمیع نموده اند و غالبش فی دلیل است و حق آنست که
واجب بر همه احوال بقا بر اصل است چه وجوب تعدیل با حکام شرعیه جز با بیجا
خدا و رسول نیست و زنه شرع نباشد اللهم بصرنا یا الصواب و اجعل بیننا
و بین العصبیه من لطفك اذنع حجاب و خون استحاضه رگی از رگ است
جیض نیست برای بر نماز یک وضو بکنند غسل و همچنین در ندی وضو است پس غسل نوکر
و نضح فرج کافی باشد حاجت بر همه غسل جنابت نیست و نمیشکند وضو از پوشه
چنانکه روزه هم نمی شکند و حامل میت را وضو کردن میرسد چنانکه غاسل مرده
غسل می باید نمود و حدیث لا یمس القلن الا طاهر معلول

باب در بیان غسل و حکم جنب

و وجوب غسل بخروج منی از شهوت است اگر چه بتفکر باشد و بملاقات مرد و زنان
اگر چه انزال نشود و در احتلام وجود بل معتبر است خواه آن محکم مرد باشد یا زن
و مجرد خواب چیزی نیست و استست غسل از برای حیاست و برای جمعه واجب
است و برای نوسلم مستحب و همچنین بیان دو جماع در این خرمیه و هقی لفظ وضوء

للماء و روايت کرده اند و اين الشط است از براي عود بموی اهل و جنب اگر
 بی وضو بپسید و است و در غسل اول بر دو دست بشوید سپس آب از دست
 راست بر دست چپ بریزد و فرج را بشوید بپسیده وضو کند پسر آب بر سر بریزد
 و انگشتان را در پنجه های مویی سر در آرد و سه بار بر سر و بر سر از جسم آب روان
 سازد سپس بر دو پا بشوید این است غسل شریعی و نیت همه جا شرط است چه وضو
 و چه غسل و غسل افشاندن تن بدست است نه چیدن آب بدن بر و مال و زنان را
 و غسل جنابت و غسل حیض ریختن آب بر سر سه بار که باصول راس بسد کافی است
 حاجت نقص مویی سر و ضعف ضرورت و نیت و جنب و حائض را در آمدن بسجده خواندن
 قرآن حرام است نه طلال اگر چه محدث را من مصحف جائز باشد و غسل بر آوردن
 مرد و زن از یک آوند بنا بر جنابت درست است و چون زیر هر مویی که بر تن آید
 است جنابتی بوده است می باید که در شستن مویی و پاکی اندام تمام کند تا یقین از
 عدم غسل بر آید اگر چه حدیث دارد و درین باب ضعیف است و آنچه از منی بول
 و جز آن بعد از غسل بر آید موجب اعاده غسل نیست و ناقص شستن آن از برای
 غسل جنون است نه قنوت و در باره حمامات روايت ما آمده و غالبش ضعیف است
 و بعضی حسن و حاصل او که تحریم و دخول حمام بر زمان است مطلقاً و بر حال مکرر و آزار

باب در بیان تیمم

این عبادت از خصائص این است که زمین را از برای ایشان مظهر ساخته اند
 نزد عدم و بدان آب پس هر که نزد آمدن وقت که نماز آبی که بدان وضو
 یا غسل می تواند کرد و در شترل و مسی و جای قریب آن نیاید وی تیمم کند و معتبر است
 یا نین بعدم وجود ما دست و بخت و کشف و احفاء سوال و طلب مخصوص در جهات
 اربع و یک میل یا انتظار تا آخر وقت آن نماز را و نیت آن حضرت صلعم و در مدینه
 تیمم بجا آرک و بدون سوال و طلب و انتظار و تخصیص صعیب تر از ممنوع است چه

اثر تحت تصریح کرده اند بآنکه معیبه یعنی تراب و روی زمین هر دو مست و تیمم بیدار
و بیل مست بر عدم اختصاص و لیکن راجح قصر تیمم بر تراب مست مشرعاً و حین نماز
یک تیمم دو مست و حدیث تیمم برای هر نماز ضعیف مست حجت بدان قائم نیست
و تیمم یک ضربت بر زمین با مسح شمال بر عین مسح روی و حدیث این نیست در
صحیحین است و احادیث و ضرره در صحاح نیست و معذاموقوف مست و معیبه
وضوئی مسلم است گوئند ده سال باشد ولیکن اقتضای تیمم بعد از آب یافتن خوب است
و چون نماز به تیمم گزارده و بعد از آب یافتن اعاده نماز نکند و صاحب جراح است و ثور
را اگر در غسل خوف مرگ باشد تیمم نماید و مسح بر جمیره و غسل باقی اعضا و وضو
جائز است اگر چه حدیثش واهی و ضعیف است

باب در بیان حیض

خون حیض سیاه می باشد و زمان آن زمانی شناسند نماز و رین هنگام عفو است
و استحاضه را حکم حائض نیست و می و غنوکند و نماز بگذارد و عاکنه گوید ماکد رت و
صفرت را بعد از طهر بلکه بعد از غسل چیز نمی شمریم و با حائض جمله کار را فوق
از ار و است مگر جماع و هر که زن خود را در حیض بیاید یک و بیاید نیم و بیار صدقه
و بد و حائض روزه نگیرد و طواف میت نکند تا آنکه پاک گردد و نیست مدت
برای اقل حیض و اکثر نفاس چهل روز است و نماز و رین حالت عفو است چون
انقطاع حیض یعنی زمان را در چهل یا پنجاه سال میشود و بعضی را بعد از پنجاه
پس مرجع آن قوت بنیه و صحت طبیعت و ضعف در کت تنگیه باشد و اختلاف
طبایع و افزونه موثر است درین امر پس تعلیل وقت ایاس بحد محد و نماز است
بیش نیست زیرا که حکم شرعی است بدون عقل و نقل و استقرا و تمام و عادت و عبطه
و معتبر در عدت ایام حیض رجوع بسوئی صفات و دم و عادت نسایم است
و در شرع و میلی از برای اقل و اکثر طهر نیامده و اولی وقوف است بر حد و کتبه

نام آن برده و آن شش یا هفت روز است چه تخصیص برین مقدار برآمد آن
از اعدا و شفعه بآبست که غالب همین باشد و رجوع بسوی غالب نزد التباس
قوی اساس است و راکثر قواعد شریعت و آمل فروع که رسائل طویل درین
مسائل نگاشته اند و صد ماح و ط نوشته خرافات محض است و نظر درین
دم مقدم است بر رجوع بسوی عادت نزد التباس و خون جگر و استغناء

کتاب الصلوة

نماز یکی از اهم ارکان دین و اتم فرائض شرع مبین است هر که آنرا بعد از وجوب
ترک کند حکم او همان است که در احادیث صحیح آمده است ان اقاتل الناس
حتى يقولوا لا اله الا الله و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة و یحجوا
البيت و یصوموا رمضان پس هر که این اعمال بجا آورد خون و مال او محفوظ
باشد الا بحق اسلام و هر که بجا نیاورد خون و مال او را عصمت نیست بلکه امام مریم
بقال او چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده مقتله مستلزم قتل است لیکن
توبه مقبول است پس اگر تارک نماز توبه بکشد و رجوع نماید بربا و واجب است که
تجلیه سبیل او کنیم فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة فخلوا
سبیلهم و هر که او انیم که وی نمازی را از پنج نماز ترک کرد ایدان او توبه بربا
واجب باشد اگر توبه کرد و نهار و روزه او را بکشیم حکم خدا و من احسن من الله
حکما و اما اطلاق اسم کفر بر وی پس در احادیث صحیح ثابت شده و او تعالی
تاویل این احادیث براءه و جب ساخته و نه ما را ایدان اذن داده و از عجز
فقهاست ترو و در اطلاق اسم فسق بر تارک صلوة تا آنکه بعضی گفته اند که خبر
هر پنج نماز تفسیقش جائز نیست و بعضی بر ترک پنج نماز هم اطلاق فسق روا نموده اند
بتعلیل آنکه تفسیق خبر بدلیل قطعی نمی تواند شد با آنکه مخالف خود را در او فی نفسه قرار
خویش که او تعالی بدان اعتقاد اذن نداده تا تکفیر معتقدش چه رسد ری بکفر

میکنند این نخستین آگینه است که در اسلام شکست و امداد مستعان *

باب در بیان موقیت صلوٰه

در کتاب عزیز امر مطلق نماز است و وقت خاص از برای هر نماز و بودن آن برهیت مخصوصه باشد و شرط مخصوصه بسبب مطهره ثابت شده آیه را بران دلالت نیست نه بمطابقت و نه بتجمن و نه بامتناع و آنحضرت صلعم برای اوقات صلوات علامت سمیه گردانیده که هر یکی آنرا میداند در فجر طلوع نور را که از او اهل اجزای نماز و هر واحد آنرا ایشناست نشان داده و در ظهر زوال شمس و در عصر بلند و پاک و سفید و صاف و زنده بودن آفتاب و زرد گشتن آن گفته و در مغرب قبایل یل واد بارنهار را از انجا و از اینجا بیان کرده و در عشا غروب هلال را ششم ماه و گم گشتن شفق مسخ و ثلث و نصف شب نشان داده و این علامات را که هم ملتبس نمی تواند شد و تعداد نجوم و تقدیر منازل که بعضی فقها کرده اند جزو این سخن طاعتی زیر آن نیست و معاذ الله که چیزی از سبب بعیت ختم محتاج بسو علم نجوم مصطلح و معرفت ساعات محدثه و رابع عجیب و جز آن باشد بلکه در شرح ازین علم نمی آمده و اعتبار آنرا مطلقا کفر گردانیده ما باعتبار شش در فصل عبادات چه رسد و مستحب تا خیر عشا و مکروه است خفتن پیش از آن و نماز صبح را در غلغله باید گذارد و در مغرب تعمیل باید کرد و در پشت او خیر تر پذیر آمده و در طول فجر از غلغله تا استقار جمع میان روایات است اول است

باب در بیان اوقات اضطرار

بر که یک رکعت از صبح پیش از بر آمدن مهر دریافت و بی نماز یا در دریافت و هر که یک رکعت از عصر قبل از غروب رفتن آفتاب ادراک کرد و بی تدبیر عصر شد و نیست نماز بعد از صبح تا آنکه مهر بر آید گرد و رکعت سنت صبح و نه بعد از

عصر تا آنکه غائب گردد و رکعت طواف بلکه این نماز طواف در هر ساعت از روز و شب جائز است و حدیث وارد در این باب ترمذی و ابن حبان تصحیح کرده اند و گذاردن نماز و دفن کردن مرده در سکه هنگام منتهی غنم است عین طلوع عین زوال و عین غروب مگر روز جمعه که نماز جمعه در عین زوال کرده نیست و هر که تنها نماز نمی تواند گذارد و می نشسته بگذارد پس اگر نشسته هم تواند برپا بگذارد و مستطیع ورنه کار با شلوات گذارد و سجود را خفض از رکوع کرده اند و چون بر مصلی صفتی از صفات نماز علیل متذکر گردد در صفت وارده بطریق دیگر بجا آورد و آنچه تواند بکند **فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ** و او را هر تم با مرفا تو اتمه ما استطعتم و بر وجوب تاخیر نماز بر ناقص الصلوة و ناقص الطهارة و لیلی از کتاب و سنت نیاید بلکه مشروع است تیمم نزد عدم ما وقت حضور زمان نماز و همچنین صاحب علت که قدرت بر استیفاء طهارت یا نماز ندارد و او را گذاردن آن نزد حضور و نماز کيفما امكن جائز است و مطلوب هم از وی همین قدر است و اگر این تاخیر برومی واجب بود لامحاله شایع بیانش میکرد و زیرا که از احکام عام البیوهی است و درین حکم راجحی زوال علت در آخر وقت و آلیس از زوال علت در عین وقت برود و برابرند و زعم و وجوب تاخیر نمازی از نماز ما بر فردی از افراد عباد و خیر لیل مقبول نباشد و لا دلیل علی ذلک و افضل اعمال گذاردن نماز است در اول وقت و آن رضوان الهی است و او وسط رحمت خداست و آخر عقوبت و حدیث ابن عباس و جمع صلواتین بیدیه منوره محمول بر جمع صبر می است و هر اثنی عشر نماز نخستین را در آخر وقت و نماز دیگر را در اول وقت آن بگذارد و درین مرده گوید در صورت مجموع اندک در حقیقت و هر که مجوز مطلق جمیع از غیر مسافر و من یلیق به است پستش و لیلی نیست و مسوغ جمیع از برای مشغول بمباح غیر طاعت چه اشتغال بمباح نه عذر شرعی است و نه لغوی و نه عرفی فقیه الله هذا العذر و ایضا صاحبیه و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله این ام مکتوم را که جامع بود میان

عمی و عدم قائم و بقدر منزل نزد سمعند آمده و رند شست آن دیگر که امت که استقبال
بمباحات از برای او عذر باشد و جمع فضل عبادات و اعظم واجبات و او که ارکان
اسلام و باجمله مثل این توسیعات معدود و در تقصیر نشان این عبادات عظمی است
آری هر که خطی از تشیع دارد معتقد این جمع است و لکن هر که باین منزلت بود حق
خطاب نیست و ما حسن ما قال الشوکافی رحمه

تشیع الا قوام فی عصرنا منصرف فی بدع تبیدع
عداوة السنة و التلب للاسلام من و التجمع و ترک التجمع

باب در بیان استقبال قبله

رومی کردن بسوی قبله یکی از ضروریات دین است هر که تحقیقاً ازان میگویند باشد
بروی واجب است مثل کسیکه حول کعبه قاطن و در که ساکن و مشاهد اوست بدو
قطع مسافت و تحشم مشقت و هر که چنین نیست فرض او استقبال جهت است
و مراد باین جهت نه جهت کعبه علی الخصوص است بلکه قبله نابین مشرق و مغرب است
هر که در جهت یمن باشد و جهت مشرق و مغرب می شناسد وی توجیه میان هر دو
جهت بکند و همین جهت قبله اوست و همچنین هر که در جهت شام باشد رو
میان این جهت کند بدون اتعاب نفس و تقدیر جهات زیرا که شرع شریعت با
تحشم نیاید و عباد ابدان مکلف نگرداند و محارب منصوبه و در مساجد و مشاهد
معموره و ربلا و مسلمین که غنایتی با مردین دارند منفعتی ازین تکلف است و همچنین اخبار
عدول مرخصین کافی است و عروض لبس و بعضی مواطن بر بعضی افراد ینابر
عدم ظهور مستدی در ظلمت لیل یا جیلوت خیال عالییه و ارض غیر معروفه یا فلون
طرق مسلو که او باشد و فرض چنین کس آسمان نظرد تعرف جهت است و نزد
اعواز امر و اشکال قبله بهر سویی که خواهد روی کند و آیین در فرائض است در زوال
شمار تخفیف کرده و تا دیه آن بر ظاهر راحله بسوی جهت قبله و غیر جهت آن جائز

لا قبله این است
باین معنی است

داشته بکه تا دیه فرضیه را در ارض مذیه بر هر راحله مسوخ کرده و برین قیاس است
حکم تا دیه فرضیه در محله خانی و این خلاصه حیرت است که در امر قبله بدان متعبد بود
و آن معنی است از نظریات طویل و تنویرات مهیله مذکور در کتب

باب در بیان اماکن نماز

در حدیث امر شارسع بنیام مسجد در دو معنی حملات آمده و حکم تطبیف و تطبیف
آنجا و اردشده پس افضل صلوٰه مرد و مسجد باشد و افضل آنکه از برای نماز مسجد
بود و نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز است و در مسجد مدینه برابر هزار نماز
و تطبیف مباح سفر کردن و بار بستن مگر بسوی این دو مسجد و مسجد مدینه و این شهر
مسجد فضل مساجد ربوبی زمین است و بعد از اینها تفضیل هر مسجد جماعت را باشد
و هر مسجد که جماعت آنجا بیشتر است بهتر از مسجد قلیل الجماعه است و در گذارون نماز
بمساجد بعدیه نبوت اجود نقل و رفع اقدام است تکتب آثار که شایده است
و همچنین مسجد که در جوار مصلی است افضل از خانه است اگر چه حدیث کاصحی قبل از
المسجد الا فی المسجد ضعیف است ولیکن طریقهای بسیار دارد و این است بسیار
تفضیل بعضی مساجد بر بعضی نه ماعدا ای آن و قصر برین مفاضله در فرضیه باشد
و در شریعت توافقی فضل آنجا در بیوت احادیث بسیار وارد گشته و محله مد الطریق
ثواب صلوٰه ارض فلات است و مطلق بصاق در مسجد خطیه باشد و حکم بعد از اجزاء
صلوٰه و موطنی از موطن ارض که در آن عموماً آن نماز بود و است و همچنین حکم
بکرامت نماز در آن جزیر لیل پذیرانیت و مجروحان قلیل و در غیر قبول نباشد طهارت
سکان نماز واجب است نه شرط صحت نماز و بر متخیرین مساجد پیشوایان است آمده و
در آمدن مشرک مسجد منع نیست و نشاء اشعار که خالی از منکرات باشد رواست
و جوینده گفته اند در مسجد لاریها الله علیه باید گفت و خرید و فروخت گفته
را دعای لا ادع الله تجارتک باید داد و از اقامت حدود و قصاص و مساجد

نهی آمده و برای تعدیل معاذ خیمه و مسجد زود و حبشه در آن لمبب پروا خند و کینه
سیاه خیمه خود در مسجد داشت و میبایست در مساجد از اشراط قیامت است تشدید
و زخرفت مساجد ممنوع است و آنکندن قذاة از مسجد اجربا و دار و از نشستن
در مسجد زود آمدن بدون دو رکعت تحیت نهی آمده پس واجب باشد که

باب در بیان لباس مصلی و غیره

مجموع اوله واره درین باب دال اند بر وجوب لبس ثیاب طاهره و مشرعوت
و آنچه مفید شرطیت باشد در آن موجود نیست و حدیث عدم قبول نماز حائض
مگر بخار اگر منتض باشد برای استدلال بر شرط طهیت خاص بود بزن و آنچه مدش
متلزم عدم صلوة باشد آن شرط یارکن است نه واجب و از اینجا دریافته باشی که
هر که چیزی از عورتش در نماز نمایان شد یا در جامه ناپاک نماز گذارد نمازش
صحیح است و زاعم بطلانش مطالب بدلیل و مجرد او امر بستر یا تطهیر نافع است
زیرا که غایت افاده اش وجوب است و جایز است التیاف بجامه کشاده
با مخالفت میان هر دو طرف آن و اگر تنگ باشد از زار کیفیت و یک جامه
که چیزی از آن بر دوش نباشد نماز نباید کرد بنا بر عدم امن از کشف عورت
و جایز است نماز زن در ورع سابع که مغطی ظهور هر دو قدم او باشد و از نماز
در مقبره و حمام و معاطن ابل و قارعة الطریق و یالای پشت کعبه و ضربه و غیره
نهی آمده و حرام است نماز گذاردن بسوی قبور و نشستن بر آنها و هر که بسجد
در آید نظر بغسل خود بکند اگر در آن اوی یا قذر بیند مسح لغسل کند و در آن نماز بگذارد
و ظهور اوی از خفین تر است و روایت سخن کردن عهد آ و نماز بلکه در آن تسبیح
و تکبیر و قنارت قرآن می باید و از برای مردان تسبیح و از برای زنان تصنیع در
نماز نه و سهوا امام جایز است و اگر کس متشرع اگر چه با و از باشد و تسبیح و تسبیح
بجواب سلام و حمل و وضع اطفال خور و سال در سجده و قیام در حالت امامت و

قتل مار و کز و دم عمل کثیر نیست و اما حدیث وارده درین اعمال در نماز بصحت رسیده
 و طریق معرفت فعل کثیر نزو آنست که تکلم درین امر در افعال صادره از آنحضرت
 صلی الله علیه و آله نظر کنند مثل صل امامه بنت ابی العاص و طلوع و نزول او از منبر و رجعت
 نماز و نحو آن از آنچه نه از برای اصلاح نماز بود وقوع آمده پس آنرا در حکم غیر
 کثیر دارد و همچنین هر چه وقوعش بقصد اصلاح نماز بوده است همچو خلع نعل و
 اذن بمقاله حیة و عقرب و نحوها آنهم بالاولی کثیر نیست و هر چه خارج ازین
 افعال واقعه و اقوال مسوئه است کردن آن نامشروع باشد و مرجع در مفسد
 یا غیر مفسد بودن آن از برای نماز دلیل است اگر دلالت کند بر یکی از دو طرف
 عمل بران باشد و اگر نکند پس اصل صحت است و فساد خلاف اصل است مصیر
 بسوئی آن جز نزو قیام دلیل و ال بر فساد نمی تواند شد و لکن چون مصلی کار
 بکند که حجر و عبث است و بدان از حیث مؤدی این عبادت بیرون آید مثل
 اشتغال بعملی از اعمال که مدخلی در نماز ندارد و در اصلاح آن مثل حمل ثقیل
 و خیاط و نسج و نحو آن پس بی شبهه انکس مصلی نیست و قول بفساد نماز
 بحیث است که کاری منافی نماز یا آورده و واجب من فعل العاکمة
 الجحولة و اغرب سکوت العلماء وائمة الدین عن الافکار علی
 من جعل المعروف منكرا و المنکر معروف و قال لعب بالدين بسنة
 سید المرسلین و کلام ساهی مفسد صلوئ نیست

باب در بیان ستره

گذشتن از پیش مصلی گناه سخت است اگر و اند چهل سال استاد و مانند گزاف پیش
 وی نگذرد و کافی است ستره بمقدار چوبالپسین یا لان شتر و این جای است
 که نماز در صحرا یا گذرگاه مردم نگذارد و فرقی میان ستره و مصلی بقدر جای سجده
 پس است و آنجا دستیره مستحب است اگر چه یکبار باشد و بهتر آنست که ستره

بر همین باشد که در روی چشم و روست مقابل کسی که میان ستره و مصلی بگذرد و حدیث خط کشیدن نزد نبودن ستره حسن است * *

باب در بیان حدیث بر ششوع در نماز

دست نهادن بر تهیگاه در نماز ناجائز است و فعل میوه دپشد و بدایت در طعیام قبل از نماز نزد اجتماع بر دو ثابت است بلکه بدان امر واقع شده و مسح حاصل و است زیرا که مصلی را رحمت روبروست و آنفات در نماز اختلاس شیطان است از نماز بنده و اگر لابد باشد پس در تطوع بود و بصاق انگندن اگر روا باشد زیر قدم و جانب شمال است نه روبرو و جانب راست و بهتر آنست که صورت و نقوش روبروی چشم مصلی نبود که کلهی است و نظر کردن بسوی آسمان و نماز منعی عنه است و نیت نماز در حالت غلبه اخشیین و تشادب از شیطان است اما اسکان قاره را کظم کند و دنان بر بندد

باب در بیان اذان

آنحضرت صلعم بر خواب عبد اللہ بن زید آفرید تعلیم اذان بطلال فرمود پس حجت بر وجوبش امر نبوی است نه روایی مرئی و در منظم است باین امر تقریر و حق علم طول حیات از برای مؤمنین و سر بر در پنج بار و جائز است تا دین محدث اگر چه با طهارت افضل است و حدیث لایوذن الا بعد توضیء خفیف است و بلال هر دو انگشت سبابه نزد اذان در گوشش می نهاد و در نماز صبح الصلوة خیر من النوم می افروزد و شبنم در اثبات جی علی خید العمل جد بسیار و از آنکه این تثنییه را از اعظم شجرات گروانیده اند و تافی آن اجتهاد در تدلیج آن دارد و از اشد محذورات می انگار و با آنکه در اینجا امر بهین و خطیب یسیرت چه مسئله اجتهاد طنی است بر هیچ کی از متکرر مثبت گیر نیست انصاف آنست که

اگر از وجه صحیح مرفوع ثابت شود واجب القبول باشد زیرا که قبول زیادت
غیر شافی در اصول متقرر شده و اگر قاصر ازین درجه است مستغنی نیست و من
انصف عن نفسه وقف عند هذا بلا تطويل ولا تقويل ولا تشنيع
لا تشييع و در اذان تشييع و تبریع و ترجیع همه ثابت است و چنانکه اوله باتیاً
اقامت آمده همچنان تشييع آن نیز وارد گشته مگر تهلیل در آخر که یکبار بیش نیست
و در روایتی استثنا رقد قامت الصلوة آمده و متقدم از متاخر معلوم نیست
پس جمع میان دو متوجه شود و عمل بزیادت وارد و از وجه صحیح ثابت است پس
برین تقدیر اقامت مثنی مثنی باید جز تهلیل در آخر هذا هو الذي ينبغي القول
به علی ما يقتضيه الاصل و گرون بچیدن نزوحی علی الصلوة و حی علی
الفلاح بسوی چپ و راست بدون استدارت از طلال ثابت شده و این اذان
و اقامت در نماز عیدین نباشند و از برای فائده و منبیه مشرعی بکلمه مرغوب
ست و در جمع صلواتین یک اذان و دو اقامت مجزئ است و یک اقامت
هم از آنحضرت صلعم در مؤلفه در نماز مقرب و عشا آمده و سماعند امام است بآنکه
انچه مؤذن گوید و منی نیز همان کلمات بگوید جز جمیع ملتین که آنجا لا حول و لا
قوة الا بالله گوید و مؤذن چنان باید که اجرت نگیرد و مستحب است نزول
در اذان و تعجیل در اقامت و فاصله میان هر دو بقدر تبادل طعام باشد و اقامت
گفتن حق مؤذن است و مؤذن الملک است باذان چنانکه امام الملک باقامت
ست و دعائیکه میان اذان و اقامت کنند مرد و نیست و هر که نزد شنیدن
با آنک نماز این و عابخوانه اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة
القائمة ات محمد الوسیلة والفضیلة وابعثه مقاماً محموداً
الذي وعدته و نحو شفاعت آنحضرت صلعم باشد روز قیامت

و اینکه از او نماز کند اسباج و غونماید و در بجانب قبله کند و بکبیر تحریم بر آرد و حفظ
 آن الله اکبر است و نزد این کبیر بر دو دست خود بآید و گوش یا دوش
 بر آرد و الکل سنة و احادیث هذا الرفع متواتره و دست راست
 بر دست چپ بزند و خواه بر سینه نخد یا زیر ناف یا میان بر دو و احادیث
 وارده درین باب قریب بست حدیث است و احدی از اهل علم در آن قبح
 نموده و انکارش شک نیست که از علامات آخر زمان و دلایل حضور قیامت
 و قرب ساعت است و هر دو پا را برابر کند و نظر را بر جای سجده کوتاه
 سازد و اطراف بدن را جمع کند و دعای استفتاح بخواند و درین دعاینها
 بصحت رسیده و همه مجزی است و اصح آنها اولی تر است و وقوف بر آن
 از نظر در مختصری از مختصرات فن حدیث شریف مکرر لکن بسیار الله و بحمد
 ما فعلت هذه المذاهب یا هاهنا بعده تعوذ خوانند و در تعوذ هم
 صیغها آمده و اولی تر اصح آنهاست نزد ائمه حدیث پس بسمله گوید و در بسمله
 علامت است از پیشه است و اهل علم را در آن منازعات کثیره است و حق گشت
 بسمله قرآن است و کتب است از هر سوره و در نماز چهار مرتبه و در سوره بستر
 باید خواند بعد از سوره فاتحه بخواند اگر چه در پس امام باشد زیرا که بی فاتحه
 نه نماز صحیح است و نه اوراک رکعت مستدیه و همراه فاتحه سوره از سوره قرآن
 ضم نماید و قرات قرآن تریل و بعد حروف و بوقف بر فواصل آیات بکند و
 در ظهر و عصر بخافت خوانند و در صبح و دو رکعت مغرب و دو رکعت عشاء بکند
 خوانند و چون امام بکند ماموم خاموشش مانده بشنود و جز فاتحه مع نخواهد
 و خواندن فاتحه در سکنات امام یا بعد شتم قرات فاتحه از امام چیزی نیست آری
 ماموم فاتحه بر نهی خواند که موجب تشویش امام نگردد و همراه آئین امامین
 گوید و از انحضرت صلعم و سکنه آمد یکی باین کبیر و قرات دیگر میان کبیر
 و سوره و در نماز صبح شصت آیه بخواند و در عشاء سی و شش و اللیل و مانند آن و

محمول است ظهر بر فجر و عصر بر عشاء در بعض روایات و ظهر بر عشاء و عصر بر مغرب در بعض دیگر و در مغرب قصار مفصل خواند و چون رکوع برود و هر دو دست خود تا هر دو گوش یا هر دو ووشش برود و همچنین و میگوید سر خود از رکوع برود و در رفع یدین بجا آرد و در سجود رفع یدین نیست و نزد قیام رکعت سوم هم رفع یدین بکند و این ازان هیئات است که باری آنحضرت صلوات الله علیه و باری نکرد پس فاعل آن مشاب باشد و تارک آن غیر ملامتگر آنکه انکار کند از سنیت آن بعده و هر تحف و رقع بگیر گویان رود و بر خیزد و از هیئات رکوع آنست که هر دو کف دست خود بر هر دو رگبه خود بگذارد و انگشتان را زیر تر از رگبه وار و همچو قابض و بهر دو آرنج خود از شکم کناره گیرد و چون بایستد سمع الله لمن حمده گوید و ظاهر اوله آنست که امام و منفرد جمع کنند میان سمعه و حمد و چنین گویند سمع الله لمن حمده اللهم ربنا و لك الحمد حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه و در موقوفه اگر چه احتمال است اما صواب جمع میان هر دو است و سر را بر پشت دارد و در وجوب طمانینت در حال رکوع و سجود خود هیچ خلاف نیست آری در حال اعتدال از رکوع و میان هر دو سجده خلاف است و حق آنست که این اعتدال درین هر دو موطن از آنکه فرائض نماز است و اطاعتش مشروع و با جملة اصل اطمینان در رکوع و سجود و هر دو اعتدال رکنی از ارکان نماز است تمام نمیشود و نماز بدون آن و طول لبث زیاده بر طمانینت از سنن بزرگ است نه از واجبات زیرا که در حدیث مسیئی مذکور نیست چه مرجع جمله واجبات صلوة همین حدیث مسیئی است هر چه را آنحضرت صلوات الله علیه و ان حدیث ذکر کرده واجب است و آنچه ذکر نکرده واجب نیست لیکن روایات این حدیث تشعب آمده و در بعض چیزی ثابت شده که در بعض دیگر ثابت نگشته مرید تحقیق حق واجب است که بعد از جمع جمله طرق صحیح حکم بر وجوب یا شتر طیت یا رکبیت چیزی بکند که حدیث مسیئی مشتعل بر دست بحسب اقتضای دلیل و هر چه ازان خارج

باشد حاج ازینماست شیخ الشیوخ رحمه الله تعالی در شرح مفتی همه طریقه‌ها را
 در یک جا گرد آورده و از هیات سجود این است که هر دو رکبه پیش از هر دو دست
 بر زمین نهد و هر دو دست را چند آن دو را در که سفیدی بعل ظاهر گردد و
 سر انگشتان هر دو پای جانب قبله گردانند و چون سر از سجده بر آرد هر دو دست
 پیش از رکبه بر آرد و نهادن بینی با پیشانی در سجده اکمل و اتم است و از
 هیات باین السجده تین آنست که برای چپ نشیند و پای راست استاده
 دارد و هر دو کف دست بر هر دو زانوی خود بنهد و ذکر رکوع و سجود و سبحان
 بی العظیم و سبحان بی الاعلی است غیر آن و در تقبیل بعد و مخصوص و لیلی دارد
 نشد و یکد تقدیر لبث نبوی که از صحابه در باره رکوع و سجود آمده مختلف است
 و تطویل و تمایز یکی از سنن ثابت است ما دام که معطلی امام نباشد و اگر امام است
 نماز و رنگ سبکترین ایشان بگذار و کما ارشاد الیه صلعم و از هیات قعدہ
 آنست که برای چپ نشیند و پای راست استاده کند و تقدیم پای چپ
 و نصب پای راست و جلوس بر مقدم هر دو می شده و یا بجهت بر صفت که
 بنشیند از تریج و تورک و آخر اسن جابر باشد و اختلاف ائم در سننیت
 و تشبیه آن می نماید که مؤدی بر صفت هر دو بر صفت که باشد مؤدی سست
 سپس عقد پنجاه و سه بر بند و و بسجده اشارت کند و این اشارت سنت
 ثابته صحیح است و قبض و واصل و طقه یابی نیز آمده و اکمل سننه و در تشبیه
 وار شده و اصح آن تشبیه این تشبیه است پس تشبیه این عمل و عمر و
 در چند و حدیثی از احادیث و اکبر فعل نبوی صلعم ترک تشبیه بیگاه ثابت نشد
 لیکن این تشبیه و خوب آن نیست اگر چه بیان محکم و جوی باشد و حدیث
 صها و اکاد ایقونی اخیله بدان تشبیه گردد و چه اتمه مار و حدیث سیبی بر بعض
 افعال و در بعض تشبیه بعد هم و خوب شئی غیر مذکور در آن است و احادیث صحیح
 تشبیه که در آن لفظ قولوا آمده هر چند که اصل امر از برای و خوب کلن این امر

بحديث مسی مصروف است از حقیقت خویش و بعض تشهد تعلیم کیفیات است
 و تعلیم کیفیات اگر چه بلفظ امر باشد و ال بر وجهی نیست و ظاهر اوله واره در
 تشهد شامل بر دو تشهد است مگر آنکه در تشهد اوسط تخفیف خوب است چنانکه
 دلیل بدان دارد گشته و اقل مقول در آن تشهد این مسعود است انضمام صلوة
 بر آنحضرت صلعم با خضر لفظ و این منافی تخفیف مشروع نیست و این تشهدات
 بر سبب احرف قرآن شریف همه با شافی و کافی است و همچنین الفاظ صلوة بر
 آنحضرت صلعم که از وجه معتبر و ارگشته همه اش مجزوی است و تخصیص بعض
 بدون بعض چنانکه بعض فقها کنند قصور باع و تکلم محض است آری اختیار واضح
 از الفاظ تشهدات و صیغ صلوات و تاثیرش با اقرار با جزا غیر آن از واد
 اختیار افضل از متفاضلات و از صیغ همه بعلم استدلال و اوله بوده است
 و قول تسلیمین اعمال جمیع ما و روست بخلاف قول بیک تسلیم که در آن ابد
 اکثر اوله بدون مقتضاست و اما آنکه این تسلیم واجب یا غیر واجب است پس
 مرجع همان حدیث مسی است و هر چه در آن ذکر نیافته غیر واجب است مگر
 آنکه ایجابش بعد از تاریخ حدیث مسی بوجبی ثابت گردد که صرفش ممکن نشد
 و توجه قبل از تکبیر احرار ثابت نشده و در رکعت سوم مغرب و دو رکعت
 آخر ظهر و عصر و عشا صرف قنات فاتحه در هر رکعت ثابت است و حاصل
 اوله در باره قنوت آنست که در نوازل مشروع است و نزع عدم آن نامشروع
 بدون فرق در میان نماز صبح و جز آن و این در فرضی است و اما در غیر آن پس
 در نماز و تر حدیث حسن سبط رضی الله عنه و ارگشته و ظاهرش آنست که
 آن دعا منجمله اوعیة نماز است که درین محل مخصوصه هر یکی را می باید گفت و
 اگر چه در حدیث مذکور مقال است لکن نچنان که از وجه اعتبارش بیگانه و غیر
 این حدیث معارض این حدیث نیست و هر گرا در نماز حدیث عارض شود او را
 باید که بدان نماز اعتقاد کند بلکه باستینافش بر دوازده زیر که اثر و نظر هر دو

بر این ولالت دارند و حدیث یسین علی صلاته ضعیف است تحت را شاید
حدیث ولیمه الصلوة که نزد اهل سنن است این بیان صحیح کرده

باب در بیان سایر اذکار نماز

و عار و توبت و توبی اللہ بنی الخ را مسلم از علی بن ابی طالب بعد از تکبیر و حرام
مرفوع عار و توبت نموده و گفته که در نماز کثب بود اما از شافعی و ابن خزیبه آمده
که در نماز فرض بود و در حدیث متفق علیه ابی هریره **اللَّهُمَّ بَاعِدْ بَيْنِي وَبَيْنَ**
خَطَايَايَ الخ آمده و **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ** الخ نزد مسلم بن عبد قحطیبی
موصول مروی است لیکن موقوف بر عمر بن خطاب است و در حدیث ابی سعید مرفوع
بعد از تکبیر **أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** من ههنا
وَنَحْنُهُ وَنَفْسُهُ آمده و این حدیث نزد احمد و ابی داود و نسائی و ابن ماجه و
ترمذی یکنان است و آثار و خفض در رفع آمین مرفوع و واروده و بصحت سید
و ثانی اولی تر است از اول و غیر قار را بر قرات قرآن گفتن **سُبْحَانَ اللَّهِ وَ**
أَحْمَدُهُ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ مخبر است و حدیث دارد درین باب صحیح است و در ظهر و عصر
و در رکعت اولی سماع آیه احیاء و طول رکعت نخستین جائز باشد و تقدیر قیام در
و در رکعت ایستادن ظهر و عصر مختلف آمده بقدر سوره سجده در ظهر و بقدر نیمه آن
در عصر و واروده و هم اطالت ظهر و تخفیف عصر آمده و در مغرب قرات قصا
سفصل و صبح قرات طوال و در گذشته و در مغرب خواندن سوره طور مروی شده
و در نماز یا مد و سوره سجده و سوره و هر خواندن با اداست بر این ثابت
گشته و جائز است سوال و تَعَوُّد و نزد آیه رحمت و آیه عذاب و نماز و خواندن
قرآن در رکوع و سجود و ممنوع است و منجمله اذکار این هر دو است **سُبْحَانَكَ**
اللَّهُمَّ دُبْنًا وَبِحَمْدِكَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي و ثبوت تکبیرات انتقال بعد از متفق

صحیحین است و از اذکار رکوع است و عار ملاً السموات والأرض الخ و سجده
 بهفت عضوی باید کرد و چهل و یک مرتبه و یکصد و یک مرتبه و اهل احوال قدسین و این نیز
 متفق علیه است و میان برد و سجده این دعا آمده اللهم اغفر لی وارحمتی
 واهدنی و عافنی و انزل فی و جلسته استراحت است و است و است و است و است
 گشته و وضع رکبتین در سجده قبل از زمین است و در قعد و است و است بر کعبه
 یعنی و است و است بر کعبه پسری نخواهد و بعد تشهد و صلوة دعای خوش آینه
 تر خواندن خواه ماثور باشد یا غیر ماثور ثابت شده و خود در ماثورات پنج
 چیز فر و کذا است شده است که حاجت بغیر افتد و وار و شده است امر بمعوذ
 از چهار غیر بعد از تشهد اخیر و در حدیث متفق علیه و لفظ آن نیست اللهم اِنِّی
 اَعُوذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ وَ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ وَ مِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَا
 وَالْمَمَاتِ وَ مِنْ شَرِّ فِتْنَةِ الْمَسِيحِ الدَّجَالِ و انشروع صلوات بر بکر صدیق رضی الله
 عنه را خواندن این دعا و نماز آموخته اللهم اِنِّی اَعُوذُ بِكَ مِنْ غَلَبَةِ الْغُلَبِ
 وَ لَا يَنْفِرُ الذُّنُوبُ اِلَّا اَنْتَ فَاغْفِرْ لِي مَغْفِرَةً مِنْ عِنْدِكَ وَ ارحمني
 اِنَّكَ اَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ و این در حدیث متفق علیه است و در تسلیم زیادت
 و بر کعبه با سنا و صحیح ثابت گشته و منجه اذکار او بار صلوات کسویه کی لا اله
 الا الله و حده لا شریک له له المُلک و له الحمد و هو علی کل شیء
 قَدِیر است که در حدیث متفق علیه صحیحین ثابت گشته و بزار و طبرانی یحیی و یحیی
 و هو حی لا یموت و ابن اسنی بیدک الخیر هم زیاده کرده اند و دیگر دعای
 اللهم لا مانع لما اعطيت و لا مضی لما منعت و لا راد لما قضيت
 و لا یفزع ذا الجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ است و غیر اللهم اِنِّی اَعُوذُ بِكَ مِنَ الْجُلِّ
 الخ است و در صلوة شامل ما بعد تشهد و ما بعد تسلیم مرد و است و نزد انصاف از
 نماز سه بار استغفار و است و لفظ آن اَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِیْ لَا اِلَهَ
 اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ وَاَنْتَ الْبَاقِیُّ وَاَنْتَ الْغَفُورُ اِنَّكَ اَنْتَ الْکَلَمُ

وَمِنْكَ السَّلَامُ تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وارو شده و در پس
 از نماز سستی و سه بار گفتن هر یکی از سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ و تمام کردن
 شمار صد بکلمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحُكْمُ
 وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ موجب مغفرت خطایاست اگر چه بگوید در پیش
 دیگر دعائیست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخوانند آن در پس نماز
 امر فرموده اللَّهُمَّ ارْعِنِي عَلَى ذِكْرِكَ وَشُكْرِكَ وَحُسْنِ عِبَادَتِكَ
 و هر که آیه الکرسی را در در هر صلوٰة میخواند او را جز موت مانعی از دخول جنت
 نیست و در روایتی زیادت سورہ اخلاص هم آمده و با جمله تاسی بجناب نبوت
 در افعال و اقوال صلوٰة و اجبت بنص صلوٰة اکمال ایتقونی اصل

باب در بیان سجده سهو و تلاوت و شکر

صلی غیرست و سجده سهو خواه پیش از سلام کند خواه بعد از سلام و خیرم با کمال
 این سجده بعد از سلامست فقط یا پیش از سلام فقط طرح بعضی احادیث صحیحست
 بلا موجب بجز در مخالفت قول فلان و بهمان و این تخیر در جائیست که آن سهو
 موافق سهو نبوی نیست در پیش یا پس بدون سلام و اما سهو که موافق سهو آنحضرت
 صلی الله علیه و آله پس لائق انجاموافقت نبویست و ایقاع سجود در جای سجده
 آنحضرت صلی الله علیه و آله موافقت و سهو و این موضع محصور مشهورست مشتغل بطلبست
 مطهره شناسای آنخاصست و شک نیست که حق عدم تکرر سجده سهو است
 نزد تکرر سهو و این دو سجده باشد از برای یک سهو و نزد شک در رکعات که
 سه گانه دارد یا چهار طرح شک و بنا بر یقین نماید و تحریر جواب کند و سجده سهو
 بجا آرد و هر که برو رکعت باستاد اگر راست شده است نشیند و اگر راست
 نشده است نشیند و در حالت اولی سجده کند و درین حالت سجده نیست و
 بر ستم خود هیچ سهو نیست نشده آید هر بری گوید یا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

و سورة اقرأ سجده کرده ایم و این عباس سجده صا و را از عزائم سجود نمی دارد
اما در بعض روایات سجده کردن آنحضرت صلیم و نکردن سجده در حق و سورة نجم
آمده و خالد بن سعدان گفته سورة حج را فضیلت دو سجده باشد و عمر بن خطاب
گفته ما بر سجده میگذریم پس بر که از شما سجده کرد و خوب کرد و بر که نکرد بروی
کن نیست و گفته ان الله لم یفرض السجود الا ازین شاء و باجملة سجده تلاوت
در نماز و خارج از نماز هر دو رواست و در حدیث ابن عمر تصریح سجده تلاوت
از آنحضرت صلیم و در نماز آمده و هم از فعل خلفاء را شنیدیم و من بعد هم ثابت گشته
مگر این سجده واجب نیست و هو الحق چه فعل و ترک آن بر او آمده و این خاصه
غیر واجب است آنی بکره گوید چون آنحضرت صلیم را امری خوشش گذشت می آمد
در سجده می افتاد بنا بر شکر خدا و در حدیث عبد الرحمن بن عوف تصریح است
باین معنی حیث قال ان جبریل اتانی فبشرنی فسجدت لله شکرا و اذ
احمد و صحبه الحاکم و چون علی مرتضی خیر اسلام مروی من آنحضرت صلیم سجده
سجده شکر بجا آورد و تنها سجده بدون رکعات خود یک عبادت مستقلة است
اعنی علی نفسک بکثرة السجود و امثال آن نص است بر آن و ایراد فقط
این حدیث را در نماز تطوع نه از باب صناعت فقه است بلکه از وادی تقصیر نظر

باب در بیان نماز تطوع

در اد که این باب صور مختلفه آمده دو رکعت پیش از ظهر و دو بعد از آن و دو
بعد از مغرب و در خانه و دو بعد از عشاء و در خانه و دو قبل از صبح و در حدیث
متفق علیه از ابن عمر مروی آمده و هم دو رکعت بعد از جمعه و در خانه و در محبین
ثابت شده و از عائشه و بخاری چهار رکعت پیش از ظهر مروی شده و شد
تعا بهر دو رکعت قبل از فجر ثابت گشته تا آنکه در حدیث خدیج من الدنبا و
صافیه او رو شده و برگذارون و از و رکعت تطوع و رکعت روز و شب

بنا بر میت و رحمت آمده و آن چهار رکعت پیش از ظهر است و الباقی کما تقدم و در
 روایتی بعد از ظهر نیز چهار رکعت وارد شده و بر آن وعده تحریم او بر نافر گرفته و
 چهار گزاری نه را قبل از عصر دعای رحمت فرموده و دو رکعت را پیش از مغرب
 بر مشیت مصلی گذاشته و در دو رکعت پیش از صبح تخفیف شدید مروی گشته
 تا آنکه مانده گفته اقراء الکتاب یعنی ام لا و درین بر دو رکعت قرائت
 سوره کافرون و قل هو الله آمده و بعد ازین بر دو اضطیاع بر شوق ایمین است
 مست و بدان امر دارد گشته و نماز شب هم و گان و گان و هم چهار گان آمد
 و نزد خوف صبح یک رکعت و ترک گذاردن بس است و بعد از فرضیه نماز شب
 افضل نماز است و وتر حق است بر هر مسلم لیکن واجب نیست معذرا قضای آن
 نهایت است و وقتش میان نماز عشا تا طلوع فجر باشد و درباره آن هی خیر
 لکم من حرم النعم آمده و در رمضان و غیر آن زیاده بر ایزده رکعت ثبوت
 رسیده و با دوست صبح سیزده رکعت میشود و در روایتی سیزده آمده
 مگر پنج رکعت متصل و ترو قیست دو و تر در یک شب باین طریق که یکی در اول
 شب و دیگر در آخر شب بگذارد و هر که صبح دریافت دو و تر گذارد و از برای او
 و تر نباشد و قضای و تر نزد صبح یا نزد یاد آمدن باشد و هر که عدم قیام را در آخر
 شب برسد و در اول شب و تر بگذارد و معتقد قیام را گذاردش در آخر شب
 افضل است چه نماز آن هنگام مشهور است و حدیث ایتیار بسنه رکعت ضعیف بلکه
 غیر ثابت است بلکه از آن نهی آمده پس احتیاط در ترک ایتیار بسنه رکعت باشد و ایتیار یک رکعت
 پنج رکعت و هفت رکعت و نه رکعت بصحت رسیده و در آن سعت است
 از ایتیار بسنه رکعت و نجات است از مضائق خلاف و حدیث بیشتر اربعی اصل است
 و احادیث ایتیار یک رکعت اکثرین آن تخصیص است و آن صاحب تخصیص عموماً
 است که در اعلی طبقه از صحت باشد تا با آنچه صحت ندارد چه رسد و نماز شب
 باعتبار و تر بر سیزده صفت است چنانکه ابن خرم در محلی ذکر کرده پس حضرت

درسته رکعت ضعیف عین تصویر باع پیش نیست و نماز چاشت چار رکعت و زیاده
چند آنکه خواهد آمده و این هم آمده که جناب نبوت آنرا نخواسته و لیکن مثبت
مقدم است بر نافی و در حدیثی غریب و عده بنا بر قصر و حجت بر دوازده رکعت
ضعی آمده و هشت رکعت هم مروی گشته و وقت صلوة او این نزد سوختن
پایهای شتر بجای از گرمی است

باب در بیان قضا و قنوت

زعم بعض اهل علم آنست که دلیل برین باب نیست و هر نماز که از آن سهو واقع
شده یا در وقت آن بخواب رفته مقضی نیست بلکه موداة است و چنین فکر
بجا آرد و این کلام صحیح و ریح است مگر آنکه اندراج قضا نمازیکه عمدتاً ترک
شده تا آنکه وقتش بگذشتت زیر قول وی صلعم در خیر ششمه فیدین الله الحق ان
یقضی بعید نمی نماید و خلاف است بیان آنکه اصول در آنکه وجوب قضا بدلیل
وجوب اداست یا بدلیل دیگر پس اگر صواب اول است وجوب قضا مقتضی
باشد یا تفار و دلیل وجوب او اگر ثانی است پس اندراجش نیز عموم وجوب
قضا بعید نیست و موداة است وجوب تا دایه صلوة متر که بعد از خروج
وقت آن بر نائم و سایر بی با آنکه این هر دو در وقت مضروب لها مکلف نباید
نبودند اللهم مگر آنکه از برای سبقت علم بوجوب تأثیری مقرر گردانند و شاید
این کلام در باده اسلام آرند و بدار الحرب نیز جاری میگردد و اگر کسی
مسلمان شود بروی خود در هیچ حال وجوب قضا نیست زیرا که آنکه قائل
ست بآنکه کفار مخاطب بشرعیات نیستند نزدش وجوب در حال کفر منتفی است
و آنکه قائل است بآنکه مخاطب اند خطاب را با عتبار ثواب و عقاب مقرر میگردد
نه باعتبار وجوب ادا یا قضا و چه اسلام قائل با قبل خود است بلا خلاف و
ظاهر آنست که حکم متر حکم دیگر کفار است در عدم وجوب قضا بنا بر صدق دلیل

بر روی بچو صد شش بر کفار و منعی علیه ملحق بنائم و ساهی است و دلالت نمیکند و میلی
بر وجوب قضاء نمازی که بغیر عذر شرعی متروک گشته و شک نیست که تقدیم مقتضیه
بر موداة و تقدیم اولی از مقتضیات بر آخری اولی واجب است و اگر نمی بود
درین باب مگر همین فعل آنحضرت صلعم روز خندق بر آئینه کفایت میکرد و لیکن
سخن در تختم این ترتیب و عدم جو از غیر اوست و محل نزاع قبل از دخول و صلوٰه
مکتوبه است نه بعد از دخول که بعد از دخول امضاء آن واجب باشد و هذا
بمکان من الظهور لا یخفى و بذلک یجمع بین الروایات

باب در بیان نماز جماعت

ثواب نماز جماعت نسبت به نماز تنهاییست و پنج جزو که است و هیئت در جماعت
و هر که حاضر جماعت گردد و در خور آنست که آهنگ سوختن خانه او کنند و نماز
عشا و فجر گران تر باشد بر اهل نفاق و نابینا که اذان بشنود بروی اجابت
تا آنکه در روایت موقوف وارد شده که هر که ندانست و ندانید نمازش نیست
مگر آنکه عذر داشته باشد و هر که نماز در خانه خود بگذارد و باز میسر آید و جماعت
بیشود باید که با امام نماز بگذارد و هر نماز که باشد اگر چه خلاف است و اگر که تا قبل
اول است یا ثانی و راجح آنست که ثانی است و حدیث قائلانها لکما فله اگر چه
در باره نماز باد او وارد شده لیکن شامل جمیع صلوات است و اعتبار بعموم لفظ
باشد نه بخصوص سبب پس حکم بعدم دخول در مغرب و عصر صحیح نیست و با بجمعه جماعت
اگر سن و اعظم شمار اسلامیه و افضل قرب دینیست و معذرا نماز منفر و مجزئی
ست و جماعت قریضه متختم نیست بنا بر تعارض اوله و حضور زنان در جماعت
نهایت لا تمنعوا اماء الله مساجدا لله و نحو آن شامل شایه و مجوز است
ولهذا از بعض صحابه آمد که وی پسر خود را بر منع و شتم داد و دوران بنا بر
مخالفت حدیث بروی اقراط آورد و عائشه صدیقیه که میل بسوی شیخ داشت و

منظره فتنه میکرد و این معنی از باب عمل بمصالح و سده ذرائع بود و در نه معلوم است که دلیل
 بر خلاف این منع و آل است و مقصود بجماعت اتمام است با امام کمبیر و رکوع
 و سجود و قیام و قعود از پس امام کمبند نه پیش از وی و چون امام مسئله کند مقتدی
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَتَقْدِمِ وَصْفِ اَوَّلِ سَجْدَةٍ وَافْضَلِ نَازِعٍ
 و در خانه است مگر مکتوبه و امام را امر بتخفیف نماز و ارد شده و ارشاد بخواندن
 و الشمس و سبح اسم و اقرأ و اللیل و عشارفته و معاذ را بر تطوایش اترید
 تکنون فتنانا خطاب فرموده و در روایتی صحیح آمده که چون امامت کند کسی
 کند و رعایت جانب موئمن نماید زیرا که در ایشان خرد و پیر و ناتوان و صاحب
 حاجت است و اگر تنهاست چنانکه خواهد بگذارد و انتظار امام در رکوع اگر
 مؤوی بتضرع موئمن شود و نامشروع است و در نه لا باس به باشد بنا بر آنکه از باب
 معاونت بر بر و تقوی است و در حدیث انتظار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 نشود بعضی روایات مبهم و بعضی لا یعرف اند و صحیح است نماز قائم خلف قاعده
 معذور خصوصاً و بیکه آن معذور را مرتبی از مزایای دینی باشد و همچنین جائز
 است نماز منقصر من خلف متفصل و بالعکس اصل صحت اقتدار بر مصلی بر مقتضای
 و هر که از عزم باشد که بعضی صور ممنوع است برومی آوردن دلیل واجب است
 و نیست دلیل و آقام در امامت اقرار کتاب الله است پسترا علم بخت پس
 اقدم در هجرت بعده اقدم در اسلام بایسن و امامت مرد در جای سلطان
 مرد دیگر و قعود در خانه اش بر و ساد و نحو آن ناجائز است مگر باذن او و
 جائز نیست امامت زن از برای مرد و نه امامت اعرابی از برای محاصره
 و نه امامت فاسق از برای مومن لیکن سند این حدیث واهی است بحجیت
 نشاید وزن را میرسد که امامت زن کند و دلیلی صحیح صحیح که مانع از امامت
 زن از برای مرد باشد نیامده مگر طواهر مثل حدیث لن یفیل قوم و لکوا احرار
 امرأه و نحو آن و اما منع رجل از امامت نسأله که همراه نشان مرد نباشد پس

دلیل دال بر عدم جوازش معلوم نیست و صحیح است امامت طفل نابالغ و نیست دلیل
 بر اعتبار بلوغ و عدالت و امامت و تمسک نزاع در آنکه نماز و رپس کامل
 العداله واسع العلم کثیر الورع افضل و احب است بلکه نزاع در آنست که
 عدالت امام شرطی از شروط جماعت باشد بلکه ثابت شده است عدم اعتبار
 بشن حدیث یصلون لکمر فان اصحابوا فلكم و طهر و ان اخطا و ا
 فعله انفسهم او كما قال و این حدیث صحیح است و باجماع دین اسلام تسبیح
 است و شریعت نبویه سجد و سهله بوده و ما را امر کرده و اندک پیشرفت حاصل می‌گردد
 مستنون از برای ما صلوة و رپس بر آنکس است که نسبت یکی از ما در حقیقت
 است باعتبار امر ایامی موجب فضل چه آنحضرت معلوم در رپس ایوب کبر و غیاب بن
 اسید نماز کرده با آنکه این بر دو نسبت بودی معلوم صحیح در حساب اندوکیمن
 شیطان اکثر کسان را در وسوسه مضحیه بسوی اسارت ظن بآنکه صلوة
 انداخته و دلهامی شان را در و امعدایت هر یکی از آنکه بجهت و خیالات
 فحله و طلاعات مظلمه گرفتار ساخته تا آنکه هیچ یکی را جز خود در خود را امامت نماز
 نمی بینند و باین تلاعب ابلیس ایشان را از اجتهاد و فضیلت جماعت که یکی از عظم
 شعاثر اسلام و اجل اسباب اجورست محروم نموده و از آداب جماعت است
 استوار و پیوسته کردن صغوف و نزویکی میان آنها و برابر و دشمنی گردنهادن و قهر
 صغوف و رجال صفت اول است و خیر صغوف نسا صفت آخر و شر آن صفت اول
 و لیکن این شریعت خوانان بطلان نماز نیست و جماعت در فضل جائز و صحیح
 است و مبطله اوراک و عدم اوراک یکست باوراک رکوع از معمارک سنت
 و حق آنست که رکعتی که در آن فاتحه و رپس امام خوانده نشده و رخور اعتدال او
 نیست زیرا که قرائت فاتحه در هر رکعت نماز قرین عین و واجب متعظم است اگرچه
 در رپس امام باشد و حدیث زاد لک الله حرمها و لا تقدر ارجو ایهاست که در
 جماعتی خود مذکور است و آیه و حدیث که در آن امر بانقضات آمده بآنکه در آن حدیث

مقال است که بسبب آن مقتضی از برای احتیاج نمی تواند شد مخصوص است بحدیث
عباده بن صامت و نحو آن و این حدیث صحیح است و بنابر عام برخاص بحسب
اتفاق اهل اصول واجب پس معذرتی از قرأت فاتحه در پس امام در میان
نیست و اما حدیث خلطه علی پس هیچ عارف شک نمی کند و آنکه خلطه موتم
بر امام وقتی می باشد که موتم بپوشد و نزد قرأت بستر خود هیچ خلط نیست و همچنین
متابعیت و ردی است که امام قرأت موتم بشنود و حدیث جابر و بن باب
قول جابر است و قول صحابی حجت نباشد پس دلیل بر منع قرأت موتم خلف امام با
نماند و حق آنست که آنچه با امام در یافته اول نماز او است تا بقی را تمام کند و یکی که
خلف صفت تنها نماز کرده بود آنحضرت صلی الله علیه و آله امر با عاده صلوٰه فرمود
و در روایتی آمده که نیست نماز از برای منصرف و خلف صفت مگر آنکه داخل گردد
در صفت یا بشد یکی را از مردم صفت و چون اقامت بشنود یا سکینه و وقایع
نماز برود و شتاب و دووان نرود و آنچه در یاد بگذارد و آنچه فوت شود تا پیش
پردارد و نماز مرد و بامر و از کی است از تنها نماز او و با و کس از کی تر از نماز با
یک کس است و چنانکه آنکه انبوه بیشتر باشد احب بسوی خدا و آنحضرت صلی الله علیه و آله
در قدر الامر با امت اهل دار او فرموده و این حدیث صحیح است و این امر مکتوم
اعلی را خلیفه خود در امامت نماز کرده و فرموده نماز بگذارد بر قائل لا اله الا الله
و در پس او و چون یکی از شما بیاید و امام بر حالی از احوال باشد پس همان بکند
که امام میکند و مخالفت او در ارکان نماید یعنی در جای که موضع قعود امام نیست
نشیند اگر چه جای قعود این کس باشد و در موضع قعود امام ترک قعود نکند اگر چه
موضع قعود و بنماشد زیرا که اقتداء و متابعت لازم نماز جماعت است و ترک
این برود و مخرج صلوٰه از بدو نشن صلوٰه جماعت باشد و امر متابعت امام در
ارکان بیان حدیث لا تحتلفوا علی امامکم است و لیکن امر تابعیت در اوقات
نیاید و از امامست قومی که کاره باشند ازین امام نمی وارد گشته و این عامست

از آنکه کارهین از اهل فضل هستند یا از غیر ایشان پس مجرب و حصول کرامت و قدرت
از برای صحیح امامت و ترک امامت و لیکن غالب کرامات که در نوع انسانی
خصوصاً درین اعصار می باشد راجع بسوئی اغراض و نیوی است و آنچه راجع
باشد بسوئی اغراض و غیبه اقل قلیل است و معذراً غالب و رودش از اعتقاد
ناسده و خیالات فتنه بویست چنانکه میان دو کس متخالف فی المذهب و صفت
هم میسر بد چه عصیبت ناشیه با هم می ابقار از صواب است یکی و دیگری را در
نمیکرد و جز چشم چشم نمی بیند و محاسن او را مساوی می پندارد و هر چه با او باد و قبح
این عداوت در میان اهل یک مذهب هم می باشد و باعث بران همین اختلاف
یکدیگر است که یکی اشتغال بعلم کتاب و سنت و دین حق دارد و دیگر از جمله کین
ست و بسیار دیده باشی که برار باب بدعت و موی نزدیک رویت اصحاب سنت
و تفریق زمین با این همه طول و عرض که میدارد تنگ تر از چشم مور میگرد و دوازده ناحت
بغضار و عداوت طاقت آن ندارد که او را نظریت خواند کرد و الله در السیه
الوالد امر حلال الطارف والتألد

کیش بدعت شده ناشیوه یا ران لولا غیر سنت نبوی و چاره بیماری
و با جمله اگر دیلی بر تخصیص کرامت یا آنچه راجع بسوئی خدا عزوجل است مثل آنکه
یکی را بنابر اکیاب بر معاصی یا تنها و در واجبات الهی کرده میدارد و موجود باشد
شک نیست که این کرامت کبریت احمد است مگر حقیقتش جز نزد بعض افراد عباد
یافته نمی شود و اگر این دلیل موجود نیست پس اولی از برای کسیکه کرامت مردم
نسبت خود بلا سبب یا بسبب که ام امر دینی می شناسد آنست که امامت این
مردم نفرماید و اجداد و درین ترک زیاده بر اجدادش در فعل باشد

باب در بیان نماز مسافر و مریض

بار اول که نماز فرض شد و رکعت بود سپس نماز سفر و رکعت مقرر ماند و نماز

حضرت چهار رکعت کردید و این زیادت و وقت هجرت نبوی بسوی مدینه اتفاق افتاد
 جز مغرب که وتر و زست و نیز صبح که در آن قرأت دراز باشد و حق و وجوب
 تقصیر است و حدیث عائشه در تمام و قصر و صوم و افطار معلول است باحتیاج
 نمی آید و محفوظ فعل عائشه است که گفت لا یسئق علی و آیه لیس علیک
 جناح ان تقصروا من الصلوة در باره نماز خوف است نه در نماز سفر و عثمان
 که در منی تمام کرد و در خوجبت نیست و معذک بعض صحابه بر آن انگار کردند و
 وی عذر خواست پس تردوی در مقام باقی نماند و چنانکه ایشان برخص محبوب
 خداست همچنان ایشان بمعصیت کرده او سبحانه است و لهذا آمده تصدیق
 الله علیکم فاقبلوا صدقته و ظاهر آنکه واره در قصر و افطار عدم فرق
 میان سفر طاعت و سفر معصیت است و لیکن قصر غریب است و افطار نصبت
 و بر سه میل یا سه فرسخ و بر خروج از بلده تا رجوع بدان گذارون دو رکعت
 آمده و در تردد نایست روز قصر ثابت شده و واجب رجوع بسوی مصداق
 اسهم سفر است شرعاً یا لغتاً یا عرفانی اشروع و حدیث نهی از قصر و اقل از
 اربع بر وضعیف و موقوف است و حدیث اذا سافر فسر یا قصر الصلوة
 منافی قصر و یادون فرسخ نیست و باجماع مرید سفر زائد بر میل نه کمتر از آن مصداق
 مسافر است و در اقامت چهار روز تمام نماز لازم و هر که از طاعتی خود پیش از نول
 اکتاب بار او سفر بر آید تا خیر ظهر تا عصر کرده هر دو را جمع نماید اگر بعد از نول
 مسافر شود ظهر که از او و عصر بنزل بجا آید و یا ظهر و عصر هر دو را گذارده سوار شود
 آنحضرت در نزوه تبوک که چهلین کرد و مغرب را با غشا جمع فرمود و باجماع در قصر
 نه در قصر تقدیم و تاخیر مرد و ثابت شده و در حدیث ضعیف آمده که بهترین است
 من استغفار کننده گان نزد اسماء است و قصر و افطار نمایند گان و مسافران و غیر آن
 بن حصین را بواسیر بود و آنحضرت فرمود نماز استاده بگذارد اگر نتوانی نشسته
 ادا کن و اگر نتوانی بر پهلوی بجا آر و بیماری را دید که هر دو ساه نماز میکند آن و ساه

را بیفکند و فرمود بر زمین نماز کن اگر توانی ورنه اشارتی بنا و سجود را بپست تر
از رکوع گردان و این موقوف است و چهار زانو نشسته گذاردن از آنحضرت
صلی الله علیه و آله و عاکم تصحیح این حدیث از عائشه کرده *

باب در بیان نماز جمعه

این نماز از فروض اعیان است لکن بر کسی که سامع ندانست و مراد باین ندانند
است که روبروی امام کنند زیرا که در زمین نبوت جزین اذان ندانند و دیگر نبود و حدیث
و چوبش بر ایوان لیل در اهل اضعیف است و تمهید جمع ممکن است باین طریق
که خانه او نزدیک باشد و شب آنجا بسازند و بر او بر لبه مکان واجب
نیست اگر چه ندانند و بنا بر مزید مشقت در آن و اشتراط امام و مصر جامع و
مسجد جامع و حمام و حضور چهار کس یا زیاده تا چهل نفر و خبر آن که اهل فروع مذکور
پروخته اند حدیث خرافه بیش نیست و کثرت معینات درین عبادت و تشعب است
در شروط آن از قبیل جمع میان متردیه و لطیفه و ماکول اربع باشد و اعتبار
آنجا بلامان است و قرآن و از شرع و عقل و عرفان است و هیئت
جز مشرعه سنت نزد جانبین زائر کجای را که بر دال جهان
و بر ترک این فرض و عبید سخت آمده تا آنکه فرمود باز آیند اقوام از دود
جومات ورنه مهر کند خدا بر دلهای ایشان و از غافلان گردند و حکم این نماز
حکم سایر نمازهای مکتوبه است و ممتاز نیست از آنها مگر در مشروعیست و خطبه
پیش از وی در دست بدو کس کی امام شود و دیگر موقوف و خطبه سنت است نه
واجب و نه شرط صحت و وقت جمعه بعد از زوال اوسط است و این شد
حر بود و سلمه بن اکوع گفته نماز جمعه با آنحضرت صلعم گذارده بر می گشتیم و دیوار
را سایه نمود که بدان سایه گیریم و این حدیث متفق علیه دلیل است بر کفایت
نماز جمعه قبل از زوال و هو الحق و در عصر نبوت قیل و له و تقدی بعد از جمعه بود

و خطبه استاده میخواند و معظم مقصود خطبه و عطا است بر عیب و ترخیص و
 اشتراط حمد و صلوة یا قرات چیزی از قرآن خارج از عرض شریعت خطبه
 باشد و اتفاق مثل آن در خطبه نبوی و لالت بر مقصود متعظم و شرط لازم بود
 آن نیکند و شروع بشمار خدا و رسول و اول بر کار عادت استمرار عرب
 بوده و ما حسن بذا و لکن قصر و جوب بلکه قصر شریعت بر حمد و صلوة و عطا
 را منجمله امور مندوبه و اشد تن از وادی قلب کلام و اندراج سخن از اسلوب
 پذیرفته اعلام است و حق آنست که روح خطبه همان و عطا و انتظار و بقول
 قرآنیه است پس بس و آنحضرت صلیم چون خطبه میخواند هر دو چشم شریف از
 چشم میبرد و آواز بلند میکرد و میگویی از آمدن لشکر دشمن می ترساند و
 جنت حکم و مستاکم میگویی و از الفاظ نبویه و خطبه جمعه این عبارت است اما بعد
 فان خیر الحدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شریک الامور محمد ثانیاً
 و کل بدعة ضلالة رواه مسلم عن جابر و در روایتی آمده من یهدی
 الله فلا مضل له و من یضلل الله فلا هادی له و ناسی زیاده کرده و کل
 ضلالة فی النار و فرمود طول نماز مرد و قصر خطبه او دلیل فهم اوست و ام هشام
 گفته سوره قاف از زبان آنحضرت صلیم در خطبه یا و اگر قسم که در هر جمعه بر منبر میخواند
 و مشکلم روز جمعه در حالت خطبه امام میجو حار حامل اسفارت و هر که دیگری را گوید
 خاموش شود و او را جمعه نباشد زیرا که حرکت لغو کرد و ارتکاب منهی عنه نمود و یکی
 بمسجد درآمد و آنحضرت خطبه میخواند فرمود و رکعت تجیت گذار گفت نه فرمود
 بر خیز و بگذارد و این حدیث متفق علیه است و دلیل است بر وجوب تجیت اگر چه
 در جین خطبه باشد و بواسطه حدیث لا صلوة و لا کلام حتی یفیغ الامام
 ضعیف است قاله صاحب مجمع الزوائد و سنت است که در نماز جمعه سوره جمعه
 و منافقون خوانند و هم قرات سبح اسم و بل اتی در جمعه و عبیدین هر دو آمده
 و جمعه نیت است از برای عبید و اگر خواهد بگذارد و تطوع بعد از جمعه چهار رکعت

ست و پیش از آن جز تحیت تطوع نیست و وصل یک صلوٰۃ با صلوٰۃ دیگر بدون
تکلم میان برود و یا خروج سنی عنه ست و هر که غسل بر آورد و حاضر جمعه شده
تو اقل گذارد و تا فراغ امام خاموش ماند و با وی جمعه بجا آورد و او را آنچه
ما بین این جمعه و جمعه دیگر و سه روز زائد بود بخشید و شد و این غسل از جمعه
روز جمعه ست نه از برای نماز جمعه و درین روز ساعت خفیف اجابت
ست که هر چه در آن از خدا خواهد داده شود و مگر تعیین آن اقوال بسیار
زیاده بر چهل قول ست و ارجح آنجا دو حرف ست یکی آنکه از زمان شستن
امام تا قضا نماز ست دیگر آنکه ما بین نماز عصر تا خوب آفتاب ست و حدیث
جابر که در چهل کس یا زیاده جمعه ست با آنکه ضعیف ست منافعی صحت
و رد و کس نیست و ثابت است استغفار آنحضرت صلوات الله علیه در هر جمعه از برای
مومنین و مومنات با سنن و دلین و خواندن آیات قرآن برای تذکیر
مردم در مسلم مروی ست و جمعه حق واجب ست بر هر مسلمان و رجاء عمت
که کمتر آن و و نفر اندگر بنده و زن و بیمار و کودک و مسافر و چون امام
ستوی بر منبر گردد و مردم روی بسوی او کنند پسند ضعیف است این معنی از
صحایف ثابت شده و لیکن شاهی دارد و نزد این خزیمه و تکیه بر صحایف
در روایت ابو داود ثابت شده و هر که یک رکعت از جمعه و جز آن در وقت
رکعت و یگر ادوی میفراید و نمازش تمام ست و همیان و خطبه جمعه جلوس
مسلم مروی ست و نشسته خواندن برود و عمت و کذب ست و اصل محنت
احکام تعبدیه ست و در هر مکان و زمان مگر آنکه دلیل دلالت کند بر وقت و در
نقد و جمعه در یک شصت یکبار و یک حمله انفی ثابت نشده و چون جمعه و عید
فراهم آیند در یک روز جمعه خصص باشد و ظاهر آنست که این خصصت عام
ست از برای امام و سایر مردم و حدیثی مخفی جمعه و غیر جمعه نیست
و در آن دلالت بر عدم خصصت در حق و می نیست و لهذا این التزم بر امام

خلافت خویش ترک جمعه کرد و هیچ کی از صحابه بروی انکار نظر نمود:

فصل در بیان نماز وسطی

و تفسیر این نماز اضطراری یا بختیاری عجب میان اهل علم واقع شده و هر یکی بر یکی را از نماز چنانکه مصدرش گفته و از برای تصحیح این دعوی خود بهر شیش دست آورد
مالانکه موجب از برای این قسم اختلاف معلوم نیست او که داله بر آنکه نماز وسطی
نماز عصر است نص است در محل نزاع بلکه بخفا قول آنحضرت صلعم شد فلانما عطف
الصلاة الوسطی صلاة العصر معنی از غیر است و روایت عائشه بود رسول
بر تفسیر است نه بر تفار و خود مرفوعاً از وی رضی الله عنهما آمده و بی صلاة العصر
و این تصریحی است که بعد از آن از برای مرتاب باقی نمی ماند و این در صحیحین
غیر ثابت است و از غیر عائشه هم ثابت شده و این در غایت وضوح است
و دلیلکه موجب کلام بر آن در تعیین غیر عصر از نماز نباشد و از گذشته و اقوال
صحابه چنان نیست و اشتغال بتقدیرات بحج و خیالات اضاعت او ثبات بیش نیست

باب در بیان نماز خوف

این نماز بر صفات مختلفه وارد شده و نیست معارضه در میان آن و در میان
زعم یک مشر و عیشش بر صفتی از صفات ثابتة نه داعی آن میگوید زیرا که درین
زعم ایدار شریعت ثابتة و ابطال سنت قانیه بلا حجت نیره است و غالباً
داعی باین زعم قصور رایع و عدم اعتنا بر کتب معتبره مطهره باشد و شک نیست
که حق حقیقی بقبول جو از جمیع صفات ثابتة است و صاحب مفتی که انواع آن ذکر
کرده حاصل چیزی است که نزد اهل حدیث بر تبه صحت رسیده و درینجا صفات
دیگر است که باین رتبه بالغ نشده و وجه اختلاف اقتضای حاد و نیست مقتضای
مختلف باشد و در بعضی موطن بعضی صفات است نظر بانچه عذر و عمل بخرم چه

در بعضی مواضع خوف شدید و عدد متصل یا قریب است و در بعضی جای دشمن دور
و ترس کمتر پس این صفت اولی تر آن موطن باشد و صفت دیگر آنست بموطن دیگر
یا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قصد تشیع و اراده بیان از برای مردم باین تنویر پرداخته
و با بجه بعضی صفاتش اینست که یک گرده با آنحضرت صفت است و دیگر و بری
دشمن استاده ماند پس با سمرایان یک رکعت بگذارد و خودش استاده ماند
و آنها نماز خود تمام کرده برگشتند و در بر وی دشمن استادند و آن گروه دیگر
آمده یک رکعت باقی با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بگذارد و نماز خود با تمام رسانید و آنحضرت باین
نشسته ماند و با ایشان سلام داد و این صفت در حدیث متفق علیه در ذات الزمان
ثابت شده و در نجد یک طائفه با آنحضرت استاده و دیگر و دشمن آورد پس یک
رکوع باد و سجده همراه ایشان بجا آورد بعد از این گروه بمقابل عدو رفت و آن
دیگر آمد با ایشان نیز یک رکعت باد و سجده بگذارد و سلام داد و هر یکی ازین گروه
برخواست و یک رکعت باد و سجده بجا آورد و نماز خود تمام کرد و این نیز در حدیث
متفق علیه است و دیگر شکر اسلام دو صفت شد یک صفت در پس آنحضرت بود و در
میان ایشان و میان قبله قیام داشت آنحضرت بگیر بر آورد و همگنان بگیر گفتند و
رکوع کرد و همه بر رکوع رفتند پست بر سجده رفت و صفت متصل هم سجده کرد و صفت
مؤخر در آخر عدد استاده ماند چون سجده تمام شد صفت متصل با استاده تا آخر حدیث
و در روایتی چنین است که صفت اول سجده کرد و سجده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و چون از سجده
باستاد آن صفت دیگر سجده بر آورد و نخستین صفت مؤخر صفت ثانی تقدم کرد و
و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم همگنان سلام دادند و این حدیث نزد مسلم است ابو داود
گفته این ماجرا در عسفان رو داد و در حدیث جای آمده که با یک سجده دو رکعت
گذارد و سلام داد و با گروه دوم نیز دو رکعت بجا آورد و تسبیح نمود و در حدیث
صفیة یک یک رکعت گذاردن با هر دو طائفه و عدم قضا رکعت دیگر آمده و در حدیث
ابن عمر رو عا آمده که نماز خوف یک رکعت است بهر وجه که باشد لیکن بسندش

نزد بزار ضعیف است و هم از وی مرغواوار شده که در نماز خوف مشهور است
اما سندش نزد وار قطنی ضعیف است و محمد امون قوشش گفته اند

باب در بیان نماز عیدین

از آن باز که این نماز مشروع شده رسول خدا صلی الله علیه و آله ملازم آن بجماعت تا دو مرتبه
مانده و با این ملازمت دائمی امر بخروج مردم بسوی این نماز فرموده و هم عورتی
و حیض و ذوات انحرور را حکم بر آمدن بمصلی کرده و درین باب تا آنجا مبالغه
فرمود که زن بی جلباب را امر کرده که از جلباب زن دیگر بپوشد و بر آید و امر بخروج
مستلزم امر نماز است چه خروج وسیله است بسوی نماز و وجوب وسیله
مستلزم وجوب متوسل الیه باشد بلکه خود امر قرآنی باین نماز وار شده چنانکه
آنکه تفسیر در آیه و انحرور همین امراد داشته اند و از ادله وجوب او مستسقط بود
از برای جمعه نزد اتفاق در یک روز و غیره وجوب مسقط و احب نمی توان شد
آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود و فطر آن روز است که مردم افطار کنند و اضحی آن روز که مردم
قربانی نمایند و قضا عید روز دوم باشد و در فطر خوردن چند خرما بطریق و تر
پیش از نماز و در نحر عید از نماز مخصوصاً از گوشت قربانی و اعتزال حیض را بمصلی
و گذاردن دو رکعت نماز پیش از خطبه و نگذاشتن قبل و بعد آن بلا اذان و
اقامت و دو رکعت بعد از رجوع بخانه و بدایت بصلوة و هر دو عید و ستان
پیش مردم و امر و وعظ نمودن بایشان در حالت صف بندی و تکبیر بر آوردن
در فطر هفت بار و در رکعت اولی و پنج بار در رکعت دیگر و قرائت در هر دو بعد از
تکبیرات و خواندن سوره قاف و سوره اقربت و هر دو عید و مخالفت طریق
در آمدن و شد و ابدال این هر دو عید بدو روز که در آن اهل مدینه تطعم میکنند
و پیاده بر آمدن بسوی مصلی و گذاردن نماز عیدین در مسجد بعد از مطر و خزان
با عادت صحیح و سسته و نحو آن ثابت شده و مذاهب در کیفیت این نماز و عید

ست و لیکن حق بین گفتن هفت تکبیر در اولی و خمس در ثانیه پیش از قرات است
 و اوله بران دال اند و قول بشه و عیت تقدیم قرات یا تاخیر شش در رکعت
 اولی و تقدیم شش در ثانیه بی حجت نیره است بلکه از اصل و دلیل ندارد و حدیث
 باب را بخاری اصح شیئی فی الباب گفته و صفت خطبه عیدین همان صفت خطبه
 جمعه است و پس و افتتاح شش تکبیرات تشری در غور حجت نباشد زیرا که قولی غیر
 صحابی است و در غسل عید حدیثی بدرجه صحت یا رتبه حسن برسدیده تا بقضا حدیث
 در عدم تحمل چیزی میان نماز و این غسل چه رسد و ما احسن لا اقتصاد علی ما
 ثبت و اداحة العباد همالیه ثبت و در مشهور عیت مطلق تکبیر در ایام تشریق
 خود شکلی نیست اما تعیین لفظ مخصوص و وقت مخصوص و عدد خاص در آن ثابت
 نشده بلکه مشروع است کثرت تکبیرات در دو بر صلوات و سایر اوقات است و
 در پس هر نماز فرض تنه بار گفتن و عقب فعل یکبار گفتن و قصر مشهور عیت بر آن
 کردن آثار حق از علم ندارد

باب در بیان نماز کسوف و خسوف

روایت این نماز از فعل نبوی بر چند نوع بوده و فرموده که مهر و ماه نشانی
 از نشانههای الهی است گرفتن آن نه از برای موت و حیات کسی است بلکه چون
 بیننده که گرفته شده و عاقلند و نماز بگذارند تا آنکه از آن حالت بر آید و این نماز
 سنت است بنا بر عدم ورود دلیل بر ایجابش و مجرد فعل مفید زیادت سببست
 نمیتواند شد و حکم نیرین واحد است و آنجمله را و انکشاف یک معنی دارد و در
 کسوف قرات بجهر کرده و چهار رکعت گزارده در هر رکعت دو رکوع نموده
 و چهار سجده بر آورده و این لفظ مسلم است و حدیث شفق علیه باشد و باری
 منادی بر آن گنجست که الصلوة جامعة گوید و در گرفتگی مهر قیام در از قریب بخواند
 سورة بقره نموده و همچنان رکوع طویل کرد و چون سمر بر او شست قیام در از کمتر

از قیام اول بجا آورد و رکوع دیگر در از مگر کمتر از رکوع نخستین کرده بسجده فرو رفت
و سر از سجده برداشت و تا دیر بایستاد مگر فرو و تر از اول سپس بر رکوع طویل
که کمتر از رکوع نخستین بود پدید داشت و بعد از رفع سر قیام طویل کمتر از قیام اول
نموده رکوع در از فرو و تر از پیشین نمود بعد سر برداشت و بسجده فرو رفت
و برگشت و آفتاب روشن شده بود مردم را خطبه کرد و این حدیث متفق علیه
ست اگر چه لفظ منجاری راست و ابن عباس و علی مرتضی پشت رکعت در جبهه
سجده نشان داده اند و جایز شش رکعت یا چهار سجده بیان کرده و ابی بن کعب
پنج رکعت و دو سجده در هر یکی از دو رکعت روایت نمود و الکل سینه قائمه هر
صفت را که مکلف ازین صفات بجا آورد فعل مشروع کرد و اختیار اصح از اینها
بر هیچ و اب را غنیمین در فضائل و شیوه عارفین کیفیت دلائل است و چهار تقریر از
اصح است از اسرار و جماعت افضل است از افراد و بحبت لفظ فضلو اما شرط
نیست و چون با و زد بر هر دو زانو نشیند و بگوید اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا رَحْمَةً
وَلَا تَجْعَلْهَا عَذَابًا و در زانو شش رکعت یا چهار سجده بگذارد و فرو رود
هكذا اصله الايات

باب در بیان نماز استسما

سنت است که از برای این نماز متواضع متبذل متخشع مترسل متفرع برآید و
در رکعت همچو نماز عید بگذارد و زیاده بر دو رکعت ثابت نشده و امام و قائم مقام
او را میسر که خطبه خواند و بتذکیر مردم پروازد و روح این خطبه و اساس و عماد
آن است که استغفار پیش و پس خطبه و اخلاص توبه از ذنوب و خروج از تنگنا
و ظلمات و مار و اموال و اعراض است و مختص نیست بفردی از افراد بلکه هر دو حد
آنرا بجا آورد و این خطبه پیش و پس از نماز هر دو ثابت شده فاعل سنت و تذکیر
بافعال موجب رحمت خوب است و یک بار که مردم شکایت نمودند که نماز در روزهای

خروج مقرر کرده نزد ظهور حاجب شمس برآمده بر منبر نشست و تکبیر و حمد کرد و
 فرمود شما شکایت جدب و یار کردید و او تعالی امر کرده است بدعا و وعده استجاب
 فرموده پس گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ مَلِكُ يَوْمِ
 الدِّينِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ اللَّهُمَّ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْغَنِيُّ
 وَنَحْنُ الْفُقَرَاءُ أَنْزِلْ عَلَيْنَا الْغَيْثَ وَاجْعَلْ مَا أَنْزَلْتَ عَلَيْنَا قُوَّةً قَى
 بِلَاغًا إِلَى حَيْثُ يَصْدُرُ مِنْهُ دَسْتُ بَدْعَا بَرْدِ شَبْتِ كَهْ سَفِيدِ بَرْدِ وَفِجْلِ مَبَارَكِ
 ویده شد بنا بر آنکه لباس شریف و ران حین روار بود پس شبت بجانب مردم
 کرد و چادر خود را بر گردانید و حال آنکه رافع یدین است و روی مردم آورد و از
 منبر فرو آمده دو رکعت بگزارد و او تعالی پاره ابر بارعد و برق و ستا و آب بارید
 و سنده این حدیث جدید است و قصه تحویل در صحیح بخاری آمده و این تحویل از برای
 تقارن تحویل قحط بود و درین بر دو رکعت قرأت بفرمود و یکبار در خطبه جمعه
 دست برداشته دعا کرد و گفت اللَّهُمَّ اغْشِنَا لِمَ تَوَدُّرِينَ حَدِيثَ دَعَا بِمَسَاكِ
 بِمِ آتَمَدَه وَاسْتَقَامَى عَمْرٍَا رَوْقِ بَعِاسِ بْنِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ وَبِخَارِیِ سِتْ كُفْتُ
 اللَّهُمَّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَسْقِيكَ إِلَيْكَ بِنَبِيِّنَا فَتَسْقِينَا وَإِنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ
 بِعَمْرِئَيْنَا فَاسْقِنَا إِنْ سَ كُوبِ بِسَابِ دَاوُدَ شَدِيمِ وَعَبَّاسِ كُفْتُ اللَّهُمَّ إِنَّا لَمُذِلِّ
 بِلَاءِ الْإِبْدَنْبِ وَلَمْ يَكْشِفْ لَنَا تَوْبَةً وَقَدْ تَوَجَّهْتُ بِبِ الْقَوْمِ إِلَيْكَ لِمَكَانِي مِنْ
 نَبِيِّكَ وَهَذِهِ أَيْدِينَا إِلَيْكَ بِالذَّنُوبِ وَنَوَاصِبِنَا إِلَيْكَ بِالتَّوْبَةِ
 فَاسْقِنَا الْغَيْثَ وَبِمِ إِنْ سَ كُفْتُ كَهْ كِبَارِ بَارِ إِنْ أَمَدَ أَنْخَضَرْتُ صَلَاحَ جَامِعِهِ مِنْ بَدَنِ مَبَارَكِ
 بَرَكَاتِهَا خَيْرِي إِنْ إِنْ بَدَنِ رَسِيدِ وَفَرَمُودَ أَنَّهُ حَدِيثِ عَمْدِ بَرِيَّةِ وَابْنِ دَرْسَلَمِ
 سِتْ وَبُودِ چُونِ مِيدِ بَارِ إِنْ رَا بَعْدَ از اسْتِقَامَةِ مِيفَرَمُودِ اللَّهُمَّ صَبِّبْنَا فَاغْفِرْ
 وَازَادِ عَمِيَّةَ نَبِيٍّ سِتْ وَاسْتَقَامَ اللَّهُمَّ حَبْلُنَا سَحَابًا كَثِيفًا قَصِيفًا ذُلُوقًا
 ضَعُوكًا تَطْمَئِنُّ مِنْهُ دُذَا إِذَا قَطَطَ سَجَالًا يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَرَحْمَتِ
 صَبِّحِ مَرْفُوعِ آتَمَدَه كَهْ سَلِيمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ از برای در خواست باران بیرون آمد و چو

بر پشت دراز شده را دید که پایها بسوی آسمان بر داشته میگردد اللهم انما
 خلق من خلاقك ليس بنا غنى عن سقياك گفت برگزیده که آنکس را او شده
 بدعوت غیر خود راه احمد و یکبار در استقار اقتصار بر اشارت بظهر گفت بسو
 سافرموده و همه ست ثابت ثابت فاکمه ست

باب در بیان لباس

آنحضرت صلعم فرمود از است من قومی باشد که خرد و حریر را حلال سازد و آمده
 که قریب و حریر از برای اناث است من حلال است و بر ذکر حرام و یا آنکه از پوشیدن
 ابریشم نمی آمده مگر مقدارد و یا نه یا چنانکه است و همچنین از نشستن بر آن و پوشیدن
 و بیاج نمی آمده و این نص است در موضع نزاع مگر عبد الرحمن بن عوف و زبیر را
 و قریص حریر بنا بر خارش بدن یا پیش تن رخصت و اذن داده و بر لبس حله
 سیرا خشم فرموده گویند که حریر خالص بود و نزد بعض مشوب بغیر و این مسئله
 از آن مسأله است که احتمال بسط دارند اما آنکه میان شوکانی و شیخ ابو عبد الله و گویند
 رحمة الله تعالی نوبت به تحریر یافت رساله رسید و عدم لبس مشوب مزج آمده
 و هو الحق و جامه که در آن ابریشم بر اساسی خود غالب باشد حرام است بنا بر آنکه
 اکثر احکام کل است و احادیث درین باب مختلف آمده و قیاس جو از اقترانش حریر
 بر جو از اقترانش چیزیکه در آن تصاویر باشد قیاس در مقابله نص است و آن
 فاسد الاعتبار بود زیرا که نهی از نشستن بر حریر در حدیث ضعیف و زنجاری است
 و نهی حقیقت است در تحریم و درین باب حدیث آمده پس استرواح باین قیاس
 همبام مشهور است و همچنین از شرب و اکل در آوردن زرد سیم نمی آمده و بر منع استعمال
 این برود و در غیر خور و نوش و بی دلالت نموده و هر که زعم کند بنفش بی دلیل
 پذیرفته نشود چه اصل همه جاحل است جز با نقل صحیح از آن نقل نگزیند و همچنین منع
 تحلی خاص بذهب است و در فضیله چیزی نیامده بلکه علیک بالفضة فالعبوا بها

كيف شئت ثابت شده و لهذا تحلیه صبیان بفضه ناجائز نیست و آنحضرت صلی الله علیه و آله
 که قلبین فضا را که فاطمه بدان حسین را آر استه بود و در کرد و از برای مجر و ارشاد
 بسوی اولی واجب بود نه از برای تحریم آن بر حسن و حسین که ماید لہ قوله صلعم انی
 اکرا ان یا کلا اهل طیباً لهم فی حیاتهم الدنیا و هذا خلاصة ما
 ینبغ القول به فی الاستعمال والتخلی و صبی بوجه آنکه شہ عا غیر مکلف نیست
 است از همه عمو مات و فعل عمر بن خطاب در منع آن از صبی حجت نباشد لاسیما در
 ایجاب تحریم که از انحطاط احکام بر مکلفین است تا بصبیان چه رسد و فرمود که ایضا
 دوست دارد که اثر نعمت خود بر بندۀ خویش نیگردد و از لبس قستی که مخلوق با بجزیر
 میباشد و از معصی که بعضی سرخ رنگ میگردد و نهی آمده و چون بر ابن عمر بن العاص
 جامه معصی دید فرمود اصوات احرثاک بهذا و سائر رنگ سرخ جز معصی ممنوع
 نیست و پوشیدن جبهه کفوف احبیب و الکین و الفربین بدیاج از آنحضرت صلی الله علیه و آله
 ثابت شده و این جبهه روز جمعه و از برای وفد می پوشید و ختم بپوشیدن و بسیار مرد و
 جائز است بلکه است و نهی جز از پوشیدن انگشت تری در سبایه و وسطی نیاید
 چنانکه مسلم و اهل سنن از حدیث علی اخراج کرده اند بلفظ نهانی ان اجعل الخ
 فی هذه او فی التلیها و اشاره بسوی سبایه کرد و پیوند کردن بسوی سر
 بسوی و دیگری حرام است بنا بر عموم اوله بلا فرق میان محرم و جز آن بلکه درین حکم خود
 فرقی میان بسوی آویخته و غیر او نیست و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل است و اتحاد
 در باره جواز خضاب سر و ریش آمده و در خضاب مرد و دست و پا و سائر
 بدن از برای مردان چیزی که بدان حجت است ثابت نشده بلکه مختص بزنان است
 و فاعالش که بقصد تدایمی خضاب نکرد و تشبیه بزنان باشد و اما بودن آنها
 منہی عنه است با جاویش صحیح و از هیچ یکی از صحابه نگذین ساختن دست یا یا چیزی
 از بدن بخنا بقصد زینت ثابت نگردیده و نه این شیوه نزد عرب و سلف صالح
 معروف بود بلکه فاعالش را عیب میکرد و نه چنانکه ابو جہل را معصرا الاست میگفتند

و این کتاب است از ارتکاب فاحشه و مفعول به بودن او بلکه این پنجار صنیع مختار
 بود در آن عصر نه کار غیر ایشان و آنحضرت صلوات الله علیه بر ایشان کرد و از احتلاط
 بمسلمین منع فرمود و این قول که در مختارین آن عصر محرم و مکسیر اعطاف و لین کلام بود
 نه فاحشه بنا بر نبودن لوطیت و عرب پس فاسد است زیرا که از بعضی عرب این
 معصیت نهاده و از بعضی صحابه احراق لوطی ثبوت رسیده پس انکار وجود
 این معصیت در بعضی آنها یعنی چه و جمله تائیل کرده است مگر رقی که در جامه باشد
 و که است آنجا که است خطر است و ظاهر ادله عدم فرق میان تمثال حیوان و غیر
 اوست و وعید وارد در دو صورتین ارشاد میکند بآنکه این حکم در تصویر حیوانات
 باشد و ظاهر حدیث عدم دخول ملک که در خانه که انجا تمثال باشد عموم است و شک
 نیست که تصویر صوریو انیه در مساجد و بیوت و نحوها مزید اثم دارد و نیست تراعی
 مگر در غیر آنجا پس اگر دلیل بر جواز صورت کشی در خانه و جامه و مسجد و وارد گردد
 فیها در نه ظاهر و خودش زیر عموم است و نفس نقش و تصویر چون در موضع نظر
 و موقع اشتغال از عبادت و نحو آن نبود چنانکه در حدیث محیضه مخطوط آمده که لم ی
 از نماز شده مانع نیست و این مقام باعتبار جمیع اطراف خویش از آن مباح است
 که ناجز باشد بسوی فضل نظر و مزید فکر و امعان بصر و مراد بر نیت در آیه و کلام
 میبدی از نیت هم چیزی است که بدان آراستگی تن نمایند نه موضع نیت از تن
 ولیکن جماعه از صحابه تفسیرش بموضع نیت کرده و گفته مراد وجه و کفین است یا قد
 گفتن بعضی خصوص دیگر نشان داده و چون صحابه اعلم اند بمعانی کتاب عزیز پس آیه دلیل
 بر تحریم نظر بسوی وجه اجنبیه نباشد و همچنین آیه تعض البصار و من تبیضیه منید بعض
 البصار است که آن نظر باشد و جواز بعضی نظر مستلزم جواز بعضی منظور است و پلی
 بر تعیین جائز و ناجز از آن قائم شده و آیه حجاب مختص با زوج رسول خداست
 و ظاهر تحویل وجه فضل بن عباس از خشمیه منطه تعارضت شهوت است چنانکه شباب
 و شبابه خشمینا ان یدخل الشیطان بینهما دلالت دارد بر آن و لهذا

لما لا یجوز

اورا امریست و چه نکرد و این در جمیع عام از مردم بود و اگر پوشیدن روی واجب
 می بود و ناگزیر خشمیه را بدان امر میفرمود و اخدی بسوی روی او چه فضل و چه غیر او
 نمی دید پس محل تحویل و چه فضل بر محل مذکور لابد است بلکه سایر احادیث داروده
 در تحذیر از نظر محمول بران باشد و نتوان گفت که این قصه پیش از نزول آیه حجاب
 است زیرا که این ماجرا در حجة الوداع بود و آیه حجاب پیش از آن بدست در است
 زیرا که نزولش در کجای زینب بوده و حدیث افعصیا و ان استعصمتن بریجات
 نبی است صلعم چنانکه اذن نبوی از برای اسی فاطمه بنت قیس در عدت نزد این ائم
 ولالت دارد بر کفین و فرمود انه یجوز اعمی تضعی ثیابک عندک و ال
 ست بر جواز نظر بسوی روی اخصیه بشیر شهوت حدیث ان البهراة اذا بلغت الحيض
 لم یصلح لهما ان یری منها الا هذا و اشارت بسوی روی و برود و گفت نمود
 و این را ابو داود و از عائشه روایت کرده و در ان مقال است و ظاهر اوله جواز
 نظرت بسوی محرم در ماعدای قبل و در بر و تجویز نظر محرم بسوی موضع زینت
 منافی باعدایش نیست و نظر غلام بسوی مولای خود جایز باشد و دیدن مرد بسوی
 منطوبه و نگر بستن منطوبه بسوی مخاطب رواست و استیذان نزد در آمدن در خانه
 حکم حکم است و لکن در مغل بدان ترک کرده اند از محشری در کشف گوید حق صادر
 کالمسوخ تقریظا و نساها لادشوکانی فرموده و که باب من ابواب الشریعة
 قد صار هجما لا یعمل به الا الشاذ النادر و یستنکره الا عمل الاغلب
 حتی یصید بفعاله لما نفعه الله کانه انی بابا من ابواب الکبائر و هكذا
 یكون الامر اذا دنت القيامة و قربت الساعة و ان انحضرت صلعم نمی صح
 از در آمدن بر انانی خود شب هنگام بصورت رسیده و سبب این نهی چنان بیان فرمود
 که لقمش ط الشحنة و تستجد المغیبة چنانکه در صحیحین و غیره ثابت شده و خود
 جناب نبوت شب هنگام بر الهیانه خویش نمی در آمد و علت درین همه همین که است
 مناجات الهیانه بر حالت غیر مناسبت است که از ان تا تر نفرت میکرد و در تجویز پیش

و دخل احد الزوجين برؤس مكره و ن استیذان كائن است *

کتاب الجنائز

مرگ را بسیار یاد می باید کرد که مأذوم و برنده لذتها و مزه هاست و بدان امر واقع شده و آرزوی موت نباید کرد و از گزند یک فرود آمده است و اگر چاره از بی تنهایی باشد اللهم احییني ما کانت الحیاة خیر الی و توقنی ما کانت الوفاة خیر الی گوید مردن مومن بعرق جبین باشد و متقین کلاً اله الا الله بموتی مأمور است و مستحب است خواندن سوره یس بر مردگان نزد انتقام آنحضرت برای سلمه در آمد دید که دیده اش باز است بصر او را باز خوا باند و فرمود بصر تابع روح میشود و زود قبض و منع کرد و از دعائی بد بر خویش بنا بر آنکه ملائکه آیین میگویند و گفت اللهم اغفر لابی سبله و ارفع درجه فی المهدیین و افسح له فی قبره و نور له فیهِ و اخلفه فی عقبه و چون آنحضرت وفات یافت بجایه جبره اش پوشیدند و ایو بکر بوسه اش داد و نفس مومن آویخته دام اوست تا آنکه از طرف او داد کنند و یکی که از راه اقامه آمد و بر دوش حکم غسل او آب و کنار داد و فرمود در دو جامه امر اش کفن سازند و غسل دادن آنحضرت در قمیص بود و دعوی خصوصیت محتاج دلیل است و در باره غسل زینب ارشاد کرد که سه بار یا پنج بار یا زیاده آب و برگ کنارش بکشند و انجام کار کار فوریکار برند و از او خود را شمار او ساختند و امر بدایت غسل از جانب بین و مواضع وضو نمود و مومنی سرش را سه گیسو یا فتنه و کفن آنحضرت صلوات الله علیه سفید از پنبه بود و پیرامن و دستار نه داشت و مشرعی است مکفین و قمیص بدلیل آنکه آنحضرت قمیص خود از برای کفن عبد الدین ابی منافق بخشید و امر فرمود بیوشیدن جامه های سفید و کفن کردن مردمان و احسان کفن که مأمور است مراد بدان تمام و تطییف بودن کفن است بی اسراف و تو و کهنه در آن برابر باشد و از کشتگان غرزه احد و دو

کس را در یک جامه فراهم کردند و این بنا بر ضرورت باشد و هر که در اخذ قرآن اکثر بود
 او را پیشتر در گور نهد اما غسل ندادند و نماز نگذاشتند و این سنت است و شهادت
 و احادیث اثبات نماز بر شهادت اگر چه بطریق متعدده مروی است لیکن در همه ماکلا
 است و از بهائی گران در کفن نمی آمده زیرا که سربیع السلب است و با جمله در
 مشرعیت کفن از برای میت شک نیست و نه ریسی در عدم و وجوب زیادت بر
 یک جامه است و آنرا حضرت صلعم بودن کفن بر عفتی از صفات یا عده ای از اعدا
 ثابت نشده جز آنکه در کفین دختر مرحومه اشش ام کلثوم اول از ارباب در ع یاز
 خمار یازمخفه و او سپس در جامه پیچیده شد و اگر چه درین حدیث منقول است لیکن
 خارج از حد اعتبار نیست غایت آنکه کفن زن برین صفت مستحب باشد و در کفن
 مرد امر یک جامه و دو جامه وارد شده و عائشه را گفت که اگر پیش از من
 بمیری غسلت دهم و این دلیل است بر آنکه زوج و زوجه اولی تر اند بغسل دادن
 یکدیگر و فاطمه علی علیها السلام را وصیت بغسل خویش فرمود و وی همچنان کرد
 و اسماء بنت عمیس ابوبکر را غسل داد و این در محضر صحابه بود و احدی بران نکاه
 نکرد و زن نمادیده که در زنا رجش کردند امر بنماز و کفن او فرمود و یکی که خود را
 بمشقص بکشت بروی نماز کرد و پرگور زن سیاه که جارب کشتی مسجد نبوی میکرد
 نماز نگذاشت و فرمود این گور ما پر از تاریکی است بر اهل خود و نماز من روشن گر
 آنهاست و از لغی نمی فرموده و چون خبر مرگ نجاشی آمد بمصلی برآمده نماز گذاشت
 و چهار تکبیر بر آورد و پنج و شش و هفت تکبیر نیز آمده است و زیادت تکبیر یعنی بر
 عزیت مرده است در فضائل و لیکن احادیث چهار تکبیر اکثر است و از طریق جماع
 حفاظ صحابه وارد شده و احادیث خمس بر آن متقارب آن در صحت استانی
 و مستون نیست تا آنکه بعضی اهل علم اجماع صحابه بر اربع روایت کرده اند و مرد
 مسلم که بر جنازه او چهل کس غیر مشرک بایستند شفاعت ایشان در حق وی مقبول
 او نماز نشود و عاصی احوج است بسوی آن از غیر عاصی و امتناع از نماز بر تر فضله

منسوخ است و آخر امر نبوت گذاردن نماز بر هر میت بود اگر چه بروی قرض باشد
 و وفا نگذاشته و بر جنازه زنی که در نفاس مرده بود برابر وسط او بایستاد و در
 جنازه مرد برابر سر مرده استادن ثابت شده نه غیر آن و احدی از اهل علم
 بتزجیح قول احدی از صحابه بر قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قائل نشده و بر هر مرد و پسر
 بیضار در مسجد نماز جنازه بگذارد و این حدیث نزد مسلم است از عائشه و حدیث
 فلاشی که ضعیف است یا صحیح لا شئی علیه است و برابر او بکمر و عمر نماز در مسجد گذاردن
 و حکم کبر است آن در مساجد کلام بر غیر اسلوب صحیح است و خواندن فاتحه و
 سوره بعد از تکبیر اولی در جنازه سنت است بخاری روایتش از ابن عباس
 کرده و چون موطن موطن و عاست نه موطن قرارت قرآن پس اقتضای ماورد
 از فاتحه و سوره متوجه باشد و ما بعدش اشتغال بحض و عاکافی است
 و از دعای وی صلعم بر جنازه است اللهم اغفر له وارحمه و عافه
 و اعف عنه و اکرم نزله ووسع مدخله و اغسله بالماء و الثلج
 و البرد و نقه من الخطایا کما نقیت الثوب الابيض من الدنس ابدله
 دارا خیرا من داره و اهلا خیرا من اهله و ادخله الجنة و قه
 فتنة القبر و عذاب النار و اے مسلم و در اینجا غبطه میرود که کاش این
 جنازه مای بود و بر جنازه دیگر این دعا کرد اللهم اغفر لحینا و میتنا و
 شاهدا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرا و انثانا اللهم من
 احببته منا فاحیه علی الاسلام و من توفیته منا فتوفه علی الایمان
 اللهم لا تخرمنا اجره و لا تفضلنا بعده این نیز در مسلم و سنن است و در نماز
 بر مرده امر با خلاص دعا آمده و حسن است که میان مرد و کبیر دعای از او جمیع
 وار و نه بخواند و اسباب مصلحت بر جنازه بحق اموات پس معلوم است که محل آن
 نه از برای این کار کرده اند آری اگر چنان باشد که دعا از برای میت روان بود
 مثل آنکه مرده معلوم انفاق است آنجا مصلی دعا از برای خود و سایر مسلمین بکند

اگر ضرورتی لمی بگذارد نماز بران منافق شده است و من حسن اسلام المرء ترکہ مالا
 یعنی و صلوة بر عضو واحد نیامده مگر احقاق اکثر بحکم کل و ہی دارد و حدیث
 لا یوم الرجل فی سلطانه شامل جمیع صلوات و معنی از غیر است پس ولی است
 اولی تر از غیر نباشد و فرمان با سراع جنازه رفته چه اگر نیکو کار است زود بکند
 بگور تقدیم بسوئی نیکی است و اگر نیکو کار نیست انداختن شر از گردن تهاست و
 حاضر جنازه را که بران نماز بگذارد یک قیراط اجب باشد و هر که تا دفن حاضر ماند
 او را دو قیراط بود و قیراط همچو کوه بزرگ باشد و تشبیه بجبل احد هم آمده و
 در پس جنازه رفتن از آنحضرت صلعم و ابوبکر و عمر ثابت شده و پیش رفتن و از
 پهن ویار رفتن همه جائز و برابر است و سنت در مشی قصه است و مراد با حاد
 مصرعه با سراع نه افراط در مشی خارج از حد اعتدال است چنانکه مراد با حاد و
 مرشده بقصد نه افراط در بطو است بلکه مراد سلوک طریق و وسط میان افراط
 و تفریط است که بران انحراف نسبت با فراط در بطو و قصد نسبت با فراط
 در اسراع صادق آید پس مشروع و درون حجب و فوق مشی ماشی در همه باشد
 و در فضیلت مشی در پس جنازه حدیثی صحیح یا حسن نیامده و اقوال صحاح مختلف
 است و حجت بدان غیر قاطع رفتن زمان همراه جنازه منہی عنه است و استخوان
 از برای آن منسوخ باشد و لیکن این مسئله خالی از مضائق نیست و هر که همراه
 روضه نشیند تا آنکه مرده را بر زمین نهند و سنت در آوردن مرده و رگور
 از جانب پائین است و نزد نهادن در گور بسم الله صلی سلة رسول الله
 گفتن در حدیث ابن عمر نزد اهل سنن وارد شده و در اطلاق اعلامش بوقت
 کرده و گنا شکستن استخوان مرده همچو شکستن زنده است سعد بن ابی وقاص
 گفته از برای من محد بکند و بران خشت خام استخوان کشید چنانکه بار رسول خدا
 کرده شد پس محد اولی باشد و شق لا باس به است و بلند می گوید یک مشیر نیست
 نه زیاد و بلند را با خاک برابر ساختن آمده و از کج کردن گور و شکستن بران

و بنا نمودن و نوشتن بر قبر نمی آمده و اصلی در نهی تحریم است و خاک بر مرده سه با
 بدست استاده می باید انداخت و بعد از فراغ بر قبر استاده استغفار و سوال
 تثبیت می باید کرد این حدیث را ابو داود و از عثمان روایت کرده و حاکم صحیحش
 پرداخته و صفیه بن حبیب تابعی گفته صحابه دوست میباشند که بعد از تسبیح
 قبر و انصراف مردم نزد گور استاده چنین گویند ای فلان بگو لا اله الا
 الله و این سه بار گوید ای فلان بگو رَبِّيَ اللهُ وَدِينِيَ الْإِسْلَامُ وَنَبِيَّيَ
 مُحَمَّدٌ و لیکن این موقوف است نه مرفوع اما طبرانی رفع آن از حدیث ابی
 امامه مطولاً روایت نموده و در صدر اسلام زیارت قبور منعی عثمانی بود پس
 زیارت مردگان رفته بنا بر آنکه مذکر آخرت و مرید در دنیاست طاعت
 یکی گویان شهر سیر کن ببین که نقش الهما چه باطل افتاد است
 و لیکن درین امر فرمان بسفر از برای زیارت نیست خواه زیارت پیغمبر باشد
 یا غیر او و درین مسئله فلافل و زلازل بسیار در اهل علم قدما و حدیثا رو داده
 و حق دران باب شیخ الاسلام ابن تیمیه و من واقعه است و هم جمع بجم و بر تواریات
 قبور و مانع و مستند لعنت آمده و صیغه میانه خوانان کثرت است و لهذا بر کسی
 بر قبر سبک نیست انکار زیارت نفرموده مگر از زمان بر عدم توح عهد گرفت بلکه
 شده که مرده معذب میگردد و در گور بر نوح یعنی اگر بر ضای اوست و این
 در حدیث متفق علیه است از ابن عمر و چون ام کلثوم دختر آنحضرت را دفن کردند
 آنحضرت نزد قبر او نشست و دست و هر دو چشم مبارک اشک میخیزد
 بکت عین العین فلما از جدتجا عن العلم بعد الحول اسبالتاماً
 و دفن موتی در شب منعی عنه است مگر نزد اضطراب و فرمود سازید از برای آل
 چه طعمای زیر که ایشان چیزی را سبیده که از ساختن طعام باز داشته و نزد
 بر آمدن بسوی مقام این دعا آموخته السلام علیکم اهل الدیار من
 المؤمنین و المسلمین و انا انشاء الله بکم لا حقون اسأل الله لنا و

لکم العاقبة رواه مسلم ویکبار بقبور اهل مدینه بگذشت و روی مبارک بانها
 کرد و گفت السلام علیکم اهل القبور یغفر الله لنا و لکم انتم لنا سلف
 و نحن بالاثرو این را از مدینه حسن گفته و در حدیث عائشه نزد بخاری است که از
 سبب اسوات نمی فرموده بنا بر آنکه بخاری عمل خود رسیده اند و گفته که احیاء
 باین سبب ایند اندر سید و استغنی سبب سبب افاضل است و ائمه سلف است
 از صحابه و تابعین و تبع ایشان و مجتهدین و محدثین ملت که نقل احکام اسلام
 و رواة احادیث خیر الانام اند و هر چند سبب مومن فسوق است ولیکن سبب
 صحابه از امارات کفر باشد لیغیظ بهم الکفار فصل بیار انداومی جاریست
 و تقویین افضل و علی که در اسلام و ایمان و نجات معتبر باشد و دوم مرگ بخار آید
 علم است به لا اله الا الله و لیس کمثله شیء و انه لا یحیط به علما
 و اول توحید است و ثانی تنزیه از تشبیه و آن مستلزم فرق میان ذات و صفت
 و بی غراسمه و حلت صفت و میان سائر ذوات و صفات مخلوق است چه نفسی
 شامل ذات و صفات هر دو است و دلیل بر تفرقه معدوم یکله نامعلوم و شرک
 در هر دو موجود و مفهوم یکله واقع و ثالث تعظیم مستلزم راحت نفس از وقوع
 در دعا و می غیر و اعلی در وسع انسان است و عارف خدا برین صفت مشروح
 عارف بخدا است و معرفت تدریجیات که اهل کلام خود را و دیگران را بدان
 مشغول ساخته اند احدی را از خلق حق تعالی بی معرفت آن متعبد نگردانند تا آنکه قرون
 مشهور و لها باخیر بگذشت و یکنان ازین و سانس و وسانس در عافیت بودند
 تکلیف ایمان بر متطوق حدیث و قرآن است نه بر آراء فلسفه و عقول فاسده اهل
 یونان و با بکله علم کلام باعتبار اصطلاح از علمی که معتبر در کمال اسلام و ایمان باشد
 در و روی و صدری نیست و آثار تی از علم ندارد اللهم اهدنا لایستغنا
 بما کلفتنا بمعرفته و اعصمنا عن الزیغ و الزلل بجوارح و طولک
 و امر مریض مدینه تخلص از حقوق عباد از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر باشد

و وصیت دیگر چه در همه حالات لازم است ولیکن در مرض موت و نزد ظهور مقدمش
 اخصی و احق است بنا بر غلبه نطق بر حیل و اشهاد بر آن نزد ضرورت واجب بود
 و مستحب است گردانیدن روی میت بسوی قبله و بر پهلوی راست خوابانیدنش
 و بند ساختن و من کشاده اگر چه دلیلی بر آن وارد نیست و نهی از نوح مستلزم نهی
 از بکار نباشد زیرا که گریستن امری زائد است بر نیاحت مگر آنکه همراه بکار
 ناجائز باشد و مع عین که استطاعت دفع آن ندارد و کتم صوت که طبع اذن
 بجزئی گراید منع نیست بلکه احادیث اذن بکار محمول است بر آن و غسل میت فرض
 کفایه باشد بر مسلمین و اهل سنت که غاسل عدل باشد اگر چه از فاسق هم رسواست
 و کافر اموارات بسند است بدلیل آنکه چون ابو طالب بمرد آنحضرت علی را فرمود
 اذهب فوار اباءك اخذ به ابو داود و النسائی و نزد بعض موت ابو طالب
 بر اسلام بوده است و لکن او که کتاب و سنت غیر خانی بر منصف است و علم اطلاق
 عند الله و در تطیب مساجد مرده مرفوعی نیاید و لکن اگر از برای ستر روح
 بکنند بد نیست بلکه خوب است و جماعت در نماز جنازه شش طایفه باشد بنا بر آنکه اصل
 در هر نماز مشروع آنست که هر چه نماز پنجگانه باشد در مجزئی بودن فرادی مثل اجزاء
 جماعت و هر که خلاف آن زعم کند دلیل آورد و تحقیق اجماع صحابه بر تجویز صلوة
 بر آنحضرت صلعم نزد وفات مشرفین بطور افرا و ممنوع است زیرا که بعض در آن
 جبن متفرق بودند اگر چه اکابر ایشان در مدینه موجود باشند و بر تقدیر فرض آن
 اجماع سکوتی خواهد بود و عارف با اصول میدانند که انجمن اجماع بجهت بر نمی خیزد
 فصل تجویز رفع قبور انبیاء و ائمه و صلوات ائمتی از علم ندارد حدیث ابی الیاس
 نزد مسلم و اهل سنن نص است در تسویه قبور مشرفه و طمس تمثال و از بنا بر قبر نهی
 آمده پس بر هر چه مرفوع یا مشرف بودن قبر لغت است آید از منکرات شریعت
 باشد و انکار بر آن و برابر ساختن خاک واجب است بر مسلمین بدون فرق آنکه
 کعبه پیغمبر باشد یا غیر او و حدیث صحیح بود یا طایع جامع از اکابر صحابه در عصر نبوت

بر داما قبرشان مرتفع گشت بلکه علی مرتضی را امر بتسویه قبر مشرف فرمود و خود
صحابه قبر نبوی را بلند نکردند و آخر قول نبوی لعنت بر کسی گرفتن قبور انبیاء
و نهی از روشن گرفتن قبر مبارک خویش است و صلوات و علماء را حق مردم اند پایه
شمار و این شمار می است که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن ارشاد فرموده و تخصیص
ایشان باین بدعت منهی عنها تخصیص بخیری است که غیر مناسب علم و فضل است
بلکه اگر اینها بسخن در آیند شک نیست که از اتخاذه اینیه بر قبور خود و زخرفت
آنها فریاد بر آزند و هرگز رضا باین شمار مبتدع منهی عنه ندهند و هر که در عیادت
خود بدان رضا دهد و در ابعده موت بدان وصیت کند وی خود فاضل نیست
مگر از فضول نه از فضل و عالم باشد و عارف باشد بعبیه از اعلم او از اجر است از آنکه
چنین زخرفت مخالف هدیمی نبی برگور او بجا آورده شود قال الشوکانی فی
الوبل فما اقبل ما ابتدعه الجملة من ذخرفة القبور و تشييد هالو
ما استرع ما خالفوا وصية رسول الله صلى الله عليه و آله ففعلوا فاقبره
على هذه الصفة التي هو عليها الآن وقد شد من عضد هذه العلة
ما وقع من بعض الفقهاء من تسويغها لاهل الفضل حتى دونوها في
كتب الهداية والله المستعان و اگر صرف اتیان بقریب و ابینی مراست
از برای زیارت پس بوضع حجر و مدیر یا قضیب شجر بر قبر ممکن است تشیید اینیه و رفع
جیطان و قبب و تزویق طاهر و باطن چرست و بالله التوفیق *

کتاب الزکوة

اسلام شرط و جوب زکوة نیست بلکه کفر مانع از صحت باشد و کفار مخاطب اند
بجميع شریعات بر مذنب منصور و مختار و لیکن مانع کفر از صحتش منع کرده و
مکلف مخاطب است برقع آن مواضع که با وجودش واجبات از وی غیر مجزی
اند و این قاعده کلیه در هر باب از ان ابواب میرود که اسلام را در آنها شرط

و جب میگردد آنکه آری آنچه در خویش شرطیت باشد تکلیف است و هر چند اوقات
 مردم از آن بگریزد و لیکن نزد اعیان نظر در آنکه زکوة یکی از ارکان اسلام
 است و چهار رکن باقی جز بر تکلیف واجب نیست اشتراط تکلیف مستبعد نمی
 و کیف که شریعت زکوة از برای تطهیر و تزکیه است چنانکه قرآن کریم بدان
 گویاست و این هر دو از برای غیر تکلفین نمی تواند شد و حدیث امر باستجار
 در اموال تیا می زکوتش نخورد بحجت نمی ارزد و همچنین در آثار مرویه از
 صحابه حجت نیست بآنکه معارض بوده اند با مثال خود و بر موجب زکوة بر
 صبی بنا بر تمسک بهومات واجب است که بقیه ارکان اربعه را هم بهومات
 بروی واجب گردانند و باجمله اصل در اموال عباد حرمت است لا تا کلا
 اموالکم بینکم بالباطل ولا یجمل مال امرء مسلم الا بطبیعة
 من نفسه و لایسایا اموال ایام که قوارع قرآنی و زواجر حدیثیه در آن
 انظر و اکثر از ذکر و حصر است و ولی میتیم که زکوة از مال او میگیرد و هرگز از اموال
 امن نیست زیرا که وی چیزی گرفته است که او تعالی اخذ آن بر مالک و بر او
 و بر مال واجب نکرده اما اول پس باین جهت که مفروض آنست که او صبی
 نما تا تکالیف شرعی که بلوغ باشد هنوز بر او نیست و آثانی پس
 باین جهت که او مالک مال نیست و بر غیر مالک زکوة واجب نباشد و آثانی
 ثالث پس باین وجه که اختصاص تکالیف شرعی مختص بنوع انسانی است و
 دایه و جاد واجب نیست **فصل** آنحضرت صلعم چون معاذ را بسوی یمن
 کرد فرمود او تعالی صدقه را در اموال ایشان فزمن کرده است از اغنیاء
 گرفته آید و بر فقراء و سپس کرده شود و این حدیث متفق علیه است و لفظ بجا
 راست **فصل** فریضه صدقه در ابل بموجب کتاب ابی بکر صدیق رضی الله عنه
 که در حین روانگی انس رضی الله عنه بسوی بحرین نوشت و اضافت فرشت
 پنجاب نبوت کرد این است که در است و چهار شتر و آنچه در این قدر باشد یک

ندست و در پنج شتر یک گوسفند و در بست و پنج شتر تاسی و پنج یک
 نمانی است یعنی آنکه یک سال بر آن گذشته و قدم در سال دیگر گذشته
 اگر نباشد این لبون ذکر بسته است یعنی آنکه دو سال بر آن گذشته و یا
 در سال سوم نهاده و درسی و شش شتر تا چهل و پنج یک بنت لبون است
 و در چهل و شش تا هشتاد یک حقه طر و قه اجل است یعنی آنکه از سه سال گذشته
 در سال چهارم در آمد است و در شصت و یک تا هفتاد و پنج یک جذعه است
 یعنی آنکه از چهار سال گذشته و در سال پنجم در آمده و در شصت و دو شتر
 تا نود و بنت لبون است و در نود و یک تا یک صد و بنت دو حقه شتر
 کوفه و در زیاده بر یک صد و بنت در هر چهل چهار یک بنت لبون و در هر
 پنجاه یک حقه و در چهار ایل خود هیچ صدقه واجب نیست مگر آنکه صاحب شتر
 خواهد و چیزی بطور تطوع و طریق تبرع بدهد

فصل در صدقه غنم ساله که بیرون میگردند

در چهل گوسفند تا یک صد و بنت یک گوسفند است و در زائد بر دو صد تا سه صد
 سه گوسفند و در افزون بر سه صد در هر صد یک گوسفند و در کمتر از چهل گوسفند
 اگر چه سی و نه باشد مثلاً صدقه نیست مگر آنکه صاحب غنم خواهد و جمع میان تقرب
 و تقریب میان اجتماع خوف صدقه ناجائز است و در نصایبی که مشترک میان
 دو شتر یک است ترا جمع با هم بسوی لازم باشد و در صدقه گوسفند پسر و خدو
 عیب و بزرگ گرفته نشود مگر آنکه مصدق خواهد و در نقره ربع عشر است و نصایب
 و و صد و در هم پس در یک صد و نود و در هم صدقه نباشد مگر آنکه صاحبش بخواد
 و بر هر که صدقه جذعه است و لیکن نزوشن جذعه نیست بلکه حقه است از و
 همان حقه میگیرند و همراه آن حقه و گوسفند بشرط است و در هم نباشد
 و بر هر که صدقه حقه است و حقه ندارد و بلکه جذعه دارد و از وی همان جذعه قبول

کنند و مصدق که صدقه ستانده است دو گوشتن یا بست در هم مصدق بدو
 رواه البخاری فصل در برسی گاو یک گوساله یک ساله است نر باشد یا ماده و
 در چهل گاو یک گوساله دو ساله است که ماده باشد و اخذ صدقات سلین
 میانه شان باید و جز در و فور آنها گرفته نشود و در عید و فرس صدقه نیست
 رواه احمد و مسلم زیاده کرده مگر صدقه فطر که بر عید است و در بر چهل ابل
 سائمه یک بنت لبون است و تفریق ابل از حساب روانا باشد یعنی مالک ملک
 خود از ملک غیر جدا کند بلکه همچنان خلیط دارد و هر که زکوة واجب باشد اجر
 واد او را اجر باشد و هر که ندید امام از بستاند و نیمه مال او تا وانی از او
 الهی است و عقوبت مال در چند جا ثابت شده و مقصور بر مورد خود است
 قیاس بر آن صحیح نیست و لکن اثنای تعلیق قول بر ثبوت این حدیث کرده و
 آن ثابت است نزد احمد و ابو داود و نسائی و حاکم تصحیحش نموده و آنحضرت
 صلوات فرموده چون ترا دو صد در هم باشد و بر آن حلالان حول کرد و پنج در هم
 در آن واجب است و در کمتر از این مقدار خود پنج واجب نیست مگر آنکه بست
 دینار داشته باشد و این مقدار نصاب طلاست و در آن نیمه دینار است بعد
 از حلالان حول و هر چه بپذیرد بپیم حساب باشد و نیست زکوة در مال تا آنکه
 سال کامل بر آن بگذرد و این حدیث حسن است و تردیدی تصحیحش از بخاری آورد
 لیکن راجع وقت است و آنچه موقوف در حکم مرفوع باشد بنا بر آنکه مسرح
 اجتهاد نیست و علی گفته در بقیر عوائل صدقه نیست و در مال یتیم امر تجارت
 آنکه تا صدقه آنرا نخورد اما مسندش ضعیف است و هر چند شاید می فرسل
 دارد اما بحجت نمی آرد و اما می رسد که نزد حصول صدقه دعا کند از برای
 قوم و الله هر صل علیه بگوید و تعیل صدقه قبل حلالان حول خصت است
 و در کمتر از پنج اوقیه در ورق و در کمتر از پنج ذو و از شتر و در کمتر از پنج و
 در ثمر صدقه نیست و در لفظ سحای اثر بیشتر از ثمر یفوقه از نادت است آمده بهار

حدیث متفق علیه است **فصل** بر زمین که عشری است یعنی بارانی یا آب از چشمه یا بخود
 در آن عشر است و هر چه را آب از چاه میدهند و با نیه یعنی شتر و گاو و سیراب
 می نمایند در آن نیمه عشر است و این نزد بخاری است و ابو داود بجای عشری
 بعل روایت کرده و آن نخلی و درختی و کشتی است که بهر گهای خود آب می آشت
 در آن عشر است و در مستقی بسوانی و نضح نصف عشر و غله زکوة چهار غنیمت
 گندم و جو و مویز و خرما و از خیار و خربزه و انار و فی عفو آمده و سببش
 ضعیف است و نزد خرص یعنی انداز و و ثلث انگور و خرما بگیرند و یک ثلث
 بگذارند و نه کمتر از ربع نباید گذاشت و خرص تا یک همچو خرص خرامست و زکاتش
 زیریب بستانند لیکن در سند این حدیث انقطاع است و اسماء بنت یزید
 نزد آنحضرت صلعم آمد و در دست دخترش دو یاره از طلا بود پرسید زکوة
 این را میدی گفت نمیدم فرمود ترا خوش می آید که او تعالی روز قیامت
 دو تا سوار آتش تو بپوشاند اسماء آن برد و را بپلگند این حدیث نزد ابی داود
 و ترمذی و نسائی است و اسنادش قوی و حاکم تصحیحش از حدیث عائشه کرده
 و مؤید اوست آنکه ام سلمه از صاحب می پوشید آنحضرت صلعم آنچه
 که بگرد این کز است فرمود چون زکاتش دادی کز نماند و این نزد ابو داود
 و دارقطنی است و حاکم گفته صحیح است و باجمعه در زکوة خلی چهار مذهب است
 و جوب و عدم آن و آنکه زکاتش اعارة اوست و آنکه واجب یکبار است
 و بس و شک نیست که اسم ذهب و فضه بر مضروب و غیر مضروب همچو سبائك
 و سایر انواع حلیه است می آید و اینقدر در وجوب زکوة درین همه مایلند
 باشد و مدعی اختصاص بعض انواع زرو سیم مطالب بدلیل است و این
 بر تقدیری است که در وجوب زکوة جزین عموماً که جمیع مایهات علیها زیاده
 مندرج است و بی دیگر و ار نشده باشد و کیفیت که در خصوص حلیه نصوص
 احادیث آمده و خصوصاً حدیثی که در مسک و ارساء و غدا صلعم آمده

صدقه از مالیکه برای بیع طیار میساختیم رواه ابو داود و پس اگر این حدیث باشد
 اگر دو دلیل باشد بر وجوب زکوة در مال تجارت هر چه باشد از اسب و شتر
 و کتب و اقمشه و امتعه و فروش و ظروف و نحو آن ولیکن اسنادش
 کتب است لکن قال الحافظ فی بلوغ المرام و در تخیص گفته در سندش جهالت
 است یعنی سلیمان بن سمره که راوی آن از پدر خویش است مجهول است
 و شوکانی در وبل نوشته لا تقوم بمثله الحجة لما فی اسنادها من
 المجاهیل و همچنین حدیث فی الابل صدقتهما الخ با جمله طرق خود ضعیف است
 چنانکه در فتح الباری بدان تصریح کرده خبر آنکه در یک طریق لا باس گفته
 و از اینجا دریافت شد که دلیلی دال بر وجوب زکوة در اموال تجارت نیست
 و بر ائمه اصحابه مستصحب اوست تا آنکه دلیلی ناقل از ان بابست و این
 مندر که حکایت اجماع بر ایجابش کرده حصار عجیب است و اگر گیریم پس
 حجت بر قائل بحیث اجماع خواهد بود نه بر غیر وی و هستند لال بحدیث خالده که
 ادع و اعتد خود در راه خدا حبس کرد اجتنبی از حمل نزع است و در پیچ
 تکلیف عام البلوی قول با ایجاب بلا بر مان ساطع و حجت نیرة بخبری بر خدا
 و تقول بر رسول اوست صلعم فصل در رکاز که مراد بدان و فینه عجاپیت
 است خمس و جب گردد و در روایتی آمده که اگر کنز را در قریه مسکونه یا
 بشناساند و اگر در ویرانه یابد در آن و در رکاز خمس است و سندش حسن
 است و رکاز را بعد از هم تفسیر کرده اند لیکن اول ارجح است و گفته
 آنحضرت صلعم صدقه از گانهایی قبله ثابت فصل ایجاب مالم بوجبه الله بر
 عباد و غلو منعی عنه است نه در ع و فقه و هستند لال مثل خدمت اموالهم تسلیم
 و وجوب زکوة در خمس از ان اجناس است که بران نام مال راست است چنانچه
 و بمثل آن حدید و نحاس و رصاص و ثیاب و قراش و حجر و درخت است بکلیه
 مال که از اینها باشد

بدان قابل نیست و این نه بنا بر آنست که اوله تخصیص اموال مذکوره از عموم
 ندمن اموالهم واروده تا آنکه قائلی بگوید که زکوة غیر مختص بنا بر تقابل
 عموم اوله واجب است بلکه در آنچه از اموال عباد و شریعت زکوة ثابت است
 آن اموال مخصوص و اجناس معلوم است و در غیر آن زکوة واجب نبود پس
 واجب در صورت حل اضافت در آیه کریمه بر عمد است چه در علم اصول و
 نحو و بیان متقرر شده که اضافت منقسم است بسوی آنچه انقسام لام بوده
 و منجمله انقسام لام بی عمد است تا آنکه محقق رضی گفته اند الاصل فی اللام و چون
 این معنی متقرر شد پس در جواب اولای و در و یاقوت و زمره و عقیق و سیر و
 سایر آنچه نفاست و قیمت مرتفع دارد و ایجاب زکوة در آن بی وجه است
 و بر تعلیل و جواب بجهت نفاست آثار آن از علم نیست و اگر این تعلیل درست
 باشد باید که در مصنوعات از حدید همچو سپر و تیغ و بنندوق و نحو آن که نفس
 اشیاء و اعلی در ثمن است هم زکوة واجب گردد و صین و یور و شمش و دیگر
 اشیاء نفیسه که احاطه بدانها دشوار و مردم در آنها رغب اندکند باشند
 بدان پس حسن اوصاف و قیوت است بر حد معلوم شایع و راست مردم
 ازین تکلیفات با آنکه نزول آیه را در صدقه نقل نشان داده اند و زکوة فقر
 فصل احادیث در زکوة غسل مختلف واقع شده و آنچه در خور است
 از برای احتجاج باشد موجود نیست پس ظاهر عدم وجوب زکوة در آنکه نیست
 فصل در تره ما زکوة واجب نیست و درین خصوص آنچه دال بر عدم ایجاب
 است بطرقی آمده که بعضی شایع بعضی است و اشیاء یکیه در آن زکوة با شده
 محصور و معدوم است پس در اعدائی آن بر چه باشد چه تضاروات و چه جزا
 زکوة نیست و احتجاج بعمومات درین ابواب در حقیقت ذبول از ادبیه صاحب
 است با آنکه بنا بر جامع ارجاع اهل علم مستدیم است و ما احسن الوجوه
 علی الحدود الشرعیة و المشی علی الطريقة النبویة فذلک هو الوجه

این فقره پس قیوت ثبات است
 در شایع حال از عقیق و سیر و
 با شده

الخالص وخیر الهدی علیهم السلام فصل حق وجوب زکوة از عین سنت
 و اخراج قیمت جز بعد مسوغ مانع نه بدلیل خذل الحب من الحب والشاء
 من العفو والبعد من الابل والبقر من البقر اخرجہ ابو داود و
 الحاکم و صححه علی شرط الشيخین و فعل معاذ و رین بارة منقطع است و بحث
 نمی باشد فصل ایجاب زکوة در اموالیکه در ان باتفاق زکوة واجب نیست
 ببحر و در و عقار و دواب و نحو آن بجز دما جبر با جرت بدون تجارت و اعیان
 آنها در صدر اول گوش نخورده تابشیدن و لیلی از کتاب و سنت چه رسد
 استیجار و ایجار و قبض اجرت از دوز و ضیاع و دواب در میان ایشان
 مروج بود و لیکن بیال احدی اخراج ربع عشر قیمت آن و اریا عقار یا دواب
 بر راس حول خطور نکرده بلکه انقراض ایشان در راحت ازین تکلیف شاق
 بوده تا آنکه قرن سوم از اهل صدر سوم آمد و قول بدان بلا دلیل بجز قیاس
 بر اموال تجارت حادث شد با آنکه در اینجا خود در اصل سخن سبب مصرع
 فکیف یقوم الظل و العود اعوج فصل آنچه مشروع است اخذ چیزیت
 از اهل ذمه در بدل و بار آنها و بر آنچه بعض اهل ذمه بر تسلیمش مصاحبت کنند و
 در هر سال بدهند آنهم جزیه باشد چه گاهی این جزیه بر هر فرد از افراد اهل ذمه
 می باشد و گاه بر همگان بمقدار معین زده می آید و حدیث ابی ایمنه علیه السلام
 عشور انما العشور علی الیهود و النصارى مضطرب و مکمل فیه غیر
 متابع علیه سنت بحجت نمی آرد و اگر احتجاج نمایند پس مراد بعشور عشر یا مال
 مصالح یا یا با خود از تجارت اهل ذمه باشد اگر از تجارت ما بگیرند یا جبا یات و ضرر
 یا خراج است که ملوک میستانند چنانکه در بعض روایات حدیث آمده و با این احتمال
 غیر منتفی از برای استمدال باشد و اظهر در معنی عشور و امر است بکی خراج
 دیگر ضرر بهر چه جزیه و مال صلح و این دلیل بر اخذ نصف عشر از اموال تجارت
 اهل ذمه نیست و مؤید است حدیث لا تصلح قبلتان فی ارض و لیس

علی مسلم جزیه فصل اموال اهل حرب بر اصل اباحت است هر یکی را اخذ آن
 چنانکه خواهد از هر چه خواهد قبل از تائین رواست و سلطان را میرسد که حربیان
 را دستوری در آمدن بلاد اسلام و اذن تجارت در آن قلیل باشد یا کثیر
 سخن در ستاندن مال مسلمان است که از برای تجارت از زمین بی میانی می رود
 و مردم روی زمین شطری از مال او می گیرند و چون نظر در آنکه این زکوة تجارت
 است یا چیزی دیگر بلکه در استحلال این اخذ اعتبار ببحر و خروج مسلمین از
 سفائن بحر و وصول از پرسیوئی حدود و اراضی که انجا آمده اند میکنند پس این
 اخذ و جزو تحقیق جز گس نیست بلا شک و شبهه و الله العاصم فصل تقدیر
 ماخوذ از اهل ذمه از آنحضرت صلعم ثابت شده مگر همان قدر که در حدیث معاذ
 است که از هر عالم دیناری بگیرد یا برابر آن از جائه معافری بستاند و این حد
 را احمد و اهل سنن و دارقطنی و بیهقی و ابن حبان و حاکم اخراج کرده اند و
 اگر چه در آن مقابل است لکن خارج از صلاحیت استدلال نیست پس وقوف
 برین مقدار متین باشد و تجاوز از آن رد انمود و نقص ازین مقدار بر
 امام و مسلمانان لا باس به است بنا بر آنکه غنی اینهاست ایشان را اقتضای
 بعضی ماوجب از حق خود جائز است و ظاهر عدم فرق است در غنی و فقیر و مستوی
 در استواء جو از اخذ این مقدار از آنها و تفرقه در اخذ این مقدار میان
 این هر سه بی دلیل است و فعل صحابه صراح احتجاج نیست پس اقتضای مقدار
 حدیث معاذ متختم باشد و مؤید اوست حدیث مرسل ابی حویرث که آنحضرت
 صلعم اهل ایله را که سه صد کس بودند بر سه صد دینار مصاحه کرد و آخره بیهقی

باب در بیان قسم صدقات

غنی را صدقه زکوة حلال نیست مگر پنج کس یکی عامل بر اخذ زکوة دوم خریدار
 صدقه بجال خود و سوم قرضدار چهارم غازی در راه خدا پنجم کسی که صدقه خود

یعنی هدیه کرد و آمده که غنی و قوی بکسب را در زکوة حلی نیست **فصل فقیر** کسی
 است که غنی نباشد و غنی کسی است که بخواه در هم یا بهائی آن از زرتزد خود
 و در این تعریف حدیث مرفوع آمده پس هر که مالک این مقدار نیست فقیر است
 و لباس و فراش و مسکن و آلات جهاد و کتب علم و آلات صنایع و نحو آن
 از آنچه محتاج الیه است در دین یا در دنیا خارج ازین مقدار باشد این چنین
 فقیر را اخذ زکوة حلال است و مصیر بسوی این تقریر متختم و حق آنست که
 فقیر و مسکین متحد اند اطلاق بر یکی بر غیر واجب بخواه در هم علاوه ضرورت
 صحیح است و آیه قرآنی محتمل شش ار و تحریر رقاب هر دو است و ظاهر اطلاق
 آیه شامل کسی است که بروی دین باشد غنی بود یا فقیر مومن باشد یا فاسق
 در طاعت بود یا معصیت آری غامی که اعانت او مستلزم اغراض
 معاصی و وقوع در محرم باشد بی شبهه ممنوع است بنا بر اد که دیگر و هر که
 و اطم او بنا بر سرف و معصیت بوده لکن وی ازان تائب و مقلع گردیده
 و طالب اعانت از زکوة بر قضا آن دین است پس ظاهر عدم منع است
 و سبیل الله مختص بجهاد نیست اگر چه از اعظم طرق الی الله است پس در هر چه
 راهی بسوی خدا باشد صرف زکوة در آن صحیح است این است معنی آیه
 لغته و واجب بر ما در جائی که نقل صحیح شرع دست بهم نهد و قوف است
 بر معانی لغوی و اشتراط فقر در مجاهد در غایت بعد است و بمنجمله سبیل خدا
 صرف صدقه در اهل علم است که قیام دارند بمصالح دینی و مسلمین پس الشیاء
 نصیبی در مال خداست خواه تو نگر باشی یا گدا بلکه صرف آن درین جهت
 از اهم امور است بنا بر آنکه علماء و ورثه انبیاء و حمله دین و حفظ بیضه اسلام
 و شریعت سبب الانام اند و مسافر یک در وطن و در سفر مالک چیزی نیست
 در اعانت او از زکوة بنصیب غیر آن نصیب که بنا بر فقر آن راهی تواند گرفت
 نزاعی نیست و اگر هر دو جا غنی است هیچ نمی تواند ستاند و اگر غنی در وطن

و مفلس در سفر است و قرض ممکن نیست اعانت او نیز میسر شود اگر قرض می تواند
 بدست آورد پس این مثل نزاع است و نظر با طلاق آید و چه چیز است با عدم
 وجود دلیل و ال بر تقیید بجالی نه بجالی دیگر فصل مصرف زکوة بنص کتاب تحقیق
 باصناف ثمانية است هر که زکوة را در جنبی ازین اصناف نهاد وی امر خدا را
 و هر چه بروی واجب بود ساقط شد و ایجاب تقسیط بر جمیع اصناف ثمانية
 بر فرض وجود یکنان با قطع نظر از حرج و مشقت مخالف فعل سلف و خلف
 مسلمین است و آنچه مقتضی ایجاب توزیع بر یک صدقه بر همه اصناف باشد
 نیامده آری چون جمله صدقات یک قطر نزد امام فراهم آید و همه اصناف حاضر
 باشند بر صنف را مطالبه حق خود میسر و لیکن تقسیط یکنان بسوییه باقیم
 آنها بعطایر امام واجب نیست بلکه درین داد و دهنش رایی اوست بر صنف
 را که خود بدتر یا ده و بد از صنف دیگر و هر که را خواهد کم و دهد و نزد افعت
 کفار و بغاة از حوزه اسلام صنف مجاهدین را بر همه بگزیند و همچنین چون مصلحت
 مقتضی تاثیر غیر مجاهدین باشد فصل حلال نیست سوال کردن مگر سه کس را
 یکی ضامن مال دیگری اگر چه غنی باشد و بعد از تادیبه حاکم سائل نشود و نه زیاده
 بر قدر حاجت و هم کسیکه آفتی بمال او رسید پس تا اصابت قوام و سهولت
 عیش سوال بکند سوم فاقه کشش که سه تن از مردم و ان شاء الله تصدیق اصابت
 فاقه بوی کنند و اما سوائی این سه است و سائل اکل حرام فصل حلال
 نیست صدقه برای آل محمد صلوات الله علیهم بنا بر آنکه او سراج مردم است و احادیث تحریم
 زکوة بر بنی هاشم بتواتر معنوی رسیده و فساد نفس خود بشوین این قسم
 آنچه در خور القات باشد نیارود بلکه بخیر و هدایت است و موافق الحق
 بعزل و استدلال مجرب است ان لکم فی خمس الشمس ما یغنیکم فاذا
 صنعوا ذلک حلت لهم الزکوة بر عدم تحریم صحت نیست زیرا که در سند
 کلام کثیر است قاله الیثمین بن قیس رجبی راوی او ضعیف است کما قاله فی خلاصة

و مراد بنی هاشم آل علی و جعفر و آل عقیل و آل عباس و آل عارث است و پس
و حق تحریم زکوة است بر بنی هاشم خواه از ایشان بر ایشان باشد یا از
غیر ایشان و استرواح بجواز صدقه با هم بحديث عباس قلت یا رسول الله
انک حرمت علینا صدقات الناس هل تلنا صدقات بعضنا
لبعض قال نعم اخرجہ الحاکم صاحب احتجاج نیست بنا بر مقامی که در آن است
تا آنکه بعضی روایات او متهم بوده اند کما تحقیقه صاحب المیزان و عموم انادیت
تحریم معلوم است تخصیص آنجا بمخصص غیر ما بهیض جائز نباشد فصل قائل جواز
صرف زکوة بفاسق محتاج بسوئی استدلال نیست بلکه دلیل بر کسی است که
عدم فسق را شرط جواز و اجزای صرف گمان میکنند و قائل جواز و اجزاء را
بموقف منع است بروی ابراز دلیل ما و ادام که مانع بوده است واجب نیست
کما تقرری فی علم المناظره فصل کتاب عزیز و سنت مطهره مصرح اند بباطل زکوة
بفقیر و تقییدی بمقدار معین نیامده و نیست معتبر مگر انصاف مصرف بصفت
فقیر یا مسکنت پس صارف زکوة درین حال صارف و مصرف شرعی است
اگر چه مال جم و انصاف متعدد و بوی بدید و انصاف مصرف بنما اگر هست
بعد ازین صرف است و این ضار صارف نیست و نه مانع از اجزاء است
هر که را زعم باشد که جزو انصاف جائز نیست و می دلیلیکه صاحب تقیید مطلق
و تخصیص عام باشد بیارد و نیست در اینجا مگر تخیلات فاسده که مبنی بر اساس
صیغ نیست فصل بنی المطلب مشارک بنی هاشم اند در سهم ذوی القربی بود
تحریم زکوة نیزه من عدا ی ایشان اگر چه در نسب برابر اند و حکم موالی آل محمد
صلی الله علیه و آله و سلم آل محمد است در تحریم صدقه ابن عبد البر گفته نیست خلاف در میان
مسلمانان و در عدم حل صدقه بر موالی ایشان و استحلال آن بتعلیل عدم نکبت
در نسب و نبودن حصه آنها و خمس خلاف ثابت از نص است فصل حلال است
گرفتن عطیه سلطان اگر چه جائز باشد آنحضرت عمر را فرمود هم ترا ازین مال

بیاید و تو مشرف و سائل نیستی آنرا بگیر و هر چه پیشین است انتظارش کن رو او
مسلم و نیز این حدیث دلیل مست بر جواز اخذ عقاله بعامل فصل اوله طایف و صریح
اند تا که صرف زکوة در قومی الارحام فصل است بدون فرق در میان صدقه
واجبه و منه و به چه ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزله عموم و در مقابل
با آنکه در حدیث ابی سعید که نزد بخاری است تصریح است با آنکه آنحضرت صلی الله
زنی را فرمود که شوهر و پسرتو اتق اند بصدقه تو و حدیث لك ما اخذت
یا صحن نزد واحد بخاری ثابت شده و این او که تهرع است از قائل بجواز و
اجزاء و رتبه قیام او بمقام منع از مانع بودن قرابت یا وجوب نفقه کافی است
و قائل بدان دلیل که منافق در محل نزاع باشد نیارده و این بر تقدیر نیست
که بدست قائل جواز جز تمسک باصل نباشد فکیف که اوله عموما و مخصوصا
ناطبق باشد بجواز دفع زکوة بسوئی اصول و فروع فصل آمده و سلاطین
را مطالبه زکوة و قبض صدقات و رعایا را دادن زکوة با ایشان نزد طلب
واجب است بدلیل امرت ان اخذنا من الغنایکم و با حادیث لغت سعاة از
برائی اخذ صدقات و حدیث من منعنا فاناخذنا و شطره مانده و با دله کتاب
سنت که وال بر وجوب طاعت اولی الامر است و لیکن در مجموع این ادله
انچه دال بر عدم جواز اجزاء صرف رب المال در مصرفش قبل از مطالبه
امام موجود نیست بلکه وجوب آن بر ارباب اموال است و وعیده شده بدو عیب
و تربیب که در عدم اخراج زکوة و اخراج آن واروست مفید نیست که ولا
صرف از برای ایشان است پیش عدم امام خود ظاهر است و همچنان نزد وجود
او با عدم طلب واضح و اما نزد مطالبه امام پس ظاهر عدم جواز صرفه از برای
خداوند مال است بنا بر آنکه عصیان اولی الامر است حالانکه امر بطاعتش اند
ولیکن آنکه مجبزی است یا نه پس ظاهر اجزاء است زیرا که میان عصیان امر امام
و میان عدم اجزاء امر او نیست و زاعم ان مطالب بدلیل است و مراد بحدیث

فانما خذ ما و شطر ما له منع از اخراج ست مطلقاً و مؤید ثبوت ولایت از برائے
 رب المال است آیه ان تبدوا الصدقات فنهاهی و ان تحفوها و تؤثروها
 الفقر آیه و خیر لکم و دین آیه اعظم متمسک و اوضح مستند است و نتوان
 گفت که این آیه در صدقه نقل است بدلیل سیاقی زیرا که اعتبار بعجوم لفظ است
 نه بخصوص سبب چنانکه در اصول متقرر شده آری تطبیق او که وارده در حق
 آنحضرت صلعم برکن بعد از ازامه و سلاطین تا آنکه حکم آنحضرت حکم وی صلعم باشد
 محتاج فضل نظر است و ناظر بحد اجاع سکونی که بعد از عصر نبوت واقع شده
 قانع نمی تواند شد و قتال صحابه با یغیین زکوة بنا بر ازداد و تصمیم عزم بر منع زکوة
 بود و دفع زکوة بسوی ائمه جور و سلاطین عدوان جائز و مستطاف واجب است
 در ان شک و شبه نیست و خدا می تعالی اعدل از ان است که برب المال و قوا
 زکوة فراهم سازد یکی بظالم و دیگری در مصرف دیگر بدل نماید **فصل در باریک**
 امر اغلول است زیرا که ابدائی آن بسوی او بجهت امارت وی است و اگر
 امارت نمیده داشت هرگز کسی هدیه بسوی او نمی فرستاد و این هدیه که با میر
 آمد نه از برای تقرب الی الله یا قصد تبرک با میر مذکور است بلکه بغرض طلب
 عدل یا دفع جور است حال آنکه عدل و ترک جور بر وی بدون این هدیه واجب
 است پس هدیه مذکور باین حیثیت رشوت محرمه باشد و اشکال بقبول آنحضرت
 از برای هدایای مردم غیر وارد است زیرا که عدل و نفیش مقطوع است چنانکه
 جور از وی صانه الله تعالی مامون و هدیه بسوی حضرت باکر متشنه از برای
 جلب عدل و دفع ستم بود بلکه بجهت تبرک بلا شک و شبهه و با بجملة شیطان بدیع
 قبول این هدایا متصل بائمه جور کرده و مفاسدی که دین توصل است بر عاقلی نمی
 نیست و دلها بر دوستی محسن مجبول است و معارف نزو اهل نهی و هم باشد
 تا بعبایا چه رسد

بی نیازی ممتی دارد و کریان و قفانه با هم از دست ردخود چیزها بخشیده ایم

و اقل احوال این است که امیر با خدا آن بهشاش بشاش گردد و منزلت مهدی نزد او مرتفع شود و در محضر این حال ایثار صدر و تکرر خاطر خصم مهدی است و گرفتیم که در مجلس حکم نزد حضور مهدی و خصم او تحریر ازین معنی کنند باری در حضور تنها مهدی خود این تحریر مقدم را ونیت و این را اثری در حصص حجت خصم است کمالا

باب در بیان صدقه فطر

این صدقه فرض است بر هر بنده و آزاد و ذکر و انشی و صغیر و کبیر و حاضر و بآباد که مسلمان باشد و آن یک صاع است از تقریر یا از جو و در روایتی از گندم و در لفظ از اقط و در روایتی دو مد از گندم و در لفظی نصف صاع از قمح و در روایتی صاعی از زبیب و حدیث صاع حنطه اصح است از حدیث نصف صاع و لیکن در آن تصریح با طلاع یا تقریر نبوی نیست بلکه این خزینه گفته که ذکر حنطه در حدیث ابی سعید غیر محفوظ است و نمیدانم که و هم از کجا است و همچنین ابو داود گفته و با جمله صاع افضل است و نصف صاع مجزئ و لفظ صاعاً من طعام که در حدیث متفق علیه است بر فرض شمول او از برای حنطه مخصوص است با حدیث نیم صاع گندم و لیکن این تنصیف اجماع صحابه نیست که بحجت شاید و زمان ادا می این صدقه قبل از خروج مردم بسوی نماز است و مقصود بدان طهرت صیام از نحو و رفت و طعمه سنان است هر که پیش از نماز بر آورد زکوة فطر ادا کرد و هر که بعد از نماز ادا پس صدقه از صدقات است و این دلیل است بر عدم اجزای آن بعد از نماز عبید و تعجیل در آن جائز بلکه مستحب و هر که بمقدار کفایت خود و عیال خود در روز فطر موجود دارد و و اجد یک صاع زائد بر مقدار کفایت مذکور است بروی اخراج آن لازم است بحديث اغنواهم عن الطواف في هذا اليوم پس غنا در فطره آنست که مستغنی باشد از طواف و کوچی گردی در آن روز و فقیر کسی است که مقتدر بطواف در آن روز است پس تخم و جوب بر و اجد غنا با زیادت بمقدار فطره واجب است

و مصرفش کسی است که واجد این مقدار نیست نه آنکه مصرف او مصرف زکوة باشد

باب در بیان صدقه تطوع

هفت کس که روز جزا زیر سایه خدا عز و جل باشند بجز آنهایی که کسی است که صدقه پوشیده میدهد تا آنکه شمال او دانا بنقشه همین او نیست و هر کس در قیامت زیر سایه صدقه خود باشد تا آنکه میان مردم فیصله شود و هر که مسلمان بر منته را جاس پوشاند وی از علقه سبز بهشت جاس پوشد و هر که مسلمان را گرسنه را بخوراند از شمار جنت بخورد و هر که مسلمان را تشنه را آب نوشاند وی از جنت مفتوم بپاشد و دست بالا بهتر از دست پایین است بالا آنکه میدهد و پایین آنکه میستاند و بدایت در تصدق بعیال است و بهترین صدقه آنست که از پشت تو نگری باشد و مستحق را خدا عقیف بسیار دوستی را غنی میکند و اندک و افضل صدقه خیر منقل است یکی آنحضرت صلعم را گفت نزد من دیناری هست فرمود صدقه کن بر نفس خود گفت یک دینار دیگر است فرمود بر فرزند خود صدقه کن گفت و بیکار دیگر نیز هست فرمود بر زن خود صرف کن گفت نزد من دیگر است فرمود بر خادم خویش خرج کن گفت دیگر دارم فرمود انت ای صمد بپای تو داناتری بصرف کن و زنی که از طعام خانه بدون تنباهی بدید اجر انفاقش باید و شوهرش را اگر کشت بود و هم خازن را اجر باشد و یکی دیگری را کی در اجر نکند و این حدیث متفق علیهاست زن ابن مسعود زیور خود صدقه کرد و خواست ابن مسعود گفت فرزند مرا بحق انداد ان آنحضرت فرمود ابن مسعود است گفته شوی و فرزند تو بحق اند باین صدقه و در روایتی آمده ترا داد و اجر است اجر خوشی و اجر صدقه و این در بخاری است و ظاهر حدیث در صدقه واجب است و مواحق اگر چه ایرادش در تطوع کرده اند و سخن در جواز زکوة با حصول و فروع گذشت و همیشه مردم چه مرد و چه زن سوال میکنند تا آنکه روز رستخیز بیایند و بر روی ایشان پاره

از گوشت نباشد و سوال اموال از برای تکرر سوال انکار است گو کم طلبید یا بسیار
خواهد و رسن گرفته پشته بهیزم بر پشت آوردن و بفروختن آن آبروی خود
نگاهد اشتن بهتر از خود استن از مردم است خواه بدهند یا ندهند و سوال
خراشی است که سائل بدان روی خود مجروح میسازد مگر آنکه از پادشاه خواهد
یا در امر ناگزیر

کتاب در بیان خمس

سختش همان است که در آیه وَاَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ الْخُمُسُ ذکر شده
و آن خدا و رسول و ذی القربی و یتیمی و مساکین اند و سهم رسول بعد از او
از برای امام مسلمین است بحديث ان الله اذا اطعم نبيا طعمة فهي للذي
يقوم بعده اخراجه ابوداؤد من حديث ابی الطغیلة و مسکرم و ذی القربی
در خمس مفطر است و جاعل آن در ذوی القربی بطریق فرض در رو که غیر را در آن
تقییری و قطیری نباشد مفطر است و الله یحب الانصاف و ظاهر نظم قرآن
اخراج خمس در هر صنف از اصناف مذکوره در قرآن است نه در صنف و نه
و بولش از باب مصالح دعوی مجرب و بلا دلیل است و ظاهر ادله مقتضی و جوب
خمس در عین است پس عدول بسبوی قیمت جز بدلیل دال بر آن نتواند شد
و گذشت که واجب در رکاز خمس است و اما ایجاب آن در جمیع معاون مجاور
از آن بسوی صید تر و بحر و مسک و مطب و شیش چنانکه بسیار می از صنفین
کرده اند پس نا صواب است بنا بر عدم وجود دلیل دال بر آن و اصل در
اموال عباد که داخل در املاک ایشان باشد بویی از وجوه متقییه مالک است
و عدم جواز اخذ چیزی از آنست که طبیعت نفس مالک آن چیز ورنه از صحر
اکل باطل باشد و متیقن و غنیمت قتال و در معدن زر و سیم و جوب خمس
بنابر آنکه در حدیث رکاز آمده قیل و ما الم رکاز یا رسول الله قال الذهب

والفضة التي خلقت في الارض يوم خلقت اخرجه اليه في وهر خيره وسنه
سعيد مقبري ست ولكن قاصر از صلاحيت تفسير بيش نيست و ايجاب خمس غسل
وقتي صحيح آيد كه آيد و اعلموا انما غنمتمو شال و با شده

كتاب در بيان صيام

فرمود آنحضرت صلعم كه بيشي نكنيد رمضان را بروزه يك و در روزگار آنكه مردی
روزه ميداشت در آن روز پس وی روزه گيرد متفق عليه من حديث ابی برة
و نهی مفيد تحريم ست و عمار بن ياسر گفته بر كه روز شك روزه گيرد و می عصبان
ابو القاسم كرده و اين در بخاري ست تعليقا و اهل سنن از اسو حصول ساخته
و اين خريمه و ابن حبان بخصيصش برده اخته پس صوم يوم الشك حرام باشد اگرچه
خلاف درين مسئله از عصر صحابه تا ايندم بوده آمده ست و مركزی از مراکز
مردم در غلو اثبات و ثنی گردیده و احتياج ليعومات و اله بر مشروعت و
استحباب مطلق صوم صحيح نيست زيرا كه اين ادله مخصوص ست با حديث امر
بصوم و افطار برويت بلال با اكمال عدت و نهی از تقدم رمضان بيك و صوم
و نهی از صوم نصف اخير شعبان و بخاري عوام مسلمين بلكه بعض خواص درين
اعصار بر صوم و افطار بجز و شكوك و خيالات كه از شريعت حقه بر كمرانند
قاضي يعجب و بكار بردين و انتظار قيامت ست و كيف كه ابن عمر از آنحضرت
صلعم شنیده كه مي فرمود چون بلال رمضان به بنيد روزه گيرد و چون ماه شود
بنگريد افطار ثمانية و اگر ماه بنا بر ابرو بشيد ه شود انداز ه اش كنيد و سنی
روزه با نجام رسانيد متفق عليه و در مسلم تصريح ست بتقدير ثلثين و لفظ بجا
اكمال عدت ثلثين و در لفظي اكمال عدت شعبان ست يكبار مردم جستجو
بلال رمضان ميكر و ند اين عمر و يده تا آنحضرت صلعم خبر كرد مردم را امر بصيام
فرمود همچنين بكي با ديه نشيني آمد و گفت كه بلال ديده ام پرسيد شهادت

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ میبذی گفت آری میدهم بلال را فرمود تا در مردم بروزه فرو
 نهد کند پس در صوم شهادت عدل و احد بندگانست و این منافی حدیث ادا شهید
 ذوالعدل انهم ادا یا الهلال الخ نیست زیرا که دلالتش بر عدم عمل بشهادت
 واحد بطریق مفهومیست و حدیث صوم بشهادت واحد و امر مردم بدان منطوق
 است پس مفهوم شرط و اینجا بنا بر وجود ارجح از ان غیر معمول بدست و مؤید او
 او که داله بر قبول خبر احد علی العموم مگر آنچه دلالتش خاص کند و محل نزاع مندرج
 است زیر عموم بعد تخصیص هر دو خبر مذکور بران و رویت معتبر در صوم رویت لیلی
 است نه نهاری خواه پیش از زوال باشد یا بعد از ان و زعم خلاف این معنی از
 معرفت مقاصد شرعییه بر اصل دور است و احتجاج بر رویت رکب در ویروز بل
 است در رنگ بطلان احتجاج بر وجوب اتمام بقوله تعالی تَقَاتِلُوا الصَّيَاهِ
 إِلَى اللَّيْلِ و این هر دو دلیل غیر دال اند بر محل نزاع اول از ان جهت که اخبار
 از رویت در وقت معتبر گردند و همین است مراد ایشان از لفظ امس و ثانی
 از ان جهت که مراد بدان اتمام صیام است تا زمان محین افطار و با جمله اعتداد
 بر رویت بلال در نهام و در از انصاف است فصل نیت از برای صوم از شب
 واجب است زیرا که در احادیث تصریح است بآنکه هر که بتبیت نیت صوم قبل از فجر و
 اجماع و افاض آن از شب بکردار او صیام نباشد و مراد ب نیت مجرد قصد
 و اراده بسوی کسی است بدون اعتبار امری دیگر و شک نیست که هر که
 هنگام سحر برخاست و سحر خورد و او را قصد معتبر حاصل شد همچنین هر که امساک کرد
 از مفطرات از طلوع فجر تا غروب شمس وی لا محاله قصد صوم است اگر چه صوم
 عذری و دیگر از اکل و شرب منع نگردیده باشد پس مجرور اراده سحر قائم مقام
 تبیت نیت است نزد کسی که اعتبار تبیت میکند و مجرور امساک از مفطرات
 و کف نفس از ان همه روز نیز قائم مقام نیت است نزد کسی که اعتبار تبیت میکند
 و هر که گوید واجب در نیت زیاده برین مقدار است وی بران بیارد چه مفهوم

نسبت لغت و شکر عا غیر ازین نیست که ذکر رفت و همچنین حال سایر عبادات است
 که مجرد قصد در آن کافی است بدون احتیاج بسوی زیادت مثلادرنیت وضو
 مجرد دخول در مکان متعارف برای وضو و در غسل مجرد اشتغال بشستن اعضا
 مخصوصه بر صفت مشروعه و در نماز مجرد درآمدن در جای نماز و تاهب از برای
 آن و شروع در آن بر صفت مشروعه بسندست و قصد و اراده لازم این فعال
 اند بنا بر عدم صدور مثل آن از عقلا از برای مجرد لعب و عبث و این صوم
 فرض باشد و اما صوم تطوع پس متطوع امیر نفس خودست و آنحضرت صلعم بر
 اهل خود می در آمد و می پرسید که نزد شما طعامی هست اگر میگفتند هست میخورد
 ورنه روزه دار میماند و لکن در اینجا میتوان گفت که این حدیث را دلالت بر عدم
 وجوب تبیث نیت نیست زیرا که این سوال بعد از تبیث واقع شده برین تقدیر
 تخصیص صوم تطوع از عموم حدیث تبیثیست تا تمامست فصل خیریت مردم در
 تعبیل فطرست و اعجل مردم در افطار احب عباد بسوی خداست و در سحر
 برکت باشد و تا خیر در آن سنت و افطار بر تمایز آب نزد نیافتن خرمایا موی
 و از صوم و صال نمی آمده و اصل در نهی تحریمست و هر که در صوم قول و عمل
 زور ترک نکند خدا ایتعالی را حاجتی در ترک طعام و مشرب او نیست گویا تحریم کذب
 گفتار و کردار در حق روزه دار موکد ترست ورنه حرشش بر غیر صائم اوضح تر
 از هر واضحست و تعبیل و ملاست بدن زن در روزه جایز و از آنحضرت صلعم
 ثابت شده ولیکن وی علیه السلام املاک بود از برای ارب خود و لهذا ایشخ
 را در آن رخصت و جواز از آن نمی فرموده و قبله را در حکم مضمضه دانسته
 و در صوم و احرام حج احتجام نبوی در حدیث ابن عباس نزد بخاری آمده و در
 روایت دیگر از اوس بن شداد افطار جاجم و مجحوم وارد شده و بخاری و غیره
 تصحیح آن کرده اند لیکن اول راجحست چه حدیث انس که بعد از نهی رخصت
 و ادنص در محل نزاع و معنیست از تاویل و تهویل و حجامت خود شش در صوم

مویک اوست و اکتال آنحضرت صلعم در رمضان ثابت شده لیکن سندش ضعیفست
 و ترمذی گفته لایصح فیه شیء و حاکم که بنسب میان صوم اکل و شرب کرده صوم را تمام
 کند و این اطعام و سقی از جانب خداست و نیست بروی قضا و کفاره آن صوم
 و همچنین در ذرع فی قضا نباشد اگر چه درست قضا واجبست و احمد در سند
 اعطال کرده ولیکن در قطنی سند این حدیث را صحیح قوی نشان داده پس
 حق وجوب قضا و تعهد فی باشد نه در قبی که بی اختیار آید و تفصیل در آن بکثر بسیار
 بی آثارست و لهذا این مندر حکایت اجماع کرده است بر آنکه تعهد فی مفید صیام
 است **فصل** صوم در سفر رخصتست هر که اخذ کرد باین رخصت خوبا کرد و
 هر که روزه گرفتن دوست داشت بروی گناه نیست و در حدیث حمزه بن عمرو
 سلمی تفویض صوم و فطر میرای مسافرست و حمل آن بر تطوع اما صواب چه نزد
 ابی داؤد و حاکم تصریحست بمصادفت ماه رمضان و در حدیث اولساک
 العصاة اهر با فطار آن یوم با مخصوص بود پیش مخالفت آن امر بعصاة نامیده
 شده نه بجهت صوم و در سفر و در حدیث لبس من البر الصیام فی السفر بروایت کسان
 زیادت علیکم برخص الله التي رخص لكم فاقبلوا آدیه و این تصریح بر رخصت مشعر
 بغریمیت صومست و هو المطلوب و حدیث الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر
 موقوفست در آن حجت نباشد و شرط صوم استطاعتست پس
 مستعطلست و متماکل را صوم واجب نبود این عباس گفته شیخ کبیر را رخصت
 افطارست بجای هر روز یک مسکین را بخوراند و نیست قضا بروی لیکن مرفوعی
 درین باب در کتابی از کتب حدیث ثابت نشده و نه کتاب عزیز بران ولایت
 کرده چه آیه و علی الذین یطیقونه فداية طعام مسکین منسوخست
 باینکه ما بعدش فمن شهد منكم الشهر فليصمه و این مرفوعیست از جمعه
 از صحابه یا محکمست پس ظاهرش جواز ترک صوم از برای مطیق غیر معذور باشد
 با وجوب فدیة بروی و این خلاف اجماع مسلمینست و اثر این عباس که ذکر

یافت مناسب معنی آیه نیست چه آیه درباره تطبیق است نه درباره غیر تطبیق
صوم و همچنین اثبات فطر از برای جلی و منع و ال است بر آنکه آیه منسوخ است
در اعدای این بر دو و علی کل حال در آیه که به دلالت بر وجوب اطعام بر تارک
صوم غیر مطبق نیست و هو محل النزاع و چنانکه در کتاب وسنت و دلیل برین
سخن نیست همچنان در غیر این هر دو حجت نیره هم و دلیل بران یافته نشد پس حق
عدم وجوب اطعام است و باین رفته است جماعتی از سلف و حجت بانها صحاح
قائم نیست و نه احدی را او تعالی از عباد خود باین آثار متعبد ساخته و بر اوست
اصلیه متعبد است جز ناقل صحیح از ان نقل نمی تواند کرد فصل چهارم صوم یک
رقبه یا صوم دو ماه پیایی یا اطعام شصت مسکین است چنانکه در قصه جماع در قضا
از حدیث ابی هریره در صحیحین و سنن نهایت شده و هر که صیوم کرده و وی نیست
از جماع غسل بر آرد و روزه گیرد و قضا نکند و هر که بمیرد و برومی صیام باشد
از طرف او ولی او روزه نخورد و این در حدیث متفق علیه از عائشه آمده و ظاهر
حدیث عدم فرق است میان آنکه میت وصیت کرده باشد بدان یا نه و من عجو
خلاف هذا قلیات یحجه تدفعه و قضا صوم بر جائز لازم است قضا
نماز و زوال عقل رافع قلم تکلیف است پس قول بوجوب قضا بر مجنون فرع وجوب
ادست و چون خود ادا بروی واجب نیست و وجوب فرع یعنی چه و لابد است بر وجوب
قضا تصحیح وجوب ادا بر زائل العقل و دونه مفاد و زواج از است تفریق و قضا
صوم رمضان بحديث ان شاء فقه وان شاء تابعه رواه الدارقطني
وصححه ابن الجوزي و بقول او تعالی فعدة من ایام اخر و این صادق است
بر مجتمع و بر متفرق هر دو بنا بر حصول عدت بهر یکی ازینها و بر اوست اصلیه قاضی است
بعد تمعید یا شوق مصداق معنی آیه نه خوف و حدیث فلیس ذل ولا یقطعها ضعیف است
نزد جماعه حفاظ

باب در بیان صوم تطوع و صیام منهی عنها

صوم یوم عرفه کفر سال ماضی و آتی است و صوم عاشورا کفر سال گذشته و این
صوم افضل صیام متطوع به است و در صوم حبس چیزی وارد نشده مگر آنکه در محل
در صیام شهر حرم پس استحب بشه و احادیثی که در خصوص صوم حبس آمده همه و است
ست و در استحباب صوم یوم غدیر و یلی وارد نشده و صوم انبیین که در آن ولادت
یا بعثت یا انزال وحی بسوی آنحضرت صلعم بوده ثابت است و هر که بعد از رمضان
شش روز از شوال روزه گرفت گو یا صوم دهر گرفت برابر است که در اول
شوال یا اوسط یا آخر آن روزه گیرد یا متصل نهد اگر چه اولی اتصال است ولیکن
نزاع در شبه طیت اتصال باشد و صائم یک روز در راه خدا افتاد ساله راه
از دوزخ دور تر افتد و مراد براه خدا نزد اطلاق جهاد باشد و آنحضرت چند
روزه میگرفت که میگفتند افطار نکنند و چند آن افطار میکرد که گمان میرفت که
روزه نگیرد و دیده نشد که جز رمضان ماه کامل روزه گرفته باشد و بیشتر روزه
در شعبان می بود و مع هذا صوم از اقرب قرب الی الله است آنحضرت صلعم از
سبحانه حکایت کرده که فرمود الصوم لی و انا اجزی به و این حدیث معنی
از احادیثی که از وضع قصاص و اختلاف اهل احوار است ابو ذر گفته ام فرمود ما
با آنکه سه روزه در هر ماه گیریم سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و این نزوف سنی و ترم
ست و این بیان تصحیحش کرده و زن را روزه گرفتن در حضور زوج جز باذن
او جائز نیست یعنی در غیر رمضان و از صیام روز عید الفطر و یوم النحر نمی آمده و
نهی مقتضی تحریم است و ایام تشریق ایام اکل و شرب و ذکر خدای عزوجل است
روزه آنجا حرام باشد مگر سبکه و اجده بی نیت خواه متمتع باشد یا قارن یا محصر
بنابر اطلاق حدیث و تخصیص شب جمعه بقیام و روز جمعه بصیام سنی عنه است
مگر آنکه در روز صوم کی افتد و تنهار و جمعه صوم نباید گرفت مگر آنکه پیش یا پس
یک روزه دیگر بگیرد و در حدیث مستکنه از صوم نزد انتصاف شعبان آمده و
حدیثی که از صوم در روز شنبه مضطرب است مگر رجالت ثقات اند و ابو داود

گفته این حدیث منسوخ است زیرا که ام سلمه گوید آنحضرت روز شنبه و یکشنبه
اکثر روزه میگرفت و میفرمود این هر دو روز یوم عید مشرکان است میخواهم که
غناقت ایشان بکنم و این نزول ساعی واحد و غیرهاست و ابن عباس قیاسش کرده
و از صوم عرفه روزه گرفته نمی کرد و حاکم و ابن خزیمه این حدیث را صحیح گویند و عقیلی
باستنکارش رفته و ظاهر آنست که این نهی خاص بحاج باشد و غیر او داخل زیر
عموم حدیث ابی قتاده بود لیکن جمع میان حدیث عقبه و حدیث ابی قتاده مشکل
است و فرمود روز نه شست کسیکه روزه ابد گرفت این لفظ متفق علیه است
و لفظ مسلم لا صائم ولا افطر است و ظاهر حدیث من فطر صائما آنست که حصول
اجر بجز صدق فطر است هر چند جرعه از آب یا پاره از نمر باشد و از برابر
اعتبار شبع یا سدر متق یا ماکول متقاد و جهی نیست زیرا که مسامی افطار بضرورت
چیزی از گلویشکم واقع شده و من را و زاد الله فی حسنة

باب در بیان اعتکاف

دخول در متکلف بعد از نماز صبح بحدیث متفق علیه ثابت شده و این اعتکاف
در عشره او آخر رمضان میفرمود تا آنکه برود و سبب مبارک از مسجد می برآورد
تا شانه اش کند و در خانه جز از برای حاجت در نمی آید عائشه گوید سبب آنست
که متکلف عیادت بیمار نکند و حاضر بر جنازه نشود و بهنس و مبارک شرین نگردد
و جز بحاجت لا بدیه بیرون نیاید و نیست اعتکاف مگر بصوم و نیست مگر در
مسجد جامع و رجال حدیث نزد ابی داود و ابی یاس بهم اند و آخر حدیث موقوف است
زیرا که در روایت ساعی لفظ من اسنة درین حدیث ذکر نیافته و ابن عباس
گفته بر متکلف صوم نیست مگر آنکه بر نفس خود واجب گرداند و حق آنست که
شرط یار کن یا فرض بودن که ام شی از برای شی دیگر جز به دلیل ثابت نمیشود و
حکم شرعی یا وضعی است و دلیل که دال باشد بر آنکه اعتکاف جز بصوم نیست

نمی آید نیامده تا آنکه ترغیب در اعتکاف وارد شده و اعتبار صوم منقول گشته
و اگر مستحب بود ناگزیر بپایش از برای است میفرمود و اعتکاف آنحضرت
با صوم امر اتفاقی است و اگر معتبر باشد اعتکاف فسخ در مسجد هم معتبر بود و در غیر آن
از احدی اعتکاف صحیح نباشد و این باطل است و خود آنحضرت صلعم در عشر اول
شوال اعتکاف کرد و منقول شد که روزه گرفت و یوم فطر پنجم عشر اول است
و یوم صوم نیست پس حق عدم اشتراط صوم در اعتکاف است و عمر بن خطاب
را امر بایضا نذر اعتکاف یک شب یا یک روز که در جا بلیت کرده بود و مسجد
حرام فرمود و روایت صحیحین ارجح از غیر آنهاست نزد عدم امکان جمع و حدیث
اعتکاف هم ضعیف است و اعتکاف یک ساعت و قوق آن بلکه بقدر فراق
ناقه جائز است و اقل آن سحطه مختطفه باشد و این حدیث اگر چه صالح احتجاج
نیست لیکن اصل عدم تقدیر بوقت معین است و دلیل بر مدعی اوست و یوم
کامل شرط صوم است نه شرط اعتکاف و این بر تقدیری است که شرطیت
صوم تسلیم نموده آید

باب در بیان قیام رمضان

بر که در رمضان قیام کند یعنی نماز گذارد و تلاوت کند در شبهای آن از دو
ایمان و احتساب گناهان متقدم او بخشیده شود و این متفق علییه است از
حدیث ابی هریره و ظاهر لفظ رمضان تغذیه تامه ماه نیست نه بعض آن و لفظ
گناه شامل صغیره و کبیره هر دو است پس ضعیف است حدیثی که با کبریا تو به باشد
و موافق و ظاهر آنست که حاصل میشود این قیام نیاز و ترک نیاز و رخصت
و آلت از او بیج بطوریکه آلتان متساویست در عهد آنحضرت صلعم واقع نشده بلکه
ایضا و حضرت عمر است رضی الله عنه که ابی بن کعب را بر جمع مردم امر کرده و در
قدر مملو ابی احتکاف است از یازده تا بیست و یک و بیست و یک و بیست و یک و بیست و یک

سپین در رفوع نیامده و کثیر نقل و تطوع سو و منه ست پس منع از بست و زیاده
چیزی نیست چنانکه جو و بران و اعتقاد عدم اجزاء کمتر از ان آثار قی از علم ندارد
و چون عشا خیر از رمضان می در آمد آنحضرت صلعم که خود محکم می بست و شب
زنده میداشت و بایضا اهل خود می پرداخت بخت بیت
برین دیده شب زنده و از خوشیتم که تلخ کرد برای تو خواب شیرین

باب در بیان شب قدر

این شب بهتر از هر شب است و در آن فرشتگان و روح فرو می آیند و تا صبح
صبح سلامتی است چند صحابه این شب را در خوابی بهشت شب اخیر دیدند آنحضرت
صلعم فرمود خواب شما متفق است بر سبعه او آخر پس تحریر آن درین شبهای یابید
و این در حدیث متفق علیه از ابن عمر آمده و معاویه بن ابی سفیان بود نش لبشب
بست و منقلم رمضان از آنحضرت روایت کرده و لیکن راجع وقت اوست
و در تعیین آن چنانکه حافظ در بلوغ المرام گفته اختلاف است بر چهل قول که در
فتح الباری باریاوش پرداخته و علامه شوکانی در وبل الغام اشارت بهفت
و چهل قول کرده و گفته که در شرح منققی بذکر اوله اش باین راجع و مرجوح
پرداخته ام و آن رجحان بودن اوست در او تا عشره او اخر ماه مبارک صیام
انتهی و عائشه آنحضرت را صلعم گفت اگر دانم که شب قدر کدام شب است در آن
چگونه فرمود این دعا بگو اللهم انک عفوقه العفو فاعف عنا شهر
کریا بخشا بر حال ما که هستیم اسیر کسند هوا
این حدیث را نزدی و حاکم تصحیح کرده اند

باب در بیان شهر حال

بالان بستان جز بسوی شته مسجد که آن مسجد حرام و مسجد نبوی و مسجد اقصی باشد

منتهی عنه است و لفظ لا تشد الرجال بضم و ال بر نفی و بسکون آن بر نفی هر دو آمده
و مراد نفی در هیچ محل نمی است و این حدیث مرفوع متفق علیه از ابی سعید خدری
مروی شده و مسئله از معارک است و قلاقل و زلازل بسیار بر آن در زمین سلف
و خلف تا الی الآن رو داده و حق آنست که سفر بسوی مواضع متبرکه غیر این
مساجد بقصد خصوص بزرگ بدان موضع ممنوع است تا امر جاهلیت رواج
نپذیرد و قبر و عبادتگاه ولی از اولیاء و طوریمه درین نمی یکسان است و گرفتیم
که مستثنی منه درین حدیث اخص است نه عام تا هم دلیل جدا از برای جواز شد
رحل بسوی قبور انبیاء و اولیاء در کار است و دلیل موجودیت و جواز سفر
از برای طلب علم و تجارت و نحو آن با و که آخری هم ثابت شده و حافظ ابن حجر
در بلوغ المرام این حدیث را در آخر باب اعتکاف آورده بنا بر آنکه اعتکاف
در مسجد باشد و این مساجد بترتیب ذکر افضل مساجد رومی زمین است و مؤید او
حدیث ابی الدرداء مرفوعاً که نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز است و در مسجد
برابر یک هزار و در مسجد بیت المقدس برابر پنجاه هزار نماز و سندش نزد بزرگواران است

کتاب در بیان حج و عمره

یک عمره تا عمره دیگر کفار گنجانان است که در میان هر دو بوده باشد و حج مبرور
را جزائی جز جنت نیست و این حج و عمره جهاد بی قتال است از برای زنان و عمره
واجب نیست مگر اگر بکن بهتر باشد و سندش ضعیفست و این حج و وقف او است
بر جابر بن عبد الله و هم از جابر مرفوعاً آمده که حج و عمره دو فريضه اند مگر سندش
با وجود تصحیح حاکم ضعیف و منقطع است پس بخت نیز زود واجب عمل است بر برآوردن
اصلیه تا آنکه ناقلی از آن بیاید و آنچه نفید و جوب باشد بطریق صحیح نیامده بلکه
آنچه آمده است دلیل بر مطلق مشروعیست عمره است پس حق در اینجا قول ذهاب
بسوی عدم و جوب است و همه عمره های آنحضرت صلعم در شهر حج بود و تمام سال

باب در بیان قرصیت حج

نزول قرصیت حج قبل از هجرت است نزد صاحب نهاییه یا در سنه سب و این قول اکثر است یا سنه هشت یا نه یا ده یا بیج و در مسلم و غیره آمده که آنحضرت تا چهل سال در نگ کرد و حج نمود و در سال دهم مردم اعلام کردند این دلیل تراخی است چه اگر علی الفور واجب می بود هجران سال که فرض شد امر حج می نمود و گرفتیم که عذری داشته باشد باری تاخیر بیان از وقت حاجت نارواست و از او فورست حدیث من وجد زادا و راحلة و لترح حج فلیمت یهود یا او نصهرانیا و این از طریق شریعی آمده و جمله طرقتش ضعیف است و حسن اقوال در باره او امر مطلقه است که لفظ افعل که صیغه امر باشد دلالت نمیکند مگر بر مجرد طلب فعل یا موریه از فاعل بدون آنکه تنقید باشد بغیر یا تراخی یا یکبار یا تکرار و لکن یکبار از ضروریات ایجاب است و قائل بآنکه امر از برای فور یا تراخی است یا اقتضای مره واحد یا اکثر نمیکند غیر مصیب است و وجوب حج بر او اجده را و راحله است و بر فاقه یکی ازین هر دو واجب نیست و تفسیر سبیل بزاد و راحله هر دو بطریق مرسل صحیح و بسند ضعیف هر دو آمده و مجموعش منتهض است از برای ترجیح زیرا که وجوب و عمل در جمیع طرق مانع تقویت بعضی بعضی و شد عضد آن نیست و معذرا از برای قصر سبیل بزاد و راحله و حیثیت بلکه سلامت از مرض و امن و وجود محرم از برای زن داخل در سبیل است و شد طیت تکلیف و اسلام و حرم تعلق بفاعل دارد و زاد و راحله و امن و محرم شروط متعلقه بفعل است پس بعضی شروط فاعل را از برای وجوب گردانیدن و بعضی را از برای ادا مسفر کردن غیر موافق بعقل و نقل است آنحضرت صلوات الله فرمود تنها نشو و مرو باز نگر آنکه محرم او باشد و مسفر کند زن مگر آنکه همراه محرم باشد مردی گفت زن من حج رفته است

و نام سن در فلان غزو نوشته شده فرمود برو حج کن با زن خود و این در مسلم
ست از حدیث ابن عباس و هم در حدیث ابن عباس ست مرعوم که حج یکبار است
و زیاده بر یکبار فضل

فصل در وجوه احرام و صفت آن

صحابه در حجه الوداع بر چند وجه بودند بعضی تنها احرام عمره بستند و بعضی احرام حج
و عمره با هم کردند و بعضی تنها احرام حج نمودند و این افراد ست و ثانی قرآن و اول
تمتع پس تمتع در مکه رسیده از احرام برآمد و طلال شد و قارن بود و مفرد طلال
تا آنکه روز نحر آمد و این متفق علیه است از حدیث عائشه رضی الله عنها **فصل آخر**
صلح حج قرآن کرد و فرمود اگر از پیشتر معلوم میشد سوق بدی نمی کرده و تمتع میکرد
پس تمتع را افضل گردانید و فرمود این تمتع تا ابد است و این بحث طویل
الذیول متشعبانج و النقل است هر که اراده عثور بر صواب باشد وی راجع
به مدعی فظان القیم و شرح منتهی کند و در یاد که چهارده صحابی را وی فتح حج
بعمره اند و حق همین است که تمتع افضل انواع است و اما اینکه متعین است و غیر آن
نا جائز باشد که ابن القیم به جمیعش پرداخته و در تقریرش اطالت کلام کرده پس صحیح
نیست **فصل** صبی راجح است و ماور و پدر را در آن اجر باشد اگر میسر نیست
ولی از طرف او اعمال حج بجا آورد و باین رفته اند جمهور و لیکن این حج مخیری است
فرضه اسلام نیست بلکه وجوب آن بر ذمه او بعد از بلوغ باقی است و این را
مجمع علیه گفته اند و در حدیث موقوف ابن عباس آمده هر کوه که حج کرد سپس
بلوغ رسید بروی ست حج گزارون باید دیگر و هر بنده که حج کرد پس آزاد شد
بر روی ست حج دیگر رواه ابن ابی شیبته و رجاله ثقات و در حجه الوداع زنی
را دون حج داد از طرف پدرش که از پیری بر راحله ثابت نمی تواند ماند و این را
تخفیر بود و زن چینی را دوستوری حج از طرف مادرش که نذر حج کرده بود و پدر

از زانی نمود و فرمود ادیت لو کان علی املک دیاج کنت قاضیه
 اقضوا لله قاله الحق بالوفاء و این بر دو حدیث در بخاری مست و اول متفق علیهم
 و در آنها دلالت است بر صحت حج قریب از قریب حج اجنبی اجنبی و میت و دلیل
 بر ایجاب و صحت حج و بر اجزای آن از هر میت و مسند اگر کی و صیت کرد میت
 از ثلث مال که در آن بجز آخر اختیار تصرف دارد و بدان مأذون است بشرط
 عدم ضرر و واجب باشد مانند آنکه این حج سقط حج واجب از میت است یا نه
 پس محل نزاع است لاسیما و میکه حاج از طرف او غیر قرابت باشد و در حدیث
 شبرمه تصریح آن نیست که حاج از طرف او اجنبی بود بلکه در روایتی لفظ الحج
 یا صدیق یا قریب آمده و منع الاحتمال لایتم الاستدلال فیزمرون شبرمه از آن
 ثابت نشده و مسند از حج نزد احمد و قوت اوست و نزد اقطنی مرسل است
 و اصح و این جهان سندش را صحیح گفته و دیگران رفع ثابت نموده و حدیث انس
 نزد ثعلبی بلفظ من اوصی حج طاهر است که صحیح نباشد چه ثعلبی از اهل روایت نیست
 و تفسیرش مملو بموضوعات است و بیعتی نیز مثل آن از جابر آورده پس سندش منوط

باب در بیان موافقت

میقات اهل مدینه و اهل حلیفه است بر یک قریح از انجا و میقات اهل شام حلیفه است
 که آنرا همیشه هم نامند و اکنون ویران است و بجایش را بنی گرفته اند و میقات
 اهل نجد قرن منازل است و میقات اهل بین و اهل مکه مدینه و این موافقت از
 برای کسی است که از اهل این مواضع نیست و باراده حج و عمره در انجا رسیده و هر که
 انجا است از انجا و هر که دون اینها از هر جا که خواهد احرام بربند و تا آنکه اهل مکه هم از مکه بیرون
 و میقات اهل عراق ذات عرق است و در رفع این حدیث شک است و آنچه
 در بخاری است آنست که توقیت این میقات عمر بن خطاب کرده و ابن عباس
 از برای اهل مشرق توقیت عقیق بطریق مرفوع روایت نموده و این حدیث

نزو احمد و ابی داؤد و ترمذی است **فصل** میقات عمره حل است زیرا که عائشه را
 با برادرش عبد الرحمن بسوی تنعیم فرستاد و این مکان اقرب حل است بسوی
 مکه و هر که گفته جز از تنعیم روانیست و وی در مکه است متمسکی بدست او نیست
 اگر گیل عائشه از برای خوشنودی خاطر عاشرش ثابت گرد و دوم از مکه احرام
 عمره می توان بست و رنه بجل بر آید تخصیص تنعیم بیدلیل است و همچنین ایجاب حرام
 بر داخل حرم بدون اراده حج و عمره بی برهان جلی است و مردم در عصر نبوت
 بنا بر حوائج بکه مکر می در آمدند و منقول نشد که احدی احرام بسته آمده باشد
 بلکه دخول حاج بن علاط و ابی قتاده در میقات بی احرام ثابت شده و برایت
 اصلیه مستحب است و نقل از ان جز بناقل صحیح نتواند بود و لزوم دم بر حجاؤ
 در غیرت کین معتمد بر متمسکی نیست رای و اجتهاد است و آثار صحابه محتج به نباشند

باب در بیان احرام و آنچه متعلق باوست

اهلال آنحضرت صلعم از نزد مسجد ذوالحلیفه بود و فرمود آمد مرا جبریل و گفت که
 امر کنم اصحاب خود را برفع اصوات باهلال و خودش از برای اهلال متحرک شد
 غسل بر آورد و فرمود محرم قمیص و عمامه و سداویلات و برنس و خفاف نپوشد
 مگر آنکه یکی نعلین نیابد پس پایان تراز برد و پوشید بریده خفین بپوشد و فرمود
 جامه سوده زعفران و درس نپوشد و زن نقاب بر روی نیفکند و دستانه
 نپوشد و استعمال طیب قبل از احرام و از برای حل قبل از طواف در حدیث
 متفق علیه عائشه آمده و محرم را نکاح و انکاح و خطبه و صید نارد و است مگر صید
 حلال که از برای تنگیس نکرده است و احادیث رد صید مجهول است بر صید حلال
 از برای محرم چنانکه حمار و حشی صید کرده صعب بن جنامه را باز گردانید و فرمود
 انا حرم و پنج دایه فاسق اند در حل و حرم در خور کشتن باشند زراغ و غلبه از د
 کردم و موش و سگ گزند و و احتیاج در احرام ثابت است بحديث متفق علیه

ابن عباس و در حلق راس از قفل متناثر بر وجه یک شاة یا سه روزه یا اطعام
 شش مسکین و ارد شده هر مسکین را نصف صاع بدهد و این نیز متحقق عیلت
 از حدیث کعب بن عجره و بدان قرآن نازل شده و قطع شعر متکثر موت فعل
 است و ایجاب فدیة برسترون موی است نه برآمدن پیش و اگر حکم قبل
 است قطع و قطع دیگر موزیات از جنس دماییل و شوک و سن و دم و سایر
 آنچه ایذا دهد و لازم درین همه همان است که در حلق شعر آمده کما قال الله تعالی
 ففدیة من صیام او صدقة او تسک و لیکن این لزوم بعد از ثبوت
 منع ازین فعل است چنانکه در موی شراب است شده نه در آنچه منع از آن ثابت
 نگشته که اصل در اینجا جواز و عدم لزوم فدیة است و می توان گفت که ابن ابی رقیع
 بر حلق غنیمت یکم و اخل اندر بر آیه که میوه فصن کان عریضاً چه لا بدست از تقدیر مجتهد
 و آیه مثل آنکه چنین گویند فصن کان عریضاً ففعل شیاً من محظورات
 الاحرام او به اذی من رأسه فخلق ففدیة الا یه و این ظاهر است لیکن
 سخن در بودن قطع سن و قطع لبه از محظورات احرام است تا آنکه فدیة لازم
 آید و جز بقدرورت روان بود و این را دلیل معلوم نیست پس مراد بآیه آن باشد
 که چنان بسیار است که همراه آن فعل چیزی از محظورات که دلیل بدان وارد
 گشته همچو لبس قیط و تعطیه راس او را جائز است و در فتح که خطبه خواند و فرمود
 که او تعالی قیل را از که باز داشت و برای بیج یکی پیش از من حلال نشد و مرا آن
 دمی حلال گردید و احدی را بعد از من حلال نیست صید او را زنجاند و خارش
 نبرد و نقطه او جز از برای منشد حلال نباشد و صاحب قتیل فدیة گیرد یا
 گشته را بکشد و برگزارش عباس که از خربکار و بارخانه و گور می آید پنهانیش
 فرمود و که را ابراهیم علیه السلام حرم ساخته و اهل او را دعا کرده و من مدینه را
 حرم ساختم چنانکه ابراهیم که را حرم گردانید و دعا کرده ام و صلوات و مدینه همچو
 دعای ابراهیم از برای اهل که و این مدینه حرام است از بابین غیر تا نور و این حرم

در باره صید و شجر و نقطه است و مختص است بسلب قاتل صید و قاطع شجر در آن تحقیق
مرا درین مقام نزد ما آنست که برگشته نه نخیر و برآمده و درخت در حرم مدینه از
جزاء و قیمت ایج و حب نیست بلکه فقط اثم است و هر که قاتل و قاطع مذکور را
بباید سلب او بگیرد و همچنین بر حلال در صید و شجر حرم که هیچ واجب نیست
مگر مجزاً اثم آری بر محرم جزای که در قرآن کریم ذکر یافته واجب است نزد کشتن
شکار و درخت که چیزی نیست زیرا که دلیللی که بدان قیام حجت می تواند شد
دارد نشده و روایت وجوب بقره و قطع دو حد کبیره بصحت نرسیده و
انچه از بعض سلف مروی است در آن حجت نیست و حرام است وج که دادی
از او ویه طائف باشد بود او و از حدیث زیرین عوام آورده که آنحضرت
صلی الله علیه و آله فرمود صید و حج محرم و حسمه المنذری و صححه الشافعی و این نص است
در محل نزاع و خلاف آن ثابت نشده

باب در بیان صفت حج و دخول مکه

جابر بن عبد الله گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله حج کرد و با همراه وی بر آمدیم چون از مدینه
بذی الحلیفه رسیدیم اسمار بنت عمیس زن ابوبکر صدیق محمد بن ابی بکر ز آمد
آنحضرت فرمود غسل بر آرد و جامی خون را بجای بستره احرام بربند و خود در مسجد
نماز گذارده بر قصوی سوار شد چون برابر بنید آمد اهلال بتوحید کرد و گفت
اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمه لک و
الملك لا شریک لک تا آنکه بخانه کعبه رسید و استلام حجر اسود کرد و کعبه
و بطواف رل نمود و چهار بار مشی کرد و بمقام ابراهیم آمد و دو رکعت طواف
یکه ارد و باز برکن برگشته استلامش فرمود و از در مسجد حرم برآمده نزد صفای
این آیه فرو خواند ان الصفا و البرکات من شعائر الله و گفت آغاز کنم
و رسمی باشی و متعلق آغاز کرده پس بالای صفای آمد تا آنکه خانه کعبه را دید

و روی قبله شده این توحید و تکبیر را فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک
 له له الملك وله الحمد وهو على کل شیء قدير لا اله الا الله بقرآن
 و عده و نصر عبده و همز لا حزاب و حده و میان این ذکر سه بار
 دعا کرد و فرود آمد و بسوی مرده رفت و سعی نمود و پشتافت در بستی داد
 و چون به بلندی برآمد آهسته رفت بر مرده و آنچه بر صفا کرده بود هم بر مرده
 بجا آورد و مردم بعد این اعمال حلال شدند مگر آنحضرت صلی الله علیه و آله ماند و
 چون روز ترویج که هشتم ذی حجه باشد مردم متوجه منی شدند آنحضرت عظیم در
 منی ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح بگذارد و بعد از بامداد اذان کی و نوازش کرد تا
 آنکه آفتاب برآمد و بسوی عرفه راند و نزد مشعر ناستاد و دید که قبه اش در فیه
 زده اند و این جا خارج از حد عرفات است در آن فرود آمد و بعد از زوال
 فرمان بیایان بستان بر قصبی داد و در بطن وادی عرفه رسید مردم را
 خطبه خواند و بین اثنا ربطالی در آن گفت و اقامت کرد پس نخستین نماز ظهر کرد
 و بعد اقامت دیگر نماز عصر بجا آورد و میان این هر دو سخن خواند پس سحر
 شده بموقت آمد و بطن ناقه را بسوی نخرات گردانید و موضع جبل مشاة را
 رو برو کرد و روی قبله شد و تا اینجا استناد که مهر فرو شد و اندکی ز روی
 دور گردید تا آنکه نزد غروب قرص آفتاب از عرفه سوی مزدلفه برگشت و نیز
 راند و زمام ناقه را میکشید تا آنکه سرش بخورک رحل می رسید و مردم را اشتیاق
 بدست راست میفرمود و میگفت ای مردم آهسته روید و بر هر کوه که می آید
 از خار عنان بیکر و تا ناقه بالای آن بر آید تا آنکه بمزدلفه آمده مغرب و عشاء
 بیک اذان و دو اقامت بگذارد و میان هر دو کدام سنت و نفل بخواند و
 بخواب رفت چون بامداد شد برخواست و نماز فجر و اول صبح بگذارد و این بار
 و اقامت بود پسر سوار شد و بر مشعر حرام آمد و روی قبله شده دعا کرد و تکبیر
 و تهلیل بر آورد و تا اینجا استناد که صبح بخوبی روشن گردید و پیش از آنکه آفتاب

برآید روانه شد و بطن محسوس رسیده ناله را اندک تحریک فرمود و راه میانه که بر
 حجره کلان می برآید رفت و این غیر آن راه است که از آن بفرغات رفته بود
 و آنرا شنب نام است چون بر حجره که زیر درخت است آمد بهفت سنگریزه
 بینداخت و با حصی تکبیر برآورد و هر سنگریزه از نیما بچو ضرفت بود که گشت
 می افکند و آنرا بدانه یا قلا یا پشک بز نشان داده اند و این رمی از بطن
 وادی کرد و بمنجر برگشت و اینجا نخر کرد و هم نفسی را گفت که نخر کند بعده سوار شد
 بسوی خانه کعبه برآمد و ظهور مکه گذارد و این حدیث عظیم الشان کثیر الفوائد
 بطوله در صحیح مسلم است خزیمه بن ثابت گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله بعد از تلبیه خدا را
 سوال رضوان و جنت میکرد و بر حمت او از ناز پناه می جست و سجدش
 ضعیف تر و شافعی و در منی بموضع معین نخر فرمود و دیگران را گفت که من
 اینجا نخر کرده ام شما در حال خود بکنید و من در اینجا استادم و تمام عمره موقت
 است و من درین مقام و قوف نمودم و مزد لقه همه موقت است و این را مسلم
 از جابر آورده و عائشه گفته چون بکه آمد از طرفت اعلامی آن که جانب ذی
 طوی و معلى است در آمد و چون برآمد از جانب پائین آن که ثنیه سفلی باشد
 برآمد و منی آمد بکه مگر آنکه شب بذمی طوی بسد میکرد و صبح غسل می برآورد
 باز داخل که میشد و این در حدیث متفق علیه است و تقبیل حجر اسود و سجد نمودن
 بر آن در روایت ابن عباس نزد حاکم مرفوعاً و نزد بیهقی موقوفاً آمده و در سه
 شوط اول حکم برل و در چهار باقی حکم بمشای میان حجر اسود و رکن یانی فرمود
 و جزین دورکن و دیگری را از خانه استلام نمی کرد و عمر بن خطاب رضی الله عنه
 حجر را بوسه داد و گفت میدانم که تو سنگی نه زبان میرسانی و نه سود میدهی و
 اگر نمیدیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر گزت نمی بوسیدم و این در بخاری
 و مسلم متفق علیه است از حدیث ابن عباس بن ربیع و غیره و درین باب که نزد ازرقی
 است سخت ضعیف است بحدیث نشاید و ثابت شده است از آنحضرت صلی الله علیه و آله

بیت با استلام رکن الحجون و تقبیل آن چوب سرکج رواه مسلم عن ابی الطوفیل از ترمذی
 تصحیح حدیث طواف آنحضرت صلی الله علیه و آله بطریق اضطباع بر او حاضر کرده و در صحای
 کی بردگرمی بابت تهلیل یا تکبیر انکار نمیکرد اگر کسی مهمل است پس دیگری تکبیر
 و عباس را همراه همان یا ضعه از مزدلفه بشب روانه ساخت و چون از
 عدم مهلت بجمع در اینچنین صورت است پس پس همچنین اعم المؤمنین بوده
 را که گران اندام و فربه تن بودند شب مزدلفه رخصت روانگی پیش از خورشید
 از زانی داشت و این در احادیث متفق علیه آمده و از رمی جمره قبل از طلوع
 شمس نه فرموده و لیکن در سندش انقطاع است و ام سلمه شب نحر قبل از
 رمی کرد بعد از طواف افاضه بجا آورد و این باذن آنحضرت بود و مسلم و
 اسنادش بر شرط مسلم است و گفت هر که حاضر نماز صبح شد یا مادر مزدلفه و
 استاذ نا آنکه روانه شویم و پیش ازین بفرقه هم استاده بود و در شب یاد
 روز پس حج او تمام است و چرک او دور و این حدیث را ترمذی و ابن خریبه
 تصحیح کرده اند و عادت مشرکین چنان بود که تا مهر نبرد از مزدلفه نروند
 و اشرق شیر میگفتند رسول خدا صلی الله علیه و آله برخلاف ایشان افاضه پیش از طلوع
 آفتاب فرمود و بلیه گویان ماند تا آنکه جمره عقبه را رمی کرد و درین هنگام
 خانه کعبه را جانب یار و منی را جانب یمن گردانید و هفت سنگریزه زد
 و این رمی روز نحر هنگام چاشت بود و بعد از آن در سته روز دیگر بعد از زوال
 رمی میکرد و جمره اولی را که نزد یک مسجد خیف است هفت حصی می زد و با
 حصی تکبیر میگفت و بیشتر زمین نرم میگرفت و تا دیر و بقبله استاده دست
 برداشته و عا میکرد و بعد از رمی جمره وسطی می پرداخت و بجانب چپ در
 زمین سهل آمده مستقبل قبله قیام میفرمود و تا دیر هر دو دست برداشته
 و عا میکرد و سپس جمره ذات العقبه را از بطن وادی سنگریزه می انداخت
 و نزدش توقف نمی فرمود و این در بخاری است از حدیث ابن عمر و فوفا

و دو بار اللهم ارحم المخلوقین گفت و در کرت سوم بر عرض مردم و المقصود
 هم افزود و در حلق قبل از نوح و در نحر پیش از رمی لاجرج ارشاد کرد و با جمله
 آتروز از تقدیم و تاخیر هیچ شئی پرسیده نشد مگر آنکه بهین عدم حرج و اذن بفضل
 آن کار بدایت نمود و این متفق علیه است از حدیث ابن عمر و بن عباس بلکه در بخاری
 از مسور بن مخرمه آمده که خودش نحر قبل از حلق کرد و صحابه را بدان امر فرمود
 و گفت چون رمی حجره عقبه کردید و موی سر تراشیدید بنوشید و هر چیز خیزنا
 شمار احلال گردید و در سند این حدیث ضعف است و فرمود نیست بر زبان
 حلق بلکه ایشان قصر میکنند و سندش حسن است و عباس را اذن مبیت
 که در لیالی مناجات بر ستایه داد و بر عار ابل در عدم بیعت منی رخصت از آن
 داشت و فرمود رمی کنند روز نحر بعده فردای آن پست پس فردا روز چهارم
 که یوم التفرست و این حدیث را ترمذی و ابن حبان صحیح گفته اند و خطبه خوانند
 وی صلوات در روز نحر در حدیث متفق علیه آمده و همچنین در روز ثانی تحرکه یوم التفرست
 خوانند خطبه کرد و گفت الیس هذا اوسط ایاها التشریق الخ و عا کشته
 را ارشاد کرد که طواف بخانه دسی تو میان صفا و مروه حج و عمره هر دو را
 کافی است و ابن عباس گفته در طواف افاضه رمل نکرده و ظهر و عصر و مغرب
 و عشا گذارده اند کی در محصب بخواب رفت سپس سوار شده بخانه آمد و چون
 طواف و داع نمود و این در بخاری است و عا کشته نزول نبوی را در ابواب
 نسک انکار کرده و گفته که نزول درین منزل بنا بر ساحت خروج بوده نه از
 مناسک حج و مردم را امر کرد بآنکه آخر عند ایشان بخانه کعبه باشد مگر بر
 حائض تخفیف کرده و فرموده نماز در مسجد حرام بهتر از نماز درین مسجد من است بعد از نماز
 است جز مسجد حرام و نماز در مسجد حرام بهتر از نماز درین مسجد من است بعد از نماز

رواه احمد عن ابن الزبیر و صححه ابن حبان

باب در بیان فوات و احصار

در حدیث آنحضرت صلعم حضور شد پس حلق را س کرد و زنان را مجامع شد و هری را
 قربانی نمود و در عام قابل عمره بجا آورد و ضیاعه بنت زبیر را که بیمار بود و هیچ برآمده
 امر کرد و آنکه احرام بندد و شش طاعت کند که محل من جایست که انجام اجس کنی
 و این حدیث عائشه متفق علیه بخاری و مسلم است و فرمود هر که پایی او بشکند یا
 تنگ گردد و می حلال شود از احرام برآید و سال آینده حج بگذارد و عکره که راه
 این حدیث است میگوید که ابن عباس و ابو هریره تصدیق این حدیث کرده اند
 و ترمذی تحسینش نموده فصل در حدیث خدا و اعنی مناسک که در
 صحیح مسلم و غیره است امر است باقتدار افعال و اقوال و می صلعم و امر مضید و وجوب
 است پس مناسکی که رسول خدا بیان فرموده همه واجب است نیست خارج
 ازین و وجوب مگر چیزیکه دلیلش خاص کرده است آنکه صحت حج جز بفعل جمیع مناسک
 یا اختلال حج یا اختلال بعض مناسک میشود و دلیل بر آن نیست و آنچه حدیثی موثر
 در عدم باشد آن شرط است نه وجوب و در آنکه مناسک حج آنچه مفید تاثیر
 حدیث در عدم حج باشد جز توقف بعرفه نیست و شک نیست که استدلال
 بعض افعال آنحضرت صلعم بر وجوب و بعض بر ندب حکم است و همچنین بعض افعال
 مناسک و بعض را غیر مناسک گفتن نیز محکم باشد بلکه ظاهر آنست که جمله افعال
 صاموره در حج مناسک است چه آنحضرت صلعم بیان نه فرموده که مناسک فلان
 فعل است و فلان فعل مناسک نیست و لکن لابد است که این افعال مقصود باشد
 باشند همچو احرام و توقف بعرفه و طواف و سعی و رمی حجامه آنچه غیر مقصود
 بالذات است همچو بهیست یعنی در لیالی رمی یا سبب غیر حج باشد همچو جمع دو
 نماز و رمز و نفه و نحو آن از آنچه تفصیلش گذشت و من اصعن النظر فی
 کثیر من الاعمال الواقعة منه صلعم فی حجه المعداد و ذلک مناسک
 مستقلة و شروط و سنن و مندوبات و جدا اکثرها
 مما قلد فیہ الاخر الاول جزا فاق من غیر توفیه الاجتهاد متفه کما

لا یخفی علی ذی لب فصل مراد با بلال رفع صوت باشد و ظاهر اوله آنست که در
 نیست مگر نیت احرام حج و و راسی آن امری دیگر نیست و اشتراط تقارنت
 این نیت با تلبیه یا تقلید بی دلیل است بلکه تلبیه ذکر می مستقل و مستقلی مفروض است
 و همچنین تقلید همی نیست کلام در ثبوت مشروعت این بر دو امر بلکه سخن در آنست
 که این بر دو شرط نیت احرام حج نیند و من ادعی ذلک فعلیه البرهان فصل
 ثابت شده که احدی را امر کرده باشد بغسل از برای احرام جز حائض و نفساء
 و غسل این بر دو بنا بر قدر بوده و غسل آنحضرت بعد از نیت ضعیف ثابت شده
 و محتمل است که از برای احرام باشد یا از تاب و غشای سفر یا تبر یا نحو آن پس
 با وجود احتمال در فعل و عدم صدور امر بدان ثبوت مشروعتش نمی تواند شد
 و همچنین دلیل بر استحباب از آنکه تفت قبل از احرام نیست و قیاس بر تطیب قاف
 است و لاسیما نزد و ر و دارشاد بسوی ترک شعرویش بعد از رویت بلال فی حج
 برای مرید اضمحیه و حاج اولی ترست نسبت او بنا بر آنکه در غسل شام غسل است
 و در صفت حاج آمده بود اشعث الثقل و ابن عمر چون بعد از رمضان عمر
 حج میکرد تا حج هیچ شئی از راس و ریش نمی گرفت حاصل آنکه تسایل در ثبابت
 احکام شرعی بلا دلیل بلکه اثبات خلاف دلیل و ابل انصاف نیست فصل
 استمرار محرم بر طیب بدن در حالت احرام جائز است اگر قبل از احرام بوده است
 و حدیث یعلی بن ابیه در غسل ثیاب و نزاع جیه و جهرانه بود در سینه هشتم بلا خلاف
 و حدیث عائشه در حجه الوداع در سینه دهم بود و نیز در قصه یعلی خلوق آمده در
 مطلق طیب و خلوق محالط از عفران باشد و از زعفران مطلقا نهی شده و اما نیت
 همچو کحل و درین که در آن طیب نباشد پس و جی از برای منع از آن نیست بلکه در
 حدیث حسن نزد ترمذی تدبیر آنحضرت صلعم در حالت احرام ثابت شده
 و کریمه قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده عامست نیست فرق
 در آن میان محرم و غیر او و کیفیت که خطایات تحلیل و تحریم شامل مکلف در وقت

احرام است چنانکه شامل اوست در غیر وقت احرام پس برزاع تمحیرم ترین وقت
 احرام بر مکلف دلیل آوردن واجب است و حدیث الحجاج الاشعث الاخذ
 با آنکه در آن مقال است دال بر ایجاب فدیة بر فزیل شعش و غیرت نیست بوقت
 و نه تضمن و نه التزام **فصل** سنیت اعتسالی از برای دخول در حرم و وضو قبل از
 طواف ثابت نشده آری طهارت از حیض شرط است و حدیث الطواف
 بالبيت صلوٰة ضعیف است و وضو آنحضرت صلعم مجزئ فعل است منتہی بر
 وجوب نیست و نه وضو داخل در عموم مناسک است که بیان خذوا عني
 مناسک که باشد **فصل** تمام روز عرفه وقت وقوف است و وقوف آنحضرت
 صلعم بعد از زوال منافی آن نیست زیرا که در جزیری از روز بوده و فرموده
 و اتی عرفات قبل ذلك لیلا او نهاد او همین است مذہب احمد و قول او
 ارجح است از قول جمهور و مجری است وقوف در هر موضع از عرفه و اگر چه احادیث
 وارده در نبودن عرفه بای وقوف همه ضعیف است لکن قاصر از صلاحیت
 احتجاج نیست بنا بر کثرت طرق زیرا که از طریق شش صحابی آمد **فصل** حق
 چنان می نماید که ذکر نزد مشعر حرام و واجب باشد بل مناسک بود زیرا که با وجود
 بودنش مقول آنحضرت صلعم و مندرج زیر حدیث خذوا عني مناسک که
 نص قرآنی بصیغہ امر هم در آن وارد گشته و اذکروا الله عند المشعر
 الحرام و قول بنده آن از وادی تقلید آخر باول است و بقول قائل بحجیت
 اجماع که مستند گاهی معروف است و گاهی غیر معروف منتزعا باید بود چه اوله
 کتاب و سنت همواره محفوظ و مدون و معروف است و هر که جنبه کرا
 غیر واجب گفته بسخنش از مرکز انصاف نباید لغزید چه در اذکاری که در حج و
 جز آن آمده بعض واجب و بعض غیر واجب است مخصوص اوله فاقم قناتہ فہماک
فصل قطع تلبیہ نزد رسیدن حجره عقبه بصحت رسیده و در کتابی
 از کتب حدیث مرفوعی مخالف آن ثابت نشده و روایت علی در موطا که قطع تلبیہ

روز عرفه بعد از ترفع شمس میگرد و معارض این حدیث صحیح نمی تواند شد **فصل در باره**
 فضیلت نماز و رجوع کعبه حدیثی با خصوص نیامده مگر در فضل صلوٰه و مسجد حرام
 پس مستلزم ثبوت آن از برای کعبه بفرمای خطاب بطریق اولی باشد و در حدیث
 صحیح دخول نبوی در کعبه و نماز گذاردن در آن آمده **فصل مہیت منی مقصود**
 بالذات نیست بلکه مشروع بفرض رمی است زیرا که فعل است و زمان و مکان از
 ضروریات فعل باشد پس حق قول تنفیہ و بعضی شنافعیہ است کہ مہیت منی فی
 نفسه واجب نیست و کیفیت کہ اگر واجب می بود ہرگز اذن تبرک آن از برای
 فاعل مندوبی از مندوبات ہجرت سقایہ یا مباحی از مباحات ہجرتی نمیداد
 و لفظ رخص در حدیث این باب نہ از لفظ آنحضرت است صلعم **فصل طواف**
 زیارت در یوم النحر از آن حضرت در صحیحین ثابت شدہ و این دلیل است بر آن
 کہ وقت این طواف ہمین است و لم یغیرنا لہ بغيره **فصل تمتع از حاضرین**
 مسجد حرام صحیح است چنانکہ از افاقی صحیح است و بنا بر عدم صحتش بر یکی از دو
 احتمال در آیت کریمہ باشد و مراد بجا ضر مسجد حرام اہل حرم اند کہ مشاہدہ مسجد حرام
 کنند و در بعض اوقات نماز و نحو آن حاضرانجا میشوند نہ آنکہ مراد بجنس است
 و انہی باشد **فصل اولی قطع تلبیہ است نزد استلام حجر زبر کہ آنحضرت صلعم**
 ہمچنین کردہ و قول بقطع آن نزد دخول حرم اقرب بدلیل نیست **فصل ادائہ**
 و وجوب یک طواف و یک سعی بر قارن بقول و فعل بر دو ثابت شدہ اما قول
 پس حدیث ابن عمر است قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
 حجہ و عمرتہ اجزایا لہما طواف واحد و اخرجه احمد و ابن ماجہ
 و لفظ نزدیکی نیست من احرم بالحد و العمرۃ اجزایا طواف واحد و
 سعی واحد منہما حتی یحبل منہما جمیعاً و گفته کہ این حدیث حسبت
 و آنکہ طحاوی اعلاش بوقف کردہ چائہ حفاظ روش کردہ اند و اما فعل پس
 نزدیکیست و غیر ہست از عائشہ ان الذین جمعوا بین الحج و العمرۃ طافوا

طواف واحد و درین باب حدیثهاست و احادیث و اله برد و طواف و دو
سعی از برای قارن ضعیف است و در بعضی متروک تا آنکه ابن حزم گفته که از نخست
صلعم و صحابه چیزی درین باب صحیح نشده و لیکن این مستحبست بخاریت ابن مسعود
و علی که سندش لا باس به است و لهذا بهیچ و غیره بسوی جمع رفته اند و گفته که
طواف قدوم و طواف افاضه کرد و گفته آری در سعی چیزی ثابت نشده و
حافظ و فتح الباری از جعفر صادق عن ابیه رواه فی یک طواف از علی مرتضی
برای قارن کرده و این خلاف قول اهل عراق است حاصل آنکه اگر نزاع جمیع
مذکور و در شود فیها ورنه معیر بسوی تعارض و ترجیح واجب است و عالم جدید
غیر شک است در آنکه اول طواف واحد و سعی واحد ارجح است **فصل** دلیل
تحریم مشکله عام است و صورتی که شریع بجز از ش آمده مثل اشعار بدنه و دو سم اهل
بنا بر شناخت و قطع ساری و تخلف آن خاص پس بنا بر عام بر خاص واجب باشد
و اشعار بدنی سنت صحیحه ثابته است از بدعت گفتش موسی بر تن میخیزد خطاب
درینجا با اهل علم بقرین حدیث است ورنه منکره اعمی زعم میکند که ابتداء عیش در اقامه
است و الحاصل آن مثل هذا الکلام لیس هو من علم الشرع فی وجوب
و لا صدد رکما انه لیس من علم العقل فی قبیل و لا دبیر و المغرور
من اغتر بمثله و تقید به مع تمکنه من النظر و الکشف **فصل** حکم
بجبر بعض مناسک بدم و عدم جبر بعض بآن احوط است بسوی دلیل و دلیل که
افاده امینتی که موجود نیست و روایت من تولى نسکا فعلیه دهر اگر
بصحت رسد مناسک در خور جبر بدم باشد و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل واجب
گردد و لکن بروجهی که منتهض از برای استدلال باشد ثابت نشده و غایتش
آنست که در موطا از قول ابن عباس آمده و رفع سببش صحیح نیست بنا بر آنکه
در آن دو مجهول اند و نیست حجت در قول دمی رضی الله عنه بر احدی از عباس و در حدیث
ابن عباس فلقه ضیق السبیل یا یجیب الدماء علی من ترک شیئا

نساک پس لائق حال طالب حق آنست که در اصل این تشریح عام البیوی نظر
 فرماید اگر ویلی مقید این معنی باید در وجه اختصاص بعض مناسک بدین بعض و بیکر
 و در وجه ایجابش در مثل ترک ترتیب و موالات و بعض اعمال حج بنگرد اگر
 ویلی نیست فیهما ورنه وقوف بر قول ما کند و آن قول اینست که در بسیاری
 از مسائل حج یکی تقلید دیگری کرده و آخر امت مقید با آن اول مذکوره
 با آنکه بنایش بر شفا جریف ما رست و الله المستعان و آنچه گفتن آن در
 پیچو جای می زید آنست که جنب یا ماکض طائف عاصی است و توبه مکفر است
 و ایجاب که امری بر وی جز بدلیل صحیح صریح نمی تواند شد و دلیل موجود نیست
فصل اقرب و الله اعلم آنست که طواف موافق صلوة است هر که در شمارش
 شک کند که شش شوط گردیده یا نه گفت وی طرح شک کرده تخریص جواب نمائید
 اگر می تواند ورنه بنا بر اقل کند چنانکه دلیل صحیح بدان وارد گشته **فصل**
 جماع قبل وقوف بعرفه مفسد حج نیست و در اقوال صحابه که بطریق بلاغ در
 موطاست حجت نیاشد چه در اصول متقرر شد که قول صحابی حجت نیست و
 اگر است در اجماع ایشان است آنهم نزد کسیکه قائل بحجیت اجماع است و خدا
 ان رجلا جامع امراته وهما ههنا فسال النبي صلى الله عليه وسلم فقال قضيا
 نسككما واهدا ياهديا امرسلست و مرسل علی ما هو الحق حجت نیست
 نحو رجالتش ثقات باش و مراد یرفت در آیه کریمه اگر جماع دارند غایتش منع
 از وقاع باشد نه آنکه مفسد حج است ورنه جهال هم مفسد باشد و لا قائل بذلك
 و در باره ایجاب یک یا دو پند بر زوج و زوج چه دلیل نیاید و در مرسل نیز
 مطلق ایجاب بدی بر مرد است و آن برگوسفند و گاو و شتر همه صادق است
 پس ایجاب آتش مصداق بدی چو او آنکه در موطا از ابن عباس امر بخمر بدین
 بر دیگره در سنی پیش از افاضه وقاع کرده آید تفسیر مطلق و تفسیر مجمل بدان صحیح
 نیست حاصل آنکه بر ارباب اصلیه مستحب است و جز تأقل صحیح که حجت بدان

قائم شود و ازان نقل نمی تواند کرد و در اینجا این چنین ناقل موجود نیست پس واطعی
 قبل یا بعد و خوف پیش از رمی یا قبل طواف زیارت عاصی مستحق عقوبت
 است و با توبه در نحو مغفرت و محبت غیر باطل و هیچ شیئی لازم اولیت و آنکه
 جزین زعم دارد دلیل پسندیده بیارود چه میان هیچ یکی و میان حق عداوتی
 نیست **فصل** اول در تصحیح تسویه اند و دیدن و بقصره و تمتع و هر یکی از طرف
 هفت کس باشد پس در کفاره هم این تسویه می باید بنا بر عدم ورود دلیل
 دال بر فرقی میان هر دو آرمی در اضحیه دلیل دال بر تفرقه میان هر دو آمده
 که بدنه از ده و شش از هفت کس باشد و لیکن اسحاق بعضی مباحث حج بعضی
 اولی تر از اسحاق بعضی آن با بواب ضحایاست **فصل** در آنچه که می بین آء
 مثل ما قتل من النعم حی که به ذوا عدل منک و و چیز است یکی اعتبار
 مماثلت و دوم حکم عدلین و ظاهر آنست که اگر عدلین حکم بغیر مماثل کنند این حکم
 لازم نباشد چه مراد بحکم به حکم بالماثل است و حق عدالت همین است که حکم
 بغیر مماثل واقع نشود مگر بنا بر غلط یا طر و تشبیه با آنکه معتبر در مماثلت این است
 است نه آن وصف و واقع خلاف اوست و ظاهر آنست که حکم حکم و سیاف
 لازم خلف نیست چه حکم عدلین در هر عاده قتل صید ثابت است **فصل** بر
 محصر قضایست بلکه اتیان آن در عام دیگر است و عذر عارض موجب سقوط
 حج نیست و تعیین عام قابل مفید آنست که تا دیه آنچیز که مانعی ازان منع کرد
 فوری است تراخی ازان جائز نیست و عمره حدیه قضایست و بلکه شرط
 بود بر قریش و اعمار مسلمین و سال آینده و تسمیه اسل بعمره قضیه بنا
 و وقوع مقاضاة بود بران میان آنحضرت صلعم و میان قریش **فصل**
 نفوذ وصیت میت از اجرت حج بنا بر آنست که در ثلث مال مازون تصرف
 است و در خصوص حج آنچه دال باشد بر آنکه این نفاذ از راس المال
 است یا از ثلث چیزی نیامده و بحدیث قدین الله الحق از یقظه دفع

اجرت از برای حاج مراد نیست بلکه مراد آنست که حج و والد از ولد صحیح باشد
 چنانکه قصار دین پدر از پسر صحیح است و نتوان گفت که لفظ عام است پس بدان
 اعتبار رود زیرا که این عموم نیست مگر باعتبار فعل فریضه حج نه باعتبار دفع مال
 از برای حاج که باین معنی دلیل وارد شده و از نیابت ناخسته باشی که وصیت است
 بدادن اجرت حاج از طرف او خارج از ثلثی است که بدان ماذون به است
 و حج از غیر قریب ثابت نشد فصل احادیث وارده درباره زیارت قبر
 مطهر مقدس نبوی صلعم که در رساله سبکی و افراخ او مذکور است همه اش
 مابین ضعیف و منکر و موضوع است هیچ از آن بر تبه صحت و حسن نرسیده
 چنانکه از صادر منکی و جز آن ثابت میشود مگر دو سه حدیث که سندش لا باس
 است و دلالتش بر فضل زیارت است و بس و طریق زیارت نبویه را شیخ السلام
 ابن تیمیه در منسک خود بر وجه صحیح ذکر کرده پس اقتصار بر ماذر و عدم
 مراد بر خلاف آن داب کسی است که ایمان بخدا و روز آخرت دارد و ایجاب
 غیر ما وجب و اثبات مالم پیشیت شیوه تعلیمه مشوم و نه چهار رای پرستان از
 خلاوت ایمان محروم است

کتاب النکاح

معنی حقیقی این لفظ وطی است و تسمیه عقد بدان بنا بر ملائمت است زیرا که
 عقد را همی بسوی وطی است چنانکه خمر را هم نامند زیرا که سبب در افتراق
 اثم و کثرت ورود این لفظ در قرآن بمعنی عقد منافی آن نیست زیرا که مجاز در
 قرآن بسیار است و کثرت نه از خواص حقیقت است و نه مخرج لفظ از مجاز
 و آنکه زخمشی گفته که در قرآن جز بمعنی عقد نیامده ممنوع است چه در حقیقت
 تنکح دو جا غیر کاهرگز عقد مراد نمی تواند شد چنانکه سنت پران و ال است
 و جا بهیر است بدان رفته و همچنین الفاظ نکاح که در کتاب الله از برای مملوکات

وارد شده جز از برای و علی نمی تواند بود چه انجا عقد نیست *

باب در حکم نکاح و صفت نكوه

هر که از جوانان استطاعت یارت داشته باشد وی نکاح کند که انحصار از برای
بصر و انحصار از برای قبح است و هر که مستطیع نبود بروی صومست و این
و بایست از برای او و آنحضرت صلوات الله علیه من نماز میگذارد و روزه میگیرد و
افطار میکند و زنان را بزنی میگیرد و هر که از سنت من روگرداند وی از من نیست
و به یارت امر کرده و از قبل نهی شده فرموده و گفته تزوج کنید بزن
دو دو و دو دو که روز قیامت بشما انبیاء را نگاشته کنم و امر مقتضی و خوب است
با قدرت بر تحصیل مؤن نکاح و این حزم گفته فرض است و جمهور گویند امر برای
مذهب است و نزد خفیه سنت و نزد شافعی مستحب و با جملة نکاح افضل است
از تجرد و تخیل برای عبادت حاصل آنکه هر که حاجتمند نکاح باشد و نکاح از برای
او اولی از ترک بود بدون احتیاج پس شک نیست که اقل احوال در حق
او مذکور است بنا بر ادله وارده درین باب و هر که محتاج نکاح نیست و فعل
آن اولی است از برای او بچو حضور و عین پس در حق وی بگروه باشد نزد
خوف اشتغال از طاعات بچو طلب علم و جز آن از آنچه بدان حاجت پیش
یا زن ترک جماع متضرر میگردد بدون اقدام بر معصیت و اگر از شغل از
طاعات بی نیاز است و زن ترک جماع غیر متضرر و در نکاح نفی راجع بسوء
بارت حاصل نیست پس ظاهر آنست که مباح باشد اگر چه اوله مقتضی این
تفصیل نیاید اما در اینجا دل دیگر قواعد کلیه آخر مقتضی آنست و اگر درین
صورت اخیر مباح نگویند بلکه گروه گویند بنا بر در و اوله در عزت و عزت
در آخر زمان چندان دور از صواب نیست و نکاح با زن از برای چهار خصلت
باشد یکی از جهت مال که دو تن دست مال خود بر شوهر صرف کند دوم از جهت حسب

که دختر عالم نامور یا امیر نامدار است سوم از برای حسن و جمال که در آن فراغ خاطر
و شکر نعمت خداست چهارم از برای دین و صلاح و عفت و عصمت او و لیکن
تقدیم درین همه زن ویندار را است گو باشد صنف دیگر جائز یا مستحب باشد
و لهذا آمده فاطمه بذات الدین تربت یداک و رفای انسان نزد و تزوج
این دعاست باریک الله لك و باریک عليك و جمع بینکما بخیر و این در حدیث
الی بریره است مرفوعاً و ترمذی و ابن حبان تصحیح کرده اند و ابن مسعود گفتند
ان حضرت صلوات الله علیه ما را چنین آموخت ان الله يستعيننا ويستغفر
و نعوذ بالله من شرور أنفسنا من يعدي الله فلا مضل له و من
يضلله فلا هادي له و أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن
محمد عبده و رسوله با سه آیت کی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
حق تقایه و لا تموتن إلا و أنتم مسلمون دوم اتقوا الله الذین
نسألونهم إلا رحامهم ان الله كان علیکم ذقیماً سوم یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیداً یصلح لکم أعمالکم و یعینکم
ذئوبکم و من یطیع الله و رسوله فقد فاز فوزاً عظیماً و این را احمد
و دارمی و ابوداود و نسائی و ابن ماجه و غیرهم روایت کرده اند و ترمذی تحسینش
و حاکم تصحیحش نموده و در روایات دیگر بعضی الفاظ کم و بیش هم آمده چنانکه در آخر
کتاب موعظه حسنه با خطیب به فی الشهور بسته مذکور است و نظر کردن زن محطوبه
اگر تواند جائز است بلکه کمی را که زن خواسته بود و پرسیده او را دیده گفت فرمود
بر و بین و این در مسلم است و از خطیب به خطیب بر او مسلمان تا آنکه خاطب اول
ترک کند یا اذن دهد نهی فرمود جمع میان دو خواهر حرام است حر و بنده را زیرا که
آیه و ان تجمعوا بین الاختین اعم است از آنکه هر دو حره باشند یا امه و
قوله او صا ملکات ایما نکم اعم است از آنکه هر دو خواهر یکدیگر باشند یا غیر
آن پس میان هر دو آیه عموم و خصوص من وجه است و درست آنچه تعیین راجح

کند نیامده و لیکن نمی از جمع میان زن و عمه و خاله او تقویت منع جمع میان چنین
 از اما میکنند چه لفظ زن شامل حرمه و است بر دوست و شک نیست که قرابت
 میان دو خواهر زنانه بر قرابت میان زن و عمه و خاله اوست و هر که دعوی کند
 که مراد بقوله بین الاثنتین حرائر زنانه اما این سخن از دوی جز بدلیل پذیرا نشود
 و این قول که سوق آیات از برای تحریم حرائرست باطلست چه در قول می
 سبحانه حرمت علیکم امهاتکم تا قول او و ان تجمعوا بین الاثنتین
 حرائر و اما مستوی بوده اند چه در تحریم ام مملو که و همچنین تحت و بنت مملو که و چه
 بعد ازینها ذکر یافته خلافی نیست **فصل** اوله دال اند بر تعلیل مهر بدون تنقیه
 بمقدار بلکه هر چه قیمت دارد مهر بودنش صحیحست چه حدیث و لو خاتما من حدید
 و حدیث نخاج زن بر تعلین و حدیث علت زن بر صدق طعام ملایم و حدیث
 تزوج عبد الرحمن بن عوف بر وزن نواة از زردال بر عدم تنقیه بعد در جاب
 قلت است و این احادیث در امهاتست بلکه زنی را در زنی یکی بر چند سود
 قرآن کریم و او و فرمود اذهب فقد ملکک كما بما معک من القرآن
 و در لفظی از مسلم فقد زوجتک كما فعلک من القرآن آمده و لفظ بخاری
 امکنک كما بما معک من القرآن است و لفظ ابو داود این است ما
 تحفظ قال سورة البقرة والی تعلیمها قال قوم فعلک ما عشرین ایه
 و درین الفاظ دلالتست بر آنکه ایجاب و قبول را عبارت می معین نیست و اما
 در جانب کثرت پس آنرا نیز حد می معین نیست و لهذا در قرآن شریف ذکر قطعا
 آمده و مهور بر یکی از زوجات مطهرات دو از ده اوقیه و نصف بود که بخاه
 و برهم باشد و هر که زعم کند که مهر جزین قدر و آنقدر نمی باشد بروی دلیلست
 و شک نیست که مغالاة در مهور مکرر است و صدق صغیه عتیق او بود پس
 مهر گردانیدن آزادگی صحیح باشد و از علی بغاطمه قبل دخول زره در مهر دانید
 و این دلیل استجابست نه وجوب و نه شرطیت و صدق و حبابا و عده قبل از

از عصمت نکاح برای زن مست و هر چه بعد از عصمت نکاح باشد از آن مصلحت است
 و اخفی چیزی که بران اگر ام مرد توان کرد دختر یا خواهر او مست و نکاحی که در آن
 فرض صدق نکد و پیش از دخول بآن زن ببرد آن زن را مثل صدق زنان قوم
 خودش باشد بلا کس و شرط و حلال میشود زن بدادن سویق یا مکر در مهر و این
 بطریق وقف از جابر آمده و قول علی که مهر کمتر از ده درهم نباشد و رسدش
 متقال است بخت نمی آرد و بهتر مهر آنست که آسان تر باشد بر مرد و عیره دختر
 چون که نزد در آمدن آنحضرت صلوات الله علیه کرد و لقد عدلت بمعاف فرموده طلالت
 داده از اسامه سه جامه در متعه اش دکانید و در سندش را وی متروک است
 لیکن اصل قصه در صحیح آمده نیست دلیل بر وجوب مهر کامل بجز خلوت و تسک
 بغیر دلیل حلال نیست لاسیما در قطع اموال عبا و که اصلش تحریم است بکتاب و
 سنت و جز بدلیل از آن منتقل نمی تواند شد **فصل** امر باعلان نکاح ثابت
 است و حدیث لا نکاح الا بولی مرسل است و فرموده هر زن که بی دلی
 نکاح کرد نکاحش باطل باشد و نزد دخول مهر لازم آید بنا بر استحلال فرج
 اگر در اولیا اشتجار رود پس سلطان ولی کسی باشد که او را ولی نیست و
 این حدیث را ابن عوانه و ابن جبان و حاکم صحیح گفته اند و در آن ولایت
 است بر ابطال ولایت اولیا و بتشایر گویند تا جریختن ایشان مست باند
 پس هر که غائب است نزد حضور کفو و رضای مکلفه بدان اگر چه در جای توفیق
 باشد و میکه خارج از بلد زن و مرید نکاح بود پس آن ولی در حکم معدوم
 است و سلطان ولی اوست مگر آنکه با تومی و شومی راضی باشد انتظار کش
 گردند که درین صورت انتظار قدم آن غائب حق این بردوست اگر چه
 مدت دراز گردد و با عدم رضا و جهی از برای ایجاب انتظار نیست و لایجا
 با وجود حدیث ثلاث لا یؤخرن اذا جاءت و از انجمله ایست چون
 کفویش بهم رسد و معمول علیه در اعتبار ولایت نکاح قرابت قریبه زن است

که نزد تزوج زن با غیر کفو غضاقت لاحق ایشان گردد و مروج او غیر ایشان
باشد و این مختص بعصبات نیست بلکه در ذوی السهام یافته میشود و بچو برادر مادر
و در ذوی الارحام بچو پسر دختر و گاه غضاقت این برود و استند ترا
غضاقت بنی اعمام و نحو هم باشد و شک نیست که بعضی قرايت اول است
درین امر از بعضی دیگر پس آباء و ابناء اولی تر اند از غیر خود باز برادران
یک پدر و مادر اند پس برادران از جانب پدر یا مادر سپس اولاد بنین و
اولاد بنات سپس اولاد برادران و اولاد خواهران بعد اعمام و احوال
ثم یکنذا من بعد مولاد بر زاعم اختصاص بعضی دون بعضی آوردن حجت است
و اگر بدستش جز اقوال من تقدّم نیست ما را بران تعویل نباشد و حدیث شها
اگر ثابت شود و بصحت رسد دلیل باشد بر آنکه شها و شطی از شر و طالح
ست بنا بر آنکه نفی ذات مستلزم اوست و توجیه نفی بسوی کمال محتاج قرینه
ست چه تقدیر کمال بعد المجازین است و لکن در حدیث مقال است پس
منتهض از برای استدلال نشود فصل در شمار چیزی ثابت نشد و لکن
چیزی از ما گولات لا باس به است زیرا که بمخلوط طعام منسوب است سخن در حکم
مشروعیت انتهاب است باور و احادیث صحیح در نهی از اینجی و ظاهر آنست که
این انتهاب نوعی از نهی است و دلیل دال بر تخصیص وارد نشده نه از وجه صحیح
و نه حسن و نه ضعیف مخبر فصل نیست نکاح ایما بدون استیاء و نکاح بکر بدون
استیاء و اذن بکر سکوت اوست و در روایتی چنین است که نیست احق
ست بنفس خود از ولی خویش و بکر را استیاء کنند و اذن او خاموشی است
و در لفظی این است که نیست ولی را با شیب امری و اختیار می و از قیمه امر
خواهند و یک زن نکاح زن دیگر بولایت خود نکند و نه نکاح خودش نماید
چه ولایت و وکالتش مقبول نیست و این را ابن ماجه و دارقطنی روایت
کرده اند و رجال سندش ثقات اند و از نکاح شفا رهنی آمده و آن چنان

باشد که یکی دختر خود را بکناح و دیگری بشرط کناح خود با دخترش بدهد و میان
 این مرد و مهر نباشد و این نه خاص بدختران است بلکه خواهران و دختران برادر
 را نیز بهین حکم است که کناح شان بلی مهر بطریق مبادله حرام و باطل است و معنای
 مفسد عقد نیست بلکه واجب بر هر یکی از زوجین توفیر مهر از برای زوجیت بنا بر
 استحلال فرج گویا بمنزله فساد و تشبیه بوده و فساد تشبیه مستلزم فساد عقد کناح
 نیست و مهر شرط عقد نباشد و نهی از شغار مقتضی قبح و تحريم است نه مقتضی فساد
 عقد و زنی بکر را که پدرش کناح او کرده بود و وی کاره بود آنحضرت صلعم غیر
 کرد و هر زن که دو ولی کناحش کرده اند از برای اول است و عبد متزوج بغير
 اذن اهل خود عاقر باشد و جمع میان زن و عمه و خاله او حرام است و محرم را از کناح
 و انکاح و خطبه و مخطوبه شدن نهی آمده این عباس گوید کناح میمونه در کناح حرام کرد و
 میمونه گفته کناح در حالت احلال بود و اول در حدیث متفق علیه است و ثانی در مسلم
 و عین است راجح که اهل البیت اوری بانی البیت و احق شروط بوفای شرطی است
 که بدان فرج را احلال ساخته اند اما میکه محرم حلال یا محلل حرام نباشد فصل
 عام دو طاس تا سه روز رخصت و منته و او سپس ازان نهی کرد و رواه مسلم
 و در حدیث متفق علیه از علی آمده که نهی کرد از منته در عام خیمه و هم وی رضی الله عنه
 گفته نهی فرمود از منته زنان و از لحوم حمرا علیه و این در صحیحین و غیرهماست و در
 حدیث بریج بن میسره آمده که فرمود شمار اذن و او در استمتاع از زنان و
 اکنون او تعالی تار و ترقیاست حرامش ساخته پس هر که نزدش چیزی از جنس
 این زنان باشد او را بگذارد و از آنچه باو داده است بپس بگیرد و این نزد
 مسلم و ابوداؤد و نسائی و ابن ماجه و احمد و ابن حبان است و در آن وقت
 است بر شمع کناح منته تا اید و هو احق الذمی لا یخص عنه چه این نهی در حجه الوداع
 بود و وقوع این سه نمونه در آخر موطن از موطن سفر آنحضرت است صلعم و
 بعد چار ماه ازان وفات یافته پس مصیر بسوی آن واجب باشد و من درین

مسئله در ازست حاصل آنکه ناسخ تحلیل مجمع علیه تحریم مجمع علیه تنقیذ بقید تابست
و ناسخ و منسوخ بر دو قطعی اند و این بر تقدیر است که ناسخ قطعی جز قطعی نباشد
چنانکه جمهور اهل اصول گویند ورنه ما درین قول با جمهور موافقت نیست فصل
محل و محل له ملعون اند برسان رسول خدا صلعم و احادیث انیمینی بطریق جماعه
از صحابه با سانییدی آمده که بعضش صحیح و بعضش حسن است و نمی باشد پس
مگر بر امرنا جائز و در شریعت مطهره بلکه برگناهی که از اشد ذنوب باشد پس
تحلیل غیر جائز است در شرع و اگر جائز می بود فاعل و راضی را بدان لعنت
نمی فرمود و چون حرام و غیر جائز و در شریعت آمد پس غیر آن نکاح مست
که در کرمیه حتی تنکیم زوجا غیره ذکر یافته و آمده که نکاح نمی کنند زانی
مجلو و مکرر به عیو خود و این حدیث ابی هریره که نزد احمد و ابوداؤد است و
رجالش همه ثقه موافق قول اول تعالی است و حرم ذلک علی المؤمنین
پس نکاح باز اینه جائز نباشد و ظاهر حدیث ان امرأتی لا تردیدا لمس
آنست که گنایه از زنا باشد ولیکن اختلاف است در وصل و ارسالش
بلکه تسائی گفته اند لیس بیاکت و نیست وجه از برای منع نکاح با دختر که این
کس یا مادرش زنا کرده زیرا که تحریم محارم محرمات بشرع است نه بقول و شرع
بیتحریم نیست شرعی آمده و این دختر بت شرعی نیست تا داخل باشد زیر قول
تعالی و بناتکم و نتوان گفت که اسم بت لاحق مخلوقه بار اوست زیرا که این
حق اگر بشرع است پس باطل است و اگر مراد آنست که غیر شرعی است پس
مضرمانیت چه اگر چه مخلوق از آب اوست لیکن این آب نه آبی است که بدان
حق نسب ثابت شده بلکه آبی است که صاحب او را جز حرم حاصل و گویست
فصل عائشه گوید یکی زن خود را سه طلاق داد آن زن بزنی دیگری نفست
آن دیگر هم او را طلاق داد پیش از دخول پس زوج اول اراده تزوجش
کرد و آنحضرت صلعم را از آن پرسید فرمود لا حتی یدفوق الا خرم

عسلیتها ما ذاق الا اول اخراج مسلحه و این دلیل است بر وجوب و بی وجود آن مجرد و دخول کافی است و انزال شرط نیست

باب در بیان کفارت و خیاری

ابن عمر گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود بعضی عرب اکفار یعنی اند و همچنین بعضی موالی اکفار یعنی مکرعانک و حجام و این را حاکم روایت کرده و در سندش راوی بنی نام است و ابو حاتم مستنکسش گفته و لیکن شاید بی دارد و نزد برادر از معاوی بن جبل پسند منقطع و فاطمه بنت قیس را گفته نکاح کن یا سامه و این در مسلم است فاطمه قرشیه بود و سامه مولی زاده و بنی بیاضیه را امر با نکاح ابابنده و نکاح با وی فرموده و او حجام بود و سندش نزد حاکم حیدرست پس مقدم باشد بر روایت اولی در ارجح بود از آن و کفارت در نسب غیر معتبر بود و هر که با اعتبار رفته یحیر و خیال بی استند لال آونجته و بودن بنات بنول رضی الله عنهما ارجح و تقدیر و اعلی در منصب مستلزم آن نیست که بر کمتری از خود با وجود رضای اولیا و حرام باشند و قرون مشهور و لها با یحیر ازین مسائل در رجحان بودند و عملاً احدی از مردم در آن معلوم نشده مگر بعد از گذشتن چهار صد سال از هجرت نبویه و با بطلان مسلم استثنای بنات فاطمه از ازدواج با دیگران قریشی هستند یا غیر آن مسلم و ولیه نیست نه مسلم و ولییه و قضیه عصبیه عرفیه نیست نه قضیه شرعیه و اگر لابد باشد اعتبار انساب حساب پس شک نیست که اشرف انساب بنی هاشم و افضل حساب علم است پس شرط اطلاق در باب کفارت یکدیگر از برادر و برادر و برادر و برادر است نسبت با جهنم و ات و که لها من اخوات عند الله و لیس علیها آثار من علم و حدیث بخیر بر بره نزد عتق متفق علیه است و در روایتی نزد مسلم آمده که زوجهش عید بود و در روایتی دیگر آمده که حیدر و او اول ثبت است و در بخاری از ابن عباس بصحت رسیده که بنده بود و فیروز دلمی را که زیر او دو

خواهر نزد اسلام آوردن بود ارشاد کرد که طلاق ای شما شست و سنجش را
 بخاری اعمال کرده مگر این جهان و دوزخ و بهیچ تصحیحش و ترمذی تحسینش نمود
 اند و غیلمان بن مسلمة ثقفی نزد قبول اسلام ده زن نزد خود داشت و بکنان همراه
 او مسلمان شدند آنحضرت او را امر کرد با اختیار چهار زن از آنها و این را اگر چه
 ابن حبان و حاکم تصحیح کرده اند مگر بخاری و ابوزرعه و ابو حاتم اعلامش نمود
 و ابن عبد البر گفته که کما معلوله و اعلاه غیره من الکفاط بعلل اخری
 و چون مقام مقام و خوب تحریم و تحلیل و موضع موضع عامه البلوی است و حال و
 برین منوال است پس چنانکه باید و شاید منتفی از برای استند لال بر منع زیادت
 بر این نشود و آیه کریمه فالتکوا اما طاب لکم من النساء مشی و
 ثلاث و رباع بر چهار و سه و یک بار و آیه لغت مفید جواز نکاح و دو و سه
 سه و چهار چهار بار و یک بار است و در آن تفسیری از برای مقدار عدد و زمان
 نیست و تدریجی بر سفارقت و فتنه اولی نزد فتنه ثانیه است و اگر نزد کسی نقل
 این معنی از آیه لغت و اعراب باشد پس مقام متفاوت از وی است بدان
 تفصل فرماید و فتنه بدعوی اجماع نزد غیر مفرغ باین جلیه امون و ایست خطیب
 و چه قسم این اجماع بصحت خواهد رسید حال آنکه ظاهر بر این صباغ و عمرانی و ثلثه
 از تحقیق متاخرین برخلاف این اجماع رفته اند و هم قرآن کریم و فعل رسول
 رحیم که نه زن یا زیاده در بعضی اوقات فراسهم آورده خلاف اجماع مذکور است
 و دعوی خصوصیت مقتدر بر دلیل است و بر ارباب اصلیه همراه دارد و نقل از
 جز بنی قلی که نزدش همه معاذیر منقطع گردد و ممکن نیست و حدیث متقدم غیلمان
 باطلالی که در آن است که منتفی از برای نقل از دلیل قرآنی و فعل مصطفوی
 می تواند شد و هر که تصحیح این حدیث بروحی که بدان قیام حجت میتواند است کند
 یا دلیلی دیگر در معنی این حدیث بیارد و خدا پیش جزای خیر و بد چه میان هیچ یکی
 و میان حق عداوت و نبض نیست و بر عالم ایفای حق اجتهاد و لاسیما در مقامات

تحریر و تقریر چنانکه در همه اباحت این کتاب و جز آن کرده ایم و میکنیم واجب است
 و نزد حاکم پیزی در صدر تفرع در عمل باید کرده و تقریر صواب فایده
 ان تحامی التصريح بالحق الذي يبلغ اليه ملاحتك لقليل وقال و
 لا سيما في مثل موطن تجن عنها كثير من الرجال فانك لا تسأل
 يوم القيامة عن الذي ترخصه منك العباد بل عن الذي يرتضيه
 المعبود و اذا جاء نصر الله بطل نصر معقل ع ومن ورد البحر مستقل
 السواقيا فصل آنحضرت صلعم دختر خود زینب را بر ابو العاص بن الربیع
 بعد از شش سال نکاح اول برگردانید و نکاح تازه نکرد و این حدیث نزد
 احمد و حاکم بصحت رسیده و در حدیث دیگر آمده که نکاح جدید کرد و لیکن
 ترمذی اول را ابو جود از روی استناد گفته و یکی که اسلام آورده نکاح کرده
 بود شوی او گفت میدانی که من سلمان شده ام پس آنحضرت آن زن را
 از شوهر دیگرش کشیده بشوهر اول داد و این را ابن حبان و حاکم تصحیح کرده اند
 فصل چون در پهلوی عالییه که زنی از بنی غفار بود نزد و خول و وضع ثیاب
 ملاحظه بیاخت کرد فرمود جانش خود و پوشش و یکسان خویش بیاخت و امر بکابین
 دادن کرد و در سندش محمودی هست و از عمر بن خطاب آمده که زن بر صبار
 یا محمود یا مجذومه را صدق است عوض سیس و این صدق بر ذمه فریب
 است یعنی اگر میدانست ورنه بر جابل تاوان نیست و از علی مرتضی هم نحو آن
 زیادت قرن آمده و قضاء عمر رضی الله عنه در عین تاویل یک سال است و
 لیکن این همه موقوفات است بحجت غی از و گو اسانیدش رجال ثقات باشند
 در امثال این مقامات استناد و بر فوعات باشد نه بغیر آنها و آن موجود نیست
 و بصورت و مبنی ثابت شده که عقد نکاح لازم است و بدان احکام زوجیت
 از جهات و طوطی و وجوب نفقه و نحو آن و ثبوت میراث و سایر احکام ثابت میشود
 همچنین از ضرورت و مبنی خروج از ان بطلاق و موت ثابت پس از برای نعم

خروج از نکاح بسبب از اسباب دلیلی صحیح مقتضی انتقال از ثبوت بضرورت
دینی می باید و در باره فسخ نکاح از عیوب جستی نیزه نیامده و مرفوعی مثبت
نرسیده و لفظ الحقی باطلک صیغه طلاق است و بر فرض احتمال حمل بر متیقن واجب
باشد خبر مساوی آن و همچنین در فسخ بغت دلیلی صحیح نیامده و اصل بقا بر نکاح
ست تا آنکه موجب انتقال بیاید و من اعجب ما یتعجب منه تخصیص
بعض العیوب بذلك دون بعض لا یجرح دلیل فسخان الله و محمد

فصل در بیان عشرت بازمان

پس چون است آنکه در دوزخ بیاید بلکه او تعالی بسوی چنین کس نظر نمی فرماید و
اول مرسل است و ثانی موقوف و لیکن چون بطریق چند از جماعه از صحابه آمده
مجموعش منتهض است بر فرض این یعنی که مراد از اتنی ششم این ششم باشد و آنکه این
عمر نزول این آیه در مردی از انصار که بدو بر زن خود آمده بود نشان داده خبر
است ابن عباس تو بهیم او درین باب نموده کافی سنن ابی داود و آنحضرت
وصیت فرموده است بخیر و نیکی در حق زنان و گفته که آفرینش زمان از استخوان
پهلوست و اعوج شی در ضلع اعلا می اوست اگر بروی که راست کنی بشکنی
و اگر همچنان بگذاری همواره کج ماند و استماع بدان همراه کجی است و شکستن
آن طلاق اوست و نزد قدم مدینه از غزوه جابر را گفت که بان تا هنگام
سکه پاس بنجامه در آمی یعنی لثب داخل مشو تا تولید موسی شانه زند و غنیمه
استره بکار برد و گفته هر که غیبت او در آن کرد و دوی شب هنگام ناگهان بنجامه
نزد آید و بدترین مردم نزد خدا روز قیامت کسی است که بزنی رسد و زن بوی
رسد پستتر از او را بدلا کند و چون معاویه بن حبه از حق زن بر شوهر پرسید
فرمود چون نان خوری او را بخوران و چون جامه پوشی او را هم بپوشان و بر
روی او فرنی و او را بدگویی و از وی جز در خانه جدا مشو و این نزد احد و

ابوداؤد و نسائی و ابن ماجه مست و نزد بخاری تعقیقا آمده و مندرجی از ان سکوت کرده و ابن بیان و حاکم تصحیح نموده اند و میگویند که آنرا آمدن مرد قبل زن از جانب و بر فرزند احوال میشود پس فاتو احوثکم انی شئتو فرو و آمدن خبر مسلم عن جابر و فرمود اگر کسی نزد زن خود بیاید و این دعا خواند بسم الله الرحمن الرحیم جبتنا الشیطان و جنب الشیطان ما ز قننا اگر میان هر دو کوزند مقدر بوده است هرگز شیطان زیان نرساند و این در حدیث متفق علیه است و بخاری از ابی هریره مرفوعا آورده که چون مرد زن را بفراش خواند و وی ابا کرد و نیاید ملاکمه تا صبح بروی لعنت کنند و لفظ مسلم نیست که آنکه در آسمان است بروی خشناک گردد و آنکه مرد از ان زن خوشنود شود و همچنین در متفق علیه لعنت بر دامن و دست و صلبه و اشته و دست و شمه آمده و وصل پیوند موی بموی است و وشم خلا نیدن سوزن یا خار در پوست و فرموده غیله فارس و روم را زیان نمیکند و آن جماعت است بآن در حالت رضاع و غزل را و آ و خفی گفته اند و در حدیث دیگر گفته یهود که غزل را و آد صفری گویند کاذب اند اگر خدا خواهد که خلق کند توانی که برگردانی در جالش ثقات اند و جابر گفته ما غزل میکردیم و قرآن نازل میشد پس اگر نا جائز می بود از ان ممنوع میشدیم و این متفق علیه است و مسلم زیاده کرده فبلغ النبی صلی الله علیه و آله و سلم بیهنا و با بجمه غزل جائز است و کریمت کفریه را بآن منافات نیست و احادیث قاضیه بر منع محمول است بر مجر و کریمت فقط نه بر تحریم و بهذا یجمع بینها و از انس و صحیحین طواف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر همه زمان بیک غسل مروی شده

باب در بیان ولیمه

چون عبد الرحمن بن عوف با آنحضرت گفت که من تزوج کرده ام فرمود بآدك الله لك اولکم و لو بشاة و این لفظ مسلم است از حدیث انس و فرمود چون یکی را از شما بسوی ولیمه خوانند باید که بیاید و این متفق علیه است از حدیث ابن عمر و

در لفظی نزد مسلم چنین آمده که اجابت کند خواه عرس باشد یا نحو آن و فرمود شد
 طعام طعام و لیمه است که آینده را منع کنند و ابا آرنده را بخوانند و غیر محیب دعوت
 عاصی خدا و رسول است آری اگر صائم باشد و عاکند و اگر مفطر است بخورد و در
 روایتی آمده آن نشاء طعام و آن نشاء ترك و این لفظ مسلم است از جابر و آن
 مسعود فرمود آرد و که طعام و لیمه روز اول حق است و روز ثانی سنت و روز
 سوم سعه و هر که سعه کند سعه کند بوی خداست باری لیکن سندش نزد ترمذی غریب
 است با آنکه رجالش رجال صحیح اند و نزد ابن ماجه شنایدی از حدیث انس و اردو
 آنحضرت و لیمه بعضی زنان خود بدو داده بودند و در و لیمه ضعیف بر ترمذی و سمن قصر
 فرمود و حسابی از خبر و لحم بزرگرفت و نزد اجتماع دو داعی اجابت از برای اقرب
 در باب پسترا برای سبق ازین برود و پسند ضعیف آمده و فرمود من بکیه زده
 نیمخورم رواه البخاری و عمرو بن ابی سلمه را گفت ای کودک بسکه کن و بدست است
 از پیش خود بخور متفق علیه و در باره قصه تریه فرمود از جو نبش بخورید نه از وسط
 آن چه برکت از وسط فرو می آید و سندش صحیح است و هیچ طعام را عیب نکرد
 اگر خوش آمد بخورد و اگر ناخوش گرفت بگذشت و از خوردن بدست چپ نمی کرد
 و گفت شیطان بشمال میخورد و از تنفس در انار و نفخ اندران نمی فرمود و این همه
 اہمات است **فصل** احادیث امر باجابت و لیمه صحیح است و آنچه مقتضی صرف آن
 از وجوب باشد نیامده آری حضور و لائم مشویه بمنکرات با عدم قدرت بر تفییر جای
 است چنانکه حدیثی نیست از جلوس بر مائده که بران اداریت ضرر باشد و ال است بران
 و سایر معاصی مقاس باشد بران **فصل** بعضی اہل علم بر کرمیت کلام بحالت جماع
 استدلال بقیاس بر کرمیت کلام بحال قضای حاجت کرده اند و این قیاس
 اگر جماع استنباط است باطل است چه حالت جماع حالت مستلذہ است نه حالت
 مستخبثہ بلکه در مکالمه و رین حالت نوعی از احسان عشرت است بلکه لذتی نمایان دار
 کما قال بعضی اشعرا

و یجب منک حال الجماع لاین الکلام و وضع القلم
 و اگر جامع که ام شئی دیگر است آن چیست با آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ملاعبت و مدعبت
 را مشروع ساخته و وقت جماع اولی تر باوست حاصل ایجاب کار و بار خانه و صحبت
 و عمل و بریت بر زن غیر ظاهر است و لکن زنان صحابه اعمال صامحه همیشه بلکه خارج
 از آن که متابع در مشقت است بجای آورند و مسوم نشد که زنی از آن ممتنع شده
 باشد یا گفته که این کار بر ذمه من نیست یا من این کار نکنم بنا بر مکان شرف یا
 محل جال بلکه در صحیحین و غیره آمده که سنگ آسید در دست بتول و مشک
 در گردن زهر را اثر کرده بود و لا شرف کشر فمارضی الله عنهما و ارضا مالیس
 بر زنی که گمان عدم و جوب چیزی بر خود جز تمکین زوج بوطی کند و خواهد که بی اثر
 کاری بجا نیارد و اجابتش برین امر رو نیست اشکال در آن است که از ابتداء از
 مباشرت اعمال نه کشیده و گفته که عمل بر من غیر واجب است پس اجبارش بر
 عمل محتاج و بیل است اگر ثابت شود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بتول را امر بخدمت زوج
 و می فرموده صالح باشد از برای تسک بر اجبا ممتنع و مجرد تقریر نبوی زنان
 خود و زنان مسلمین را بر عمل و ریوت از واج مفید جواز است نه وجوب

باب در بیان قسم

آنحضرت میان زنان خود قسمت میکرد و میگفت اللهم هذا قسم فیما املك
 فلا تلین فیما تمسک ولا املك و میفرمود هر کرا و وزن است و وی مائل
 به یکی است روز قیامت بیاید و شق او مائل باشد و انس گفته سنت آنست که
 چون بکر بر شیب آمد نزدش هفت شب ماند باز قسم نماید و اگر شیب آرد نزدش
 نه شب بگذراند و آنحضرت چون نزد ام سلمه سه شب بسر کرده فرمود ترا هوانی
 بر اهل تو نیست اگر خواهی نزد هفت شب بمانم و لیکن باز دیگر زنان خود و غیرین
 یکتم و میکه سو و ه بنت زمعه نوبت خود بعات بخشید آنحضرت نزد عائشه دو شب

می ماند عاکنش گوید و قسم بعض ما را بر بعض فضیلت نمیداد بلکه نزد هر زن بی سببش
تا آنکه شب هنگام بنماه صاحب یوم میرسد و این دو بر سر دو توپانها بعد از
عصر می بود و لیکن در مرض موت این انا غدا گفت و ارا ده یوم عاکنش کرد و بگنان
دستوری دادند که هر جا که خواهی بمان پس در خانه عاکنش نماند و نزد مسفر در زمان
قرعه انداخت و سهم هر زن که بر آمد با همان زن بیرون آمد و اعتبار قرعه در شرع
در غیر باب آمده بخلاف قافه که مستقل با ثبات نسب و جز آن نیست اگر چه پیشتر
بنوی بدان ثابت شده و از زود و کوب زمان در رنگ بندگان نمی فرموده و
این نزد بخاری ست

باب و پر میان خلع

زن ثابت بن قیس نزد حضرت صلوات الله علیه گفت بروی عتابی دروین و خلق نمیکند و لیکن
کفر را در اسلام کرده میدارم فرمود بستان را بروی باز میگرددانی گفت آری ثابت
را فرمود اقبل الی الدیقه و طاقها تطلیقه اخرجیه البخاری عن ابن عباس
و در روایتی اصره بطلان قضا آمده و در لفظی آمده که ثابت مرد و میهم بروی بودند
گفت اگر خوف خدا نمی بود نزد آمدنش بر خود خوی بر رویش می افکندم و این
زیادت نزد ترمذی و ابو داود و مسند و احمد آورده که این اول خلع بود در اسلام
و با جمله این خلع طلاق باین ست نزد جمعی از اهل علم منهم الشوکانی فی الوبل و الفتح
الربانی و فسخ ست نزد جمعی دیگر منهم الحافظ ابن القیم و الشوکانی فی الایضاف فی الدرر
والدراری و عمل ذلک هو الراجح و مؤید او ست آنکه رسول خدا عدهش یک
جیض گردانیده و این حدیث حسن است نزد ترمذی و عموم قوله تعالی فلا جناح
علیهما فاما افتدیه دال ست بر جواز اشتغال بزیاده از آنچه زن از مرد گرفته و لیکن
حدیث اما الزیاده فلا را در قطنی تصحیح کرده پس مخصوص عموم مذکور باشد چنانکه حق
نزد ما جواز تخصیص عموم قرآن با عادت و نه آیه صحابه و من بعد هم درین مسئله

باب الطلاق

آنحضرت فرمود دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق است و این را ابو داود و ابن
 ماجه مرفوعاً از ابن عمر روایت کرده اند و حاکم صحیحش گفته و ابو حاتم ترجیح ارسال
 نموده و چون ابن عمر زن خود را در حیض طلاق داد و عمر از آنحضرت صلعم پرسید
 فرمود بگو او را که مرا جنتش کند بعد از طهارتش بگذارد و پتشر حائض شود و پاک
 گردد و پس اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد پیش از مس بگذارد این است آن علم
 که او تعالی امر بتطریق رسانیده این حدیث متفق علیه است و در لفظی از
 مسلم آمده مؤنه قلیر اجمعها ثم لیطلقها طاهر او حامله و در لفظی از بخاری
 است که حسب تطلیقة و در روایتی از مسلم چنین است ان رسول الله صلعم
 احرف ان اراجعها ثم اصساك حتى تحيض حیضة اخرى و در لفظی دیگر
 این است که گفت فودها علی ولیرها شیئا وقال اذا طهرت فلتطلق او
 لتمسك و باجماع این اوده دال اند بر آنکه طلاق مسنه آنست که زن حائض نباشد
 و همچنین نفاس نبود زیرا که طهر ادران شرط کرده و نفاس طهر نیست و در آن طهر
 که طلاق داده جماع نکرده باشد و زیاده بر یک طلاق نداده زیرا که آنحضرت
 صلعم بر سبب طلاق جمیعاً دشمنانک شد و فرمود و ای لعین بکتاب الله و انابین
 اظهر که و نیز این طلاق در طهری نداده باشد که در حیض متقدم بر آن را طلاق داده
 است و مسئله وقوع و عدم وقوع طلاق بدعی از ان معارک است که جز انطباق
 و بگیری در حافاتش جولان نمی کنند و غیر از افراد رجال بر تحقیق حق در ابوابش
 واقف نمی گردند و این مقام از تحریر این مسئله بروجهی که منتج مطلوب باشد تنگی
 میکنند بر که رای و قوف بر سبب مسئله باشد بروی لازم است که مولفات ابن حزم
 همچو محله و مصنفات ابن القیم همچو بدی و محررات شوکانی همچو شرح منتهی و رساله

مستقله اش را درین باب ملاحظه فرماید و علامه محمد بن ابراهیم وزیر را نیز درین باب مصنفی هست و باجمعه اتفاق کائن است بر آنکه طلاق مخالف طلاق سنت را طلاق بدعت گویند و از آنحضرت صلوات الله علیه ثابت شده که بدعت خلاف است و نیست خلاف در آنکه این طلاق مخالف چیز بیست است که او تعالی مشر و عیش ساخته و رسول خدا در حدیث ابن عمر بیان فرموده و آنچه خلاف شرع خدا و رسول است مرد و دپاشد بحديث عائشة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم كل عمل ليس عليه امرنا فهو رد و این حدیث متفق علیه است شوکانی گفته فمن زعم ان هذه البدعة يلزم حكمها وان هذا الامر الذي ليس من امراء صلوات الله عليهم من فاعله ويعتد به لم يقبل منه ذلك الا بدليل انتهى گویم خلاصه خبری که قائلان وقوع طلاق بدعی بران تعویل کرده اند از ارج ابن طلاق سنت زیر آیات عامه و تصریح ابن عمر بجانب او کات قطعیته و جواز آنست که اندر اجتناب زیر عموماست ممنوع است بنا بر آنکه از جنس طلاق باذن نیست بلکه طلاق سنت که او تعالی امر بخلاف آن کرده و غضب نبوی بر امر حلال نمی تواند شد و در قول ابن عمر انها حسب تبیان حاسب نیست که کسیت بلکه در روایت صحیح نزد احمد و ابوداود و نسائی لم یبرأ ثیابا آتیه کما تقدم و در آن تصریح است بآنکه راستی آن غیر رسول خداست صلوات الله علیه قول ابن عمر معارضش نمی تواند شد چیست در روایت اوست نه در راستی او و روایت مره فلیبرأ جعها و یعتد بتطبیقه بصحیث رسیده کما جزم به ابن قیم فی الهمدی و درین باب روایاتی دیگر است که در اینجا مجامیل و کذا بین اند و لا تمیزت الحجة بشئ منها

فصل ابن عباس گفته طلاق بر عهد رسول خدا و ابی بکر و دو سال از خلافت عمر سه بار در حکم یک طلاق بود عمر گفت مردم شتابانی کردند و کاریکه ایشان را در آن مهلت بود پس جاری کنیم آنرا بر ایشان و جاری کردند و او مسلم و محمود بن لبید گفته خبردار شد آنحضرت از مردی که زن خود را سه طلاق یکجا داد پس شمناک برخاست و فرمود بازی کرده میشود و کتاب خدا و من در میان شما یم تا آنکه مردی

باستادو گفت اگر حکم شود آنکس را یکشتم رواه انسائی و رجاله موثقون و ابن عباس
 گوید ابو رکانه ام رکانه را طلاق داد آنحضرت فرمود رجوع کن زن خود او گفت من
 سه طلاق داده ام فرمود و میدانم رجوع کن و این نزد ابو داود و مست و لفظ احقرین
 آمده که ابو رکانه این طلاق در یک مجلس داد و عیالین شد آنحضرت فرمود این هر سه
 یک طلاق باشد و در سندش محمد بن اسحق است و در روی مقال کرده اند و راجح
 عدم قبح در او است و تمهید ابو داود و روایتش بوجه حسن ازین طریق کرده و
 لفظش این است که ابو رکانه زن خود سهیمه را طلاق البتة داد و گفت و الله جز
 یک طلاق اراده نکرده ام پس آنحضرت صلعم زن او را بروی باز گردانید و این
 خلاصه حجج است درین مسئله طویلة الذیول کثیرة النقول متشعبة الاطراف قد تمهید بحلا
 و احاطه جمیع اقوال و ادله با تصحیح و تنقیح آن محصل مصنفی مستقل است غرض کافی رجوع
 بآب رساله فراهم ساخته و در آن بعضی بسط کرده و صاحب هدی تحقیق مقام بر وجه شفاء
 او ام نموده و حجت درین موضع حدیث ابن عباس است که در صحیح مسلم و جز آن بهنگام
 که رجالش همه ائمه اند ثابت شده ان ابا الصهباء قال له الم تعلم ان الثلاث کانت
 واحدة علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و صدر امن اماره عمر قال نعم و
 این را الفاظ و اسانید است و هر که محاذیة تخلص ازین حجت کرده و می حجت نافعه
 نیارده و تمسک بتقییه این طلاق بقبول دخول چنانکه در بعضی روایات است بیوجه
 باشد زیرا که در طلاق تفاوت حال قبل از دخول و بعد از آن نیست و چون حکم در یک
 ثابت شد در دیگر هم ثابت گردد و من ادعی الفرق فعلیه ایضا و قد امتحن بهذه
 المسئلة جماعة من العلماء منهم شیخ الاسلام ابن تیمیة و جماعة ممن بعده و الحق بایمهم
 و لکن لما کان مذللل الاربعه ابی عقیقة و مالک و الشافعی و احمد ان الطلاق یقع
 الطلاق کان الخلف لذلک عند عامة اتباعهم و کثیر من خاصتهم کالخلف للامامین و
 جنک بن قناد و دولت همه را عذرینہ چون ندیدیم حقیقت را در افسانه زدند
 و از ادله متقدمه ظاهر است که سه طلاق بیک لفظ یا الفاظ در یک مجلس بدون تخلل

یک طلاق باشد اگر چه بدعی بود و این صورت منجمله صور طلاق بدعی واقع است با آنکه
 فاعلش آنست که باشد نه سایر صور بدعی که در آنها طلاق واقع نمی شود **فصل** در الفاظ و
 عبار طلاق تاگزین است از آنکه معنی آن مقصود باشد و همین است مراد اهل علم نیست
 چه مجرد تکلم بکلمه بغیر اراده در دلش بلکه بجزء قصود و صورت بحروف چنانکه از ایشان ظاهر
 شد برمی زرد و بالفاظی باین می کنند که اراده معانی آن نکرده و نه در حال نطق
 بایشان خطور نموده اثبات احکام شرعی و نفی آن جائز نیست لاسیما در مجموع امر
 عظیم و خطب سیم که فرقت میان زن و عین و حکم تحریم بانوی برشوی و تحلیش از
 برای غیر زوج است و اهل اصول اتفاق کرده اند بر آنکه فهم شرط تکلیف است
 یعنی فهم ترکیب و مراد فهمیدن معنی اوست چه فهم نفس حروف معتبر نیست و هیچ
 عاقل بدان قائل نشود تا بعالم چه رسد آری نزد صد و رنظ صریح طلاق از عاقل
 اگر زن و مرد با هم اختلاف کنند زن گوید که مرا باین لفظ طلاق داده است و مرد
 گوید نه او اهم بکلمه باین لفظ بلا قصد کرده ام قول قول زن باشد چنانکه
 صد و رنظش از عاقل در غایت قدرت است و نزد عدم منازعت تکلم عمل بلا لفظ
 کند پس اگر قصد بدلول کرده است مطلقه شده و زن زن اوست و باقی بترکاح
 و می است در بدایش حکم نیاشد و اگر از لفظ طلاق بدلول آنرا که فرقت است
 نزد تکلم به آن قصد کرده باشد و لکن اراده فرقت زن با آنکه مخاطب با اوست
 و غیر را از طلاقش اخبار نموده پس همچو کس مازل است و بزل طلاق چه باشد
 کما و روید که الکیل **فصل** سیم چیز است که بدیش بدو هر نش حدیث نکاح و
 طلاق و رحمت و سندی حسن است رواه الاربعه عن ابی هریره و صححه الحاکم و
 در لفظی بسند ضعیف نزد این عدی بجای رحمت عناق آمده و در روایتی مرفوع
 باین لفظ است که جائز نیست لعب و طلاق و نکاح و عناق هر که این هر سه را بیاورد
 گوید و احب گردد و فرمود او تعالی انجا و ذکره از است من حدیث نفس را مادام
 که عمل نکرده است یا بر زبان نیاورده در این متفق علییه است از حدیث ابی هریره

ولفظ ابن عباس است که وضع کرد از است من خطا و نسیان و امر مستکبره علیه
 را و این نزد ابن ماجه و حاکم و مستدرک است و ابو حاتم گفته ثابت نیست و هم از
 می رضی الله عنه موقوف آمده که حرام کردن زن بر خود چیزی نیست رواه البخار
 بلکه همین است کفار آن بکنند رواه مسلم و درین مسئله سیزده مذاهب است بلکه این
 ائیم گفته زیاده بر سب است و ابرح همین است که تحریم نه از صراح طلاق است
 و نه از کنایات آن بلکه میبانی از ایمان است و آیه کریمه صرح است بدان و گفتن
 الحق با ملک که دختر چون را فرمود کنایه از طلاق است و نیست طلاق مگر بعد از
 کناح و نه عتیق مگر بعد از ملک و سندش معلول است و در لفظی آمده نیست نذر و
 نه عتیق و نه طلاق در آنچه با ملک آن نیست بخاری گفته این اصح ما و رد فیه است و
 مرفوع است قلم تکلیف از ستمه کس از خفته تا آنکه بیدار شود و از کوک تا آنکه بزرگ
 گردد و از دیوانه تا آنکه بداند یا بهوش آید و این نزد احمد و ابو داود و نسائی
 و ابن ماجه است و حاکم تصحیحش نموده

باب در بیان رجعت

عمران بن حصین گفته بر طلاق رجعت گواه باید گرفت و سند این موقوف صحیح
 است و حدیث مرفوع متفق علیه ابن عمر بلفظ قال النبی صلی الله علیه و آله رجعت
 بر ثبوت رجعت و مشروطیت آن بعد از طلاق و تفویض طلاق بسوی زن تفویض
 ایقاع مطلق طلاق است نه مقید با متناع رجعت که بائن باشد و لکن در جمعی بود
 این طلقه زن را هیچ فائده تخیر نیست چه ثبوت رجعت بر زن مقتضی عود او بسوی
 کناح مرد است اگر چه کاره باشد پس رجحان بائن بودن این طلقه با رجعتیت شده
 فصل طلاق مشروط را حکم سایر کلمات مشروطه است و این در کتاب خدا و سنت
 رسول چندان است که زیر حصر نمی آید و لکن کلام مشروط بصیغه از صیغ مضاعفه در
 لغت عرب بروجهی باشد که احدی انکارش نتواند کرد مگر یکم شیخی از زبان قمار

نشاند و طلاق سکران صحیح نیست زیرا که مناط تکلیف عقل است و چون عقل زائل
 شد بر حکم شرعی زائل گشت پس طلاق مجنون هم روا نبود چه مدار بر بقا را تقدیر عقل
 که گفته خود بشناسد و با وجود این مقدار عاقل است بنا بر آنکه قدر معتبر موجود است
 و اگر باقی نیست مجنون است و نیست فرق میان جنون و جنون فنون است
 و حدیث لا طلاق فی اغلاق ای اگر او نزد ابوها تم ضعیف و نزد حاکم صحیح است
 و هو الا رجح پس منتقض باشد از برای انتخاب بر عدم وقوع طلاق مکره و موج
 الحق و اصل در شد نیست مطهره اختیار طلاق با خد ساق است پس سید را طلاق
 از عید خود نمیرسد بلکه این کار بدست بنده است و هر که زعم کند که طلاق از غیر زوج
 صحیح است و می دلیل آورد فصل دلیل صحیح که دلالت کند بر آنکه خلوت بچو و دخول
 در ایجاب مهر موجود نیست پس حکمش حکم غیر مدخوله باشد زیرا که قوله تعالی ثلث طلقین
 من قبل ان تمسوهن شامل خلوت است و مس در اینجا بمعنی جماع باشد چنانکه
 و قوله تعالی او لا مسنه النساء است و اگر مرد بمس در اینجا اعم از جماع و از
 بچوس بشره بشره باید که بچو و دفع ید زوج بر ید زوج و در خلا یا در ملا هر وقت
 لازم آید و لا قائل بذک

باب در بیان ایلا

عائشه گوید آنحضرت صلعم ایلا کرد از زمان خود و حلال را حرام گردانید و باین را
 کفاره ساخت و روایت این حدیث نزد ترمذی ثقات اند ابن عمر گفته مولی را
 بعد از چهار ماه حبس گفتند تا طلاق دهد و نمی افتد طلاق تا آنکه طلاق دهد و آخره
 البخاری و سلیمان بن یسار گفته ده و چند کس را از صحابه در یافتیم که بگفتن
 قائل بودند بوقت یعنی حبس مولی رواه الشافعی و از ابن عباس نزد یحیی
 که ایلا باطل است یک سال و دو سال بود او تعالی توقیفش بچهار ماه فرمود پس
 آنچه کمتر از چهار ماه باشد ایلا نیست گویم چون ایلا نهی بیکماه ثابت شده

پس عدم صدق اسم ایلا بر کمتر از چار ماه یعنی چه و اگر نیا بر آید کریمه است پس در آید
 بهین قدر است که مولی از زن خود مطلقا یا موقعا بزوجه بر چار ماه تر پس چار ماه کند
 و بعد از آن اگر رجوع کرد حکم همین مرتفع شد و اگر فی نکره از وی مطلقا یا مطلقا
 میرسد این کجاست که بر ما و در این اشیاء اطلاق ایلا نیست غایت آنکه مطالبه
 فیکی یا طلاق در ما فوق چار ماه نباشد و ایلا را مذکور در قرآن مقید بضرار یا غضب
 نیست و مردی از علی محمول بر اجتهاد است چه مقام مقام اوست نه مقام توقیف
 و قائل حجیت اجماع آنرا صالح تصحیح میکند و الله اعلم

باب در بیان طهارت و کفاره آن

ابن عباس گفته مردی با زن خود طهارت کرد و با وی بیفتاد و نزد آنحضرت آمد
 ماجرا باز گفت و عرض کرد که پیش از کفاره برو افتاد و فرمود نزد یک مشو با زن
 تا آنکه امر خدا بجا آردی آخر چه اهل السنن و صححه الترمذی و بر حاشیای ارسال
 و در روایتی باین لفظ است کفاره ده و عود مکن و ظاهر آنست که مراد بعود رجوع
 از دلال لفظ طهارت است که آن تحریم زوجه باشد چنانکه برگشتن زن بسوی خود خوا
 خواه اراده و طلی کند یا نکند پس حصرتی عود در اراده و طلی بی وجه است و سلمه
 بن صخر در رمضان بخوف آنکه مباد این برسد از وی طهارت کرد و ناگهان شب
 از و چیزی نمایان شد بروی بیفتاد و آنحضرت فرمود گردنی آزاد کن گفت جز گردن
 خود ملک نمی دارم فرمود و ما به پای پی روزه گیر گفت از روزه باین حرکت رسیدیم
 فرمود شصت مسکین را از یک زنبیل خربا بخوران و این نزد احمد و دیگران جز شصت
 است و این خرمیه و ابن الحارود و ترمذی و غیرهم تصحیح کرده اند و اگر چه در اینجا
 مطلق عتق رقبه آمده مگر دلیل بر اعتبار این انش و در دست و این دلیل نه است
 که در قرآن در کفاره قتل آمده چه در اصول منقرضه که تقصیر یکی از و مختلف
 در سبب بد دیگر نیست بلکه دلیل بر آن سوال رسول خدا صلوات الله علیه است از ایمان چه

نزد شهادت پنجم دست بردمان خود بخند و گفت انحصار موجب در جالش نزد ابوداؤد
 و نای ثقات اند و از سهل بن سعد در قصه تلاعنین آمده که چون بر دو از تلاعن فارغ
 شدند عمو میگفت دروغ گفته باشم بران زن اگر اورا نگاه دارم و سه طلاقش داد
 پیش از آنکه آنحضرت امر فرماید و این متفق علیه است و ابن عباس گفته مردی نزد آن
 آمد و گفت زن من دست لاس را در نمیکند فرمود و تفریش کن یعنی طلاق ده
 گفت می ترسم که جانم در پس او رود و فرمود بهره گیر از او و این نزد ابوداؤد و بزر
 است در جالش ثقات اند و در نلفی آمده لا اصبر عنها فرمود اسکها و مراد مجلس
 در اینجا جماع است و تفسیرش بغیر زنا باعتبار محل نزاع بی فائده است و مذمب جهو
 عدم فسخ کاح بزناست و چون آیه لعان فرود آمد آنحضرت صلوات الله علیه فرمود
 که بر قومی کسی را در آرد که از آنها نیست و می از خدا و پر خیری نیست و او را بهشت
 داخل نکند و هر مرد که انکار فرزند خود کند و او می بیند بسوی او و میداند که زائیده
 اوست پرده کند و تعالی از وی و رسوا سازد و او را بر سرهای خلایق در آویزند
 و آخرین رواه ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه عن ابی هريرة و صححه ابن حبان و
 عمر بن خطاب گفته هر که اقرار کرد بفرزند خود یک چشم زدن او را نفی آن نمیرسد
 و سنده این موقوف حسن است و مردی گفت ای رسول خدا زن من کو دکه
 سیاه زائیده فرمود ترا شتر انداخته آری فرمود در نگاهی آنها چیست گفت
 سرخ رنگ اند پرسید در آن سیه فامی هم هست گفت آری فرمود این رنگ از
 کجا آمد گفت شاید رنگی کشیده باشد فرمود پس ترا هم شاید عرقی نزع کرده باشد
 متفق علیه من حدیث ابی هريرة و در روایتی از مسلم گفته و هو یعرض ان یتغیبه و
 در آخر سن آورده و لم یخص له فی الاستقاء

باب در بیان عدت و احدا

سینه اسلبه بعد مرگ شوهر خود و نش بعد از چند شب بچه زائیده و از آنحضرت آید

نکاح خواست اذن داد و نکاح کرد چنانکه در بخاری است از مسورین مخرمه و هاشم
 در صحیحین است و در لفظی بعد از چهل شب آمده و در لفظی از مسلم آمده که زهری گوید با
 نیست در تزوج و وی در خون است مگر آنکه زوج با او نزد یک نشود تا آنکه پاک گردد
 و این دلیل است بر آنکه عدت حامل وضع حمل است اگر چه متوفی عنها زوجها باشد
 بر برهه یا مورث بعد از آنکه حیض گویا امت بخیره است در عدت و اگر چه روایت
 این حدیث ثقات اند نزد ابن ماجه لیکن معلول است و فاطمه بنت قیس در مطلقه شده از
 آنحضرت بیس لما نفقه و لا سکنی روایت کرده اند چه مسلم و از ام عطیه آمده که آنحضرت
 نمی کردند زن را از احدا بر مرده زیاده بر سه روز مگر زوج که بروی چهار ماه دوه
 روز کند و بیج جائه رنگین جز ثوب عصب که بهندیش چو زری خوانند نشود و نه متر
 کشد و نه خوشبو مالد مگر نزد طهارت پاره از قسط و اظفار بکار برد و این لفظ مسلم
 و حدیث متفق علیه است و نزد ابو داود و نسائی زیادت عدم خضاب هم آمده و هم
 نسائی نمی ارشاد افروده و ام سلمه چون بعد از مرگ شوهر صبر بر چشم نهاد آنحضرت
 فرمود صبر بینی ایلوار و می افروزد پس در شب بنی و در روز بکشی و بخوش بوخا
 نشانه نکستی که این خضاب است پرسید که ام شانه کنم فرمود بیک کنار رواه ابو داود
 و النسائی و سندش حسن است و در حدیث متفق علیه از ام سلمه آمده که زنی گفت
 شوهرم در ختم برد و چشم او در میکند او را منم کشم فرمود مکش و جابر گفته خاله ام
 مطلق شد خواست که بر آمده نخل خود ببرد مردی او را از بر آمدن زجر کرد وی
 از آنحضرت صلعم پرسید فرمود آرمی نخل خود ببر نزد یک است که صدقه دهمی یا معرو
 بکنی رواه مسلم و فریجه بنت مالک را امر کرد بماندن در خانه تا آنکه کتاب باجل خود
 برسد با آنکه زوجه اش نفقه و سکنی از برای او نگذاشته بود فریجه گوید آخر چهار ماه و
 ده روز عدت کردم و بعد از آن عثمان نیز بنحین حکم کرد نزد می و زهری و ابن جابر
 و حاکم تصحیح این حدیث کرده اند مگر در مسلم از فاطمه بنت قیس آمده که وی از آنحضرت
 گفت شوهرم سه طلاق داد هست و می ترسم که کسی بر من ناگهان در آید پس او را امر

بتولی کرد و بنا بر این جواز بر ضرورت و احتیاج است یا نحو حبش بنا بر بذات لسان
 بود و ارجح همان اول است و در قرآن کریم است و لا یخسرن و غیره اخراج وفاد
 خرجن فلا جناح علیکم عمر بن العاص گفته است پیغمبر را بر ما ملتبس نکنید عید
 ام ولد چون سپیدش بپیر و همان چار ماه و ده روز است و اگر چه سنندش نزد او ^{قطعی}
 منقطع است لیکن حاکم تصحیحش کرده و احمد و ابن ماجه و ابو داود و ترمذی و شیخ
 لیکن راجح آنست که واجب علم است بخوار رحم او و از برای آن یک حیض کافی است
 و عائشه اقرار را با چهار تفسیه کرده و سنندش صحیح است و ابن عمر گفته طلاق کثیر دو
 طلاق است و عدت او ^{در این} رفته آن ضعیف است و لیکن از کثرت طرق تا حد
 حسن بغیره رسید ^{در این} نیز باشد خواه زوج او حری بود یا عید و عمو مات شال
 بر مکلف است با حکام شرعی و عید مکلف است بهمه آن احکام مگر در احکام خاصه و
 و هر که زعم دارد که عید را نکاح چار زن یا سه طلاق یا عدت بچو عدت حره زود
 بروی دلیل است و فرمود طلال نیست مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت
 اینکه آب خود بکشت غیر دهد و این کنایه است از و طلی با زن حامل از غیر و غیر حامل یا
 استبراست و این حدیث نزد ابو داود و ترمذی است بزار سنندش گفته و ابن جابر
 تصحیحش نموده و با جمله این اوله و ال اند بر احکام عدت هر عدت که باشد و گذشته
 که مهر و خلوت بی وطی موجب مهر و عدت نیست و ابتدا عدت از روز مرگ شوهر یا
 طلاق است از روز علم بدان پس ایام ماضیه معتد بها باشد و دلیل بر زنده کسی است
 زعم عدم استیجاب جمیع عدت یا بعض عدت قبل از علم دارد و قرق میان بعض مستندات نه بعض
 دیگر در اعتبار علم و عدم آن چنانکه در کتب فروع واقع شده جز خیالات محتمله مستند
 ندارد و نکاح با زن در زمان عدت ممنوع است لقوله تعالی و لا تقربوا عقدة
 النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله و آحاد خاص برگ شوهر است در طلاق بان
 و جز آن نیامده و زن مشرکه چون مسلمان شد عدت بیک حیض کند بعد از آن
 او را نکاح کردن جائز باشد اگر شوهر پیش ازین نکاح آمد بروی مرد و اگر مرد

گو بعد از مدت دراز باشد چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شریف خود را بعد از شش سال برای العاص بازگردانید و این اصح است از حدیث روشی بهر جدید و کجاست جدید و اگر بعد از نکاح آمده است او را حتی در آن زن نماند و در اینجا تجدید عقده و تراضی معتبر نیست و این بحسب مقتضای اوله است اگر چه خلاصه احوال مردم باشد و همین است حکم و دارند او یکی از دو زوج که چون مرد یکسو اسلام برگرد و عکس حکم اسلام کسی باشد که پیش ازین کافر بوده است

باب در بیان زن منقو و

عمر بن خطاب گفته زن منقو و چهار سال تربص کند بعد چار ماه و ده روز عدت نماید اخرجه مالک و الشافعی و غیره بن شعبه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده که زن منقو و زن او تا آنکه بیانش بیاید و این حدیث اگر بصحت رسد رض باشد و محل نزاع و کجاست و ضعیف است و جمعی از حفاظ همچو ابو حاتم و بیهقی و ابن قنطار و عبدالحق و دارقطنی و غیرهم تضعیف آن کرده اند فلانیتهض للاختلاج به و لا تقوم بشبه الحجته و اما مذنب و برین مسئله پس تشعب بشعبی است که آثار قبی از علم ندارد و لاسیما مخدعات یقین معلومه از اوقات یکصد سال و دو صد عام و نو و یا چهار سال و همچنین تقریر میان صاحب اهل و مال و میان فاقد اهل و مال که انیمه را می محض است و نزد ما آنست که بتحریم نکاح محضه رض قرآنی آمده و اهل اسلام بر آن جمع بوده اند بلکه معلوم از ضرورت وینیه است و زن منقو و محضه است و اصل اصل در آن تحریم نکاح است ولیکن چون نفقه ندارد و مساکش درین صین و الزام او بر استمرار نکاح غایب که در آن اضراء است و جوی قومی از برای فسخ است و همچنین چون مدت دراز شود و زن تبرک نکاح متضرر گردد و شخصش باین رگزار سائغ باشد و در میک فسخ بنا بر عفت جائز میدارد پس جو از آن از برای غیبت طولیه اولی باشد چه از نصوص کتاب و سنت تحریم مساک ضرار او نهی از و از ضمه و غیره یک موضع معلوم است پس دفع ضرار از آن

زن بر تمکن واجب است و چون بجز نفیخ ممکن نگردد فسخ آن جایز بلکه واجب باشد و آنرا هم
 منقاس است بر عايب طویل الغیة و حکم زنش همان حکم زن غائب یا مفقود باشد و بعد
 اعلم فصل مرد را شب گزرا نیدن نزد زن روایت مگر آنکه ناکح یا کذا محرم باشد
 چنانکه در حدیث مرفوع جابر نزد مسلم است و ابن عباس از آنحضرت صلعم روایت
 کرده که هیچ مرد یا هیچ زن تنها نشود مگر آنکه ذمی محرم باشد اخرجہ البخاری و در باره
 سبابایی او طاس فرموده حامله موطو نشود تا آنکه بار نخورد نه غیر ذات حمل تا
 آنکه یک حیض آرد و این نزد احمد و ابو داؤد است و سندش حسن و حاکم تصحیحش کرده
 و شافعی دارد و از ابن عباس نزد دارقطنی و ولد فرانش رسیده و عا بر را حبر است
 و هو متفق علیه من حدیث ابی هريرة و من حدیث عائشة فی قصته و عن ابن مسعود
 و النسائي و عن عثمان عند ابی داؤد

باب در بیان رضاع

عائشة گوید آنحضرت صلعم فرمود یک دو مصه محرم نیست اخرجہ مسلم و فرمود یمنید
 کیستند برادران شما رضاعت نیست مگر از محبت و این متفق علیه است از
 حدیث وی رضی الله عنهما فرمود عا و هم از وی آمده که سمله بنت سبیل آمد و گفت
 اسی رسول خدا سالم مولای ابی حذیفه بامادر یک خانه می ماند و ببلغ رجال رسیده
 فرمود شیر نوشان او را حرام گردی بروی رواه مسلم گو یا رضاع کبیر بنا بر تخمین
 نظر جائز است لان سالما کان لهما کالابن و کان فی البیت الذی بهما فیه فی
 الاحتجاب منقته علیهما فرخص صلعم فی الرضاع علی تلک الصفة فیکون رخصة
 لمن کان کذلک و هذا لا محیض عنه و آفلج برادر ابو القیس بعد از حجاب بر عائشة
 استیذان کرد و عائشة ابا نمود تا آنکه رسول خدا آمد و بصنیع خود خبرش داد
 آنحضرت فرمود دستوریش ده و می عم تست و این متفق علیه است عائشة گفته
 و قرآن و رخصة معلومه فرود آمده بود پنج منسوخ شده پنج ماند و تا وفات

آنحضرت صلعم خوانده میشد رواه مسلم ابن عباس گوید اراده آنحضرت صلعم بر دختر حمزه
 کردند فرمود مرا احلال نیست زیرا که دختر برادر رضاعی من هست و حرام است از رضاع
 آنچه حرام است از نسب متفق علیه و فرمود حرام نمی گرداند از رضاع مگر آنچه بشکافد
 رود نای کودکی را و پیش از طعام باشد رواه الترمذی و صححه ابو اسحاق کم من حدیث
 ام سلمه و ابن عباس گفته نیست رضاع گردد و سال و ابن مسعود گفته فرمود آنحضرت
 صلعم رضاع نیست مگر آنچه ناشی از عظم و منبت لحم باشد آخره ابو داود و چون عقبه
 بن عمارت ام محیی بنت ابی اناب را بزنی گرفت زنی آمد و گفت من شما بر دو
 را شیر داده ام وی از آنحضرت صلعم پرسید فرمود کیست و قدیل عقبه او را جدا
 کرد و وی با دیگری جفت شد آخره البخاری و از استر ضاع حقیقی نمی فرمود مگر
 این حدیث از ام ایمل ابو داود و از زیاده سهمی است و او را صحبت نیست

باب در بیان نفقات

عائشه گفته هند بنت عتبه مادر معاویه چون با آنحضرت صلعم گفت که شوهرش ابو نعیم
 مردی بخیل است آنقدر نفقه نمی دهد که مرا و فرزندان مرا بسند باشد مگر آنچه از
 مالش بغیر علم او بستانم بر من درین کار گناهی هست فرمود از مال او بقدریکه تیرا
 و فرزندان ترا کفایت کند بمعروف بگیر و این حدیث متفق علیه را الفاظ است طاهر
 بخاری نزد قدوم مدینه از آنحضرت صلعم بر سه منبر شنیدم که میگفت ید معطی علیهاست
 و بدایت بعیال کن و آن مادر و پدر و خواهر و برادر تو اند رواه انسائی و صححه ابن
 حبان و الدارقطنی و فرمود طعام و کسوت ملوک بر مالک است و تکلیف عمل بالا
 بپا قش نیاید و رواه مسلم عن ابی هریره و در صحیحین و غیره مایلین و غیره مایلین و غیره
 فسن کان اخوه تحت یده فلیطعمه مایکل و یلبسه مایلبس آمده و سلف صالح اقار
 خورا از ملوکس و مطعم خود میدادند و فقط مسلم الملوک طعام و کسوت به المعروف
 معارض این حدیث نیست زیرا که این معروف مطلق تنقید بحديث اول است چون

معا و بین حیده از آنحضرت پرسید که حق زن کی از ما برود می چسبیت فرمود بخورانی او را
 چون بخوری و پوشانی او را چون پوشی و در حدیث طویل حج از جابر فرموده که
 در باره زنان ارشاد کرد وطن علیکم در فقه و کسوف فقه بالمعروف اخراج
 مسلم و فرمود پس است مرد را این بزه که ضائع گرداند کسی را که قوت میدهد و این
 روایت نسائی است و در فقهی آن میبایست عین یملاک قوته است و در حال بیوه
 لا نفقه لها فرموده و اگر چه البیعتی و رجالتش ثقات اند و لکن محفوظ و قف است
 و عدم ثبوت نفقه و در حدیث فاطمه بنت قیس گذشته پس حق آنست که مطلقه باینست را
 نفقه و سکنی نیست مگر آنکه حامل باشد و همچنین بیوه را حامل باشد یا حامل زیر که سبب
 نفقه سبب موت زائل گشته گو یا متوفی عنها یا حی مطلقه باینست در عدم وجوب
 نفقه و سکنی اگر باردار نباشد و اگر باردار است مطلقه باینست را نفقه باشد نه سکنی و
 مطلقه رجعی را مرد و است خواه حامل باشد یا حامل و بر مطلقه قبل از دخول عدت است
 و نفقه ساقط است بلاریب و همچنین سکنی و نفقه مذکوره در قرآن از مطلقه قبل از دخول
 عوض مهر است و همچنین ملا عننه را نه نفقه است و نه سکنی زیرا که حج مطلقه باینست
 یا حج متوفی عنها زوجها و شک نیست که فرقت او باشد از فرقت مطلقه باینست
 چه نکاح با مطلقه باینست در حالی از احوال جائز است بخلاف ملا عننه که نکاح با او تا به
 روانیت وید علیا بهتر از ید سفلی است و شروع بعیال باید کرد زن میگوید بخورانی او
 یا طلاق ده و این را سند حسن است نزد اهل قطنی از ابی هریره فصل اتفاق
 مختلف است باختلاف از مننه و اکنه و احوال و اشخاص و نفقه در من خصب و خصب
 معروف است نه در من خصب و نفقه معروف اهل بود می همانست که غالب آن
 اقوام است و آن در اهل بدن غیر معروف باشد و همچنین نفقه معروف اعتیاد علی
 اختلاف طبقات هم غیر معروف است از نفقه فقرا و نفقه معروف اهل ریاسات
 و شرف غیر معروف است از نفقه اهل وضاعت پس معروف مشار الیه در حدیث
 شی محمد و نیست بلکه مختلف است باختلاف اعتبار فصل و ال است بر نفقه اقارب

قوله تعالى وبأولادهم احسانا وبذی القربی وقوله تعالى وات ذی
 القربی حقہ وشاک نیست کم که متقلب و نعمت و قریب اوراجوع و عری گزند نیز
 پس انگیزش محسن اوست و نه قائم بحق او و نفقه مسرور و ثروت وارث است و در صحیحین
 است که چون یکی از آنحضرت پرسید من ابر فرمود اناک و اباک و اختک و اخاک
 و مولاک الذی یلی ذاک حق واجب و رحم موصوله و نسائی ثم اوناک اوناک
 زیاده کرده و هم در صحیحین است بلفظ من احق الناس بحسن صحابی یا رسول الله
 قال اناک قال ثم من قال اناک قال ثم من قال اناک قال ثم من قال اناک
 اوناک و اخرجه الترمذی ایضا و حشمته و قال ثم الاقرب فالاقرب و درین مسئله نیز
 است صاحب هدی بسط انها کرده و نتوان گفت که مراد بمثل این اوله صله رحم
 زیرا که او تعالی نام آن حق ننهاد و اگر گیریم تا هم قاضی در استدلال نیست زیرا که
 تا که قریب بغیر نفقه و کسوة با وجود حاجت قریب بسوی مان و بامه و اصل رحم
 نیست نه نفقه و نه شرعاً و نه عرفاً و هر که انکار کند خبر و هر که صله شخص بر رحم حبسیت آن
 که ام رحم است که صله آن می باید کرد و بدان از اجنبی متنازعی تواند شد ممکن نیست
 که تعیین چیزی از چیزها که بدان صله واقع شود بکنند مگر آنکه نفقه اولی و واجب
 آن چیز باشد چنانکه ممکن نیست که تعیین سقط نفقه کند مگر آنکه ماعدای نفقه او
 باشد قاطعاً و یا بدو حاصل آنکه هر که واجب مقدار کفایت است و زیادت مستغنی
 عنها و او بروی اتفاق آن بر قرابت محایج واجب است و اقرب فالاقرب
 را مقدم کند چنانکه او که سالفه بر آن وال است و هذا هو معنی الغنی ای
 الاستغناء عن فضلة تفضل علی الکفاية به لا ما ذکره الفقهاء من
 تلك التقديرات التي لا ترجع الی دلیل عقل ولا نقل ابوهریره گفته مرده
 آنحضرت گفت نزوم و نیار می هست فرمود بر جان خود صرف کن گفت و نیار و دیگر
 است فرمود بر فرزند خود و نفقه ساز گفت و دیگر است فرمود بر اهل خود صرف نما
 گفت و دیگر است فرمود بر خادم خود و نفقه کن گفت و دیگر است فرمود و تو نیک سپید

که مصرفش صیت اخربه الشافعی و اللفظ له واحمد و ابو داود و ابن حبان و اخرجه
 الشافعی و احکام بتقدیم الزوجه علی الولد **فصل** آنحضرت فرمود چون خادم کی از شما
 طعام آرد اگر او را با خود نشاند باری یک دو نفقه باو بدهد و این متفق علیست از
 حدیث ابی هریره و فرمود معذب شد زنی در گزیده بند کرد از آتا آنکه برود و در آمد
 آن زن در خانه طعام و آب داد و میکه حبس کرد و نگذاشت که از خشتا شلض
 بخورد و این نیز متفق علیست از حدیث ابن عمر و در آن دلیل است بر نفقه خدام
 اگر چه میوانات باشند **فصل** سعید بن سبب درباره مرد و غیره اجد نفقه بر اهل
 گفته یفرق بینما و گفته که سنت است و این مرسل قوی را سعید بن منصور روایت
 کرده و عمر بن خطاب با مراد اجناد درباره مردان غائب از زنان نوشته که
 از آنها مواخذة کنند بر انفاق یا طلاق اگر طلاق و بینه نفقه زمان حبس بضر
 گو یا سقوط نفقه بطل نیست و هو الحق و این را شافعی باز بهیچ باسناد حسن
 وزن گرفته و بر بینه در حالت راهبند در ضرارست و حق تعالی گفته لا تضاروا
 و نیز غیر معاشره بمعروف است و حق تعالی فرموده و معاشره من بالمعروف و هم
 غیر مسکه بمعروف است و او تعالی گفته فامساک بمعروف او تسریح باحسان
 بلکه می مسکه بضرارست و حق تعالی فرموده و لا تمسکوا بضرار او آنحضرت
 ارشاد کرده که لا ضرر و لا ضرار و در نسخ بعدم نفقه حدیث مرفوع ابو هریره آمده
 که قال رسول الله صلعم فی الرجل لا یجربا یفترق علی امرأته یفرق بینما و این نزد
 و ارقطنی است و زعم ابن قطان که دارقطنی را در آن وهم شده غیر ظاهراست و از
 اعظم اوله بر جواز فسخ بنا بر عدم نفقه آنست که او تعالی تشریح حکمین میان زو
 نز و شقاق فرموده و حکم را میان زن و مرد بدست آنها نهاده و اعظم شقاق
 آنست که میان هر دو شقاق و نفقه باشد و چون دفع ضرر از زن جز بتفريق ممکن
 نباشد حکمین را جدا می میان شقوی با نومی میرسد و چون این تفريق بیکم حکمین روا
 است پس جوازش از قاضی بالاولی و ایشد و هیچ شی معادل تضار تبرک نفقه

ولهذا فسخ در عیوب ثابت نشده و زود وجود عیب در زوجیه همچو جنون و جذام و غیره
و نحو آن فوت شئی واجب از برای زوج است و لکن او تعالی بدست او طلاق نهاد
و در حبس زوج بنا بر نفقه زن تفویض کسب اوست ۛ

باب در بیان حضانت

عبدالعزیز بن عمرو بن العاصی گفته زنی آنحضرت صلعم را گفت این پسر من است بطین من
او را و عار و شرمی من او را ستفاد و کنار من او را خواهد بود پدرش مرا طلاق داد
و خواست که او را از من بر باید فرمود تو احق بوده یان پسر مادام که نکاح نکرده
و این نزد احمد و ابو داود است و حاکم تصحیحش کرده و ابو هریره گوید زنی آمد گفت
ای رسول خدا شوهر من میخواهد که پسر مرا ببرد حالانکه وی مرا نفق داده و از
چاه ابی عنیه مرا آب نوشانیده و برین اثنا شوهر او نیز آمد آنحضرت فرمود او
غلام این پدر است و این مادر است دست هر کدام که خواهدی بگیر و دست مادر
گرفت و آن زن او را با خود برد و راه احمد و الاربعه و صححه الترمذی و چون
رافع بن سنان مسلمان شد و زنش از اسلام ابا کرد آنحضرت صلعم صبی را
میان هر دو بنشانند وی میل بیاورد کرد آنحضرت گفت اللهم ابد الی ابیه پدر صبی را
بگرفت اخرجه ابو داود و النسائی و صححه الحاکم و این دلیل است بر آنکه احق بحضانت
مادر است ولیکن این ولایت مقید است بعدم بلوغ صبی پس تمیز و بعد از بلوغ
نزد تنازع تخیر ثابت شده و هر گرا صبی بگزیند جهان اولی باشد از برای او و برین
باب و بعد از مادر خاله است چنانکه بر او بن عازب گفته که آنحضرت صلعم در دختر
حمزه حکم بخال او فرمود و این نزد بخاری است و احمد اخراج این روایت از علی
مرتضی کرده و زیاده نموده که جاریه نزد خاله ماند و خاله مادر است حاصل آنکه
خاله ام است و ام احق بصبی است پس خاله احق باشد بصبی پس پدر و او را
جده از برای طفل بعد از مادر بی دلیل است و پدر و غیر او را از رجال و ن

بعد از بلوغ صبی پس تمیز حضانت نیست و نزد عدم مادر و خاله و پدر کار بدست
 اولیا است اگر موجود باشد ورنه بدست قرابت است که اولیا بنباشند و اقرب
 فالاقرب مقدم است و این نیز مقتضای دلیل مذکور است بلکه چون حضانت و کفالت
 صبی امر لا بد منه است و قرابت اولی تر است از اجانب باریب و بعضی قرابت او
 از بعضی باشد پس احتیاج آن صبی بعد از عدم کسانی که مخصوص بشیوه حضانت نخوا
 آمد و همین اولیا را اندر زیر آنکه ولایت نظر در مصالح و می بسوی ایشان است و
 نزد عدم اولیا حضانت بسوی اقرب فالاقرب باشد این است مقتضای
 نظر صحیح و هر که قصد و خوف بر جمیع علل تقدیم و تاخیر درین باب داشته باشد ملاخط
 بدی نبوی للمی فظ ابن القیم فرماید و لکن راجح نزد ما همان است که در اینجا ذکر کرده ایم
 و می توان گفت که حدیث انت احق به ما لکن تنکی مفید ثبوت اصل حق و حضانت
 از برای پدر است بعد از مادر و کسی که بجای اوست و آن خاله است پس اهل
 حضانت مادر پسر خاله پسر پدر باشد

کتاب البیوع

معتبر در بیع مجز و تراضی است و شعر رضا منصرف در الفاظ مخصوصه مقیله بقیو نیست
 بلکه بر چه اشعار برضا کند گو اشاره از قاف و یا کتابت از حاضر یا کنایه یا معاطاة بدو
 لفظ باشد بیع نزد وجود آن صحیح است چه ظاهر او که قرآن و حدیث شرطیت صدق
 بیع از تراضی است و تراضی مستقل است بانقال ملک و الفاظ قرائن رضا اند و
 بر لفظ مخصوص از جانبین و لیلی نیست و حدیث اذا بعث فقل لا خلافة و حکایت
 سباعث نبوی با اعرابی و انچه مانا با دست چنانکه موزعی و تیسیر البیان بدان
 استدلال کرده غیر نافع است زیرا که اشعار لفظی است و نحو ان برضا منیع نیست
 و عمومی تخصیص بعضی افراد مستفاد از جمیع مخصوصه است و از اینجا لایح شد که قول
 فقها لا بدای فی المعاطاة باطل است و هکذا اخوانه

باب در بیان شهر و طایع و بیع منعی عنه

آنحضرت صلوات الله علیه را پرسیدند که اطلب کسب حیات فرمود عمل مرد بدست خود و هر بیع
مرد در این نزد بزار است از رفاهه بن رافع و عاکم تصحیحش بر دوخته و جابر بن عبد
از آنحضرت صلوات الله علیه روز فتح مکه شنید که میفرمود الله و رسول بیع خمر و مردار و خوک
و اصنام حرام ساخته اند گفتند شحوم منیر را حکم چیست بدان اظهار سخن و تکرار چنان
میکنند و چراغ می افروزند فرمود حرام است و بکشد خدا یهود را چون او تلک
شحوم را بر ایشان حرام کرد و گداخته فروختند و بهای آن خور و ند و این متفق علیه
ست و فرمود نزد اختلاف میان بعضی که میان آنها بنیه نباشد سخن باین است و
این را اهل سنن از این مسعود و مرفوعاً اخراج کرده و عاکم تصحیحش گفته و میان این
حدیث و میان حدیث البیئنه علی المدعی و البیئنه علی من انکر عموم و خصوص
من وجه است زیرا که ظاهر این حدیث آنست که قول قول اوست خواه مدعی باشد
یا مدعی علیه و ظاهر حدیث منیر بر مدعی آنست که قول قول منکرست یا عین او خواه
بائع باشد یا غیر او و متفق بر آنست که نزد تعارض و عموم مصیر بسوی ترجیح و حسب
اگر ممکن باشد و ترجیح در اینجا ممکن است چه حدیث علی المدعی البیئنه اصح است از
حدیث قال قول ما یقول البائع و مقتضای این ترجیح آنست که قول قول بائع نیست
مگر و قتیکه منکر غیر مدعی باشد بدون فرق در میان مبیع باقی و ثالث و زیادت و
السلطه قائمه و در حدیث القول ما یقول البائع ارشاد جمیع میکنند لیکن در این
زیادت ضعیف است پس صلاح جمع میان مرد و حدیث نباشد و نهی از دشمن کلب
و مهر بنی و حلوان کاهن و در حدیث متفق علیه ابی مسعود انصاری واروده و جابر
و ریح جیل خود بدست آنحضرت اشتراط حملان تا خانه خویش کرده و این حدیث
ست و در حدیث متفق علیه و علی بدان متعین اگر چه خلاف بعضی فقهاء است و آنحضرت
مردم ویرا که جز آن مال ندانست بفروخت و این حدیث نیز متفق علیه متعین است
پس بیع در اینجا بر حاجت پیچیده و این احوال لغت و نحو ما جایز باشد بیعت گوید

موش در ضمن افتاد و بعد آنحضرت گفت او را و ماحول او را بپایند این لفظ بخارج
 است و احمد و نسائی زیاده کرده که در ضمن جابر افتاده بود و در حدیث ابو هریره
 مرفوعاً آمده که اگر مانع باشد بدان نزد یک نباید شد لیکن بخاری و ابو حاتم
 حکم بوجه کرده اند و نزد مسلم از روایت جابر ز جبر نبوی از ثمن گرفته و آورده شده
 و نسائی زیادت استثنای بیع کلب صید روایت نموده و ولا از برای معتق باشد
 چنانکه در حدیث عائشه بقصه بریده در بخاری آمده و اصل حدیث در صحیحین است
 و مسلم آورده که عائشه را امر بایشتر از بریده و اعتناق و بیشتر اطول فرموده
 و ابن عمر گفته که عمر از بیع امهات اولاد نمی کرده و گفته که بیع و هبه و از بیع
 نباید بلکه متمتع شود تا آنجا که مناسب نماید و بعد از مرگ مالک آزاد است و رفع
 این موقوف و هم است و جابر گفته که ما سراری خود امهات الاولاد میفروشیم
 آنحضرت صلعم زنده بود و باکی بدان نمی دید و سندش صحیح است نزد ابن حبان
 و اختلاف صحابه درین مسئله اشهر تر از نار بر علم است و از علی مرتضی موافقت
 عمر مروی است و عجب از کسی است که تحریم این بیع قطع میداند فصل جابر گفته
 رسول خدا صلعم نمی فرموده است از فروختن فضل مادر و او مسلم و در روایتی نهی
 از ضرب اجل زیاده کرده و در حدیث مرفوع ابن عمر نهی از عسب فحل نزد بخاری
 آمده و هم از بیع اجل الحبله و این متفق علیه است و همچنین نهی از بیع و هبه و لا
 از حدیث ابن عمر در صحیحین ثابت گشته و ابو هریره روایت نهی از بیع حصاة و بیع
 عزرا از آنحضرت نزد مسلم کرده و فرمود طعام خریده را تا بکمال نه پماید نفروشد و در بیع
 در یک بیع نکند و اگر کرد او را او کس هر دو بار باست و لا بد است که در اینجا هر دو ثمن
 مختلف باشند مثلاً بیک هزار است و بنسبه بد و از ده صد و تفسیرش چنین
 نیز آمده و لیکن ظاهر حدیث همین است و حلال نیست سلف و بیع و نه دو شرط
 در یک بیع و نه ربح شئی غیر مضمون و نه بیع چیزی که نزدش نیست و لفظ طهرانی نهی
 از بیع و شرط است و سندش غریب و بیع عربون منهنی عمه است و این حدیث

عام است و حدیث جابر و بریره و نحوها خاص پس عام را بر خاص بنا کنند و مزین و
 شرط ممنوع باشد مگر بیعی که جوازش بفعل یا قول آمده که آن خارج ازین عموم است
 و نهی کرد از بیع سله در جای خرید تا آنکه بجای خود گردد و تبدیل در اہم بنابر
 و بالعکس در مجلس تقابض جائز است بحدیث ابن عمر نزد اہل سنن و حاکم بصحتش
 رفته آری بخش مہنی عمہ است و حدیث متفق علیہ کہ مرفوعاً از ابن عمر آمده و جابر از
 آنحضرت صلعم بھی از محافلہ و مزاینہ و مخایرہ و ثنیار وایت کردہ مگر آنکہ این ثنیار
 معلوم باشد و این حدیث نزد ترمذی صحیح است و از طریق انس نزد بخاری ہم
 بدون ذکر ثنیار مروی و فرمود تلقی رکبان نکنید و حاضریدست بادی نفروشد
 ابن عباس گفته یعنی ہمسار او نشود و این متفق علیہ است از حدیث و می رضی اللہ
 مرفوعاً و ابو ہریرہ گفته تلقی جلب نکنید و اگر یکی تلقی کردہ چیزی بخیرید رسیدن
 نزد رسیدن بشوق خیاردارد و آخر بہ مسلم مرفوعاً و نہی کرد از بیع بر بیع بر او مسلمان
 و از خطبہ بر خطبہ او و از آنکہ بنی طلاق خواہر مسلمان خود خواہد تا آنچہ در او نداشت
 نگویند و این متفق علیہ است از حدیث ابی ہریرہ و مسلم نہی سوم مسلم بر مسلم
 زیادہ کردہ و ابو ایوب انصاری از آنحضرت صلعم شنیدہ کہ میفرمود ہر کہ
 جدائی کند میان والدہ و ولد او جدائی کند خدایان او و دوستان او روز
 قیامت رواہ احمد و صحیحہ الترمذی و لیکن حاکم گفته کہ در اسنادش مقال است
 اما شادی دارد و حکم سائر ارحام نیز ہمین است و چون علی مرتضی و غلام برادر
 یکدیگر را جداگانہ بفروخت آنحضرت فرمود در باب ہر دو را و باز گردان و بفروش
 مگر نہ را یکجا رواہ احمد و رجالش ثقات اند و جمعی از حفاظ تصحیحش کردہ اند
 فصل در زمین نبوی نسخ در مدینہ گران شد مردم گفتند نسخ مقرر کن فرمود
 مسعور قابض و باسط و رازق خداست و امیدوارم کہ خدا را طلاق شوم و ہر چیکہ
 را در شما مطالبہ کہ ام مظلمہ از من در وقت و در مال نباشد و این را اہل سنن از
 انس روایت کردہ اند و ابن خزیمہ تصحیحش گفته و این دلیل است بر منع تسعیر از طرف

حاکم فصل حدیث نهی از بیع کالی بکالی اگر چه ضعیف است و استحقاق و برادر و وارثی آنرا
 از این عمر و ایت کرده لیکن نزد شافعی بلفظ نهی عن بیع الدین بالدین آمده و حکایت است
 بر آن شاد و عضد او است چه تعلق با قبول گشته و مودت او است نهی از بیع ملائحت
 مضامین و جبل جبله زیرا که علت درین عهد بودنش بیع مودت است فصل مهر
 بن عبید الله گفته آنحضرت صلعم فرمود احتکار نمی کند مگر خاکی را و او مسلم و روایت او
 آنحضرت صلعم قوت یک ساله را از برای عیال خود خلیق بعد م صحت است و احوال
 شرفش در باره قوت خود و عیال خود بر عارف غیر مخفی است آری هر کس را از زمان
 خود صد و سق از خیر میداد و لیکن دلالتش بر جواز او خارج از این مقدار وقتی نمی
 تواند شد که بودنش در وقت احتیاج مردم بسوی طعام نزد معتبر حاجت مسلم
 گردد و همچنین دلیلی بر اعتبار بودنش فاضل از قوت و بر جواز احتکار قوت یک سال
 نیست بلکه احادیث مطلقه در تحريم احتکار بقید بطعام است پس قیاس تحريم احتکار
 قوت بهائیم بر قوت آدمی قیاس مع الفارق است و حرمت احتکار بهائیم باشد که
 بقصد غلا بر مسلمین کند چنانکه در حدیث ابی هریره نزد احمد و حاکم آمده و ولایت است از
 اعتبار این قید و بر غیر قاصدش حرام نیست و ظاهر آنست که قاصد غلا با احتکار دخل
 زیر نهی و وعید است خواه مسلمانان را حاجت بدان باشد یا نه چه حجر و این قصد
 کافی است و اجبار حاکم بر بیع منع نیست بلکه اگر واجب نباشد جائز است بنا بر آنکه
 از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر است و این برود و واجب اند بر هر مکلف
 نهی از تصرف ابل و تخم در حدیث متفق علیه از ابو هریره مرفوع آمده و در آخرش
 گفته هر که بعد از تصرف در خرما کرده و می خیرد است بعد از طلب در آنکه نگاه دارد و یا
 یا صاعی از خرما باز گرداند و در مسلم خیار ستم روز آمده و در تعلیق بخاری صاعی
 از طعام نه از گندم آمده و بخاری گفته که خرما که گزشت و لفظ این مسند و این است
 که بیشتر می شاة محله صاعی با او باز پس دهد و این نزد بخاری است و سمعیلی قمر
 زیاده کرده و معارض این حدیث وارد نیست و بلفظ طعام یا خرما روایت بصحت

ترسیده بلکه صاعی از تمر صحیح گشته و لیکن درین مسئله میان حنفیه و رسول خدا صلی الله علیه و آله
 خلاف است فسبحان الله و بعد از فصل اول شوکانی در وبل گفته و للمحنفیه لجهان
 عن الحديث كثيرة ليس على شيء منها إثارة من علم قال ولا يؤثر على نص
 الشارع شيئا بل نقول اذا تنازع بائع المصراة ومشتريها في قيمة اللين
 المستهلك ورد المشتري بها من تمر وجب على البائع قبوله ولا يجاب
 الى غيره ولو كان المثل موحى انعم اذا عدم التمر كان الواجب الرجوع
 الى قيمته وكذلك اذا اتراضى البائع المشتري على قيمة اخرى كانت
 الرضا له حكمة **فصل** ان حضرت صلوات الله عليه و آله یعنی انباری از طعام بگذشت و دست
 و ان کرد و تری یافت فرمود ای صاحب طعام این چیست چرا این را با لای طعام
 نکردی که مردم بیدارند عاقل یعنی خاکن از ناپیست و راوی این حدیث مسلم است
 از ابی هریره و در باره عاقل عنب زمان قطاف تابست باده ساز بفرود شد
 فرموده که وی دیده و دانسته و زمان را در آورده و است و این حدیث نزد طبرانی در
 اوسط از روایت عبید الله بن یزید حسن است و از عائشه نزد اهل سنن مرغوم
 وارد شده که خراج بضان است و بخاری تضعیف سندش کرده مگر نزد شیخ
 تصحیحش نموده اند و این عام است در هر خراج و قصر آن بر سبب جائز نیست و خراج
 آماوه مستحب و داخل نشود زیر این لفظ مگر همین آماوه و این حدیث معارض حدیث
 مصراة نیست زیرا که اطلاق اسم خراج بر لبن مصراة نمی آید و لیکن می توان گفت
 که چون خراج بضان است پس میان مصراة و عبید فرق نباشد چه استحقاق خراج
 چون در مقابل ضمان مشتری رقبه عبید بضان نفقه بران باشد پس مشتری
 مصراة نیز بچنین است زیرا که وی ضامن اوست باین معنی و منفق است بران
 و در تخلص از بچنین می توان گفت که صاع مرود با مصراة در مقابل لبن موجود
 در ضرع بحال عقد است چه عقد بران مشتمل است ولیکن بعد از این توجیه غیر مخفی است و او
 آنست که چنان گویند که شریعت مظهره بچنین آمده و قیاس مذکور فاسد الانقیاد است

بعض صریح صحیح و آن رد مصراة است یا یک صلح از تمر و عوده بارتی بیک وینار و و گو
از برای قربانی خرید و باز یک گوسفند را بیک وینار فروخته بایزد و دیگر و یک دینار
نزد آنحضرت آمد حضرت او را دعای برکت در بیع داد تا آنکه اگر خاک میخرد در آن
سو و دیگر و این بیع و شرا از وقتها موسوم است بمقدموقوف که نفاذ آن بر ضاک
مؤکل میشود و قد وقع و خرجه اهل السنن و له شاهد من حدیث حکیمه
بن حزام عند الترمذی و نهی کرد از خریدن چیزی که در شکم آنعام است تا
آنکه نبند از بیع چیز که در ضرع است و از خریدن عبد آبق و از شرا آنعام تا آنکه
قسمت گیرد و از شرا صدقات تا آنکه بدست آید و از ضربت غائص و راویش
ابو سعید خدری است نزد ابن مابه و بنار و در قطنی و سندش ضعیف وارد و
فرمود و نهی کرد از بیع ماهی را در آب که این غرض است و ضو اب وقف است بر این مسعود
و نهی کرد از بیع نر تا آنکه خورده شود و از فروختن صوف بر پشت جانور و از
لبس در ضرع و راجح ارسال است از ابن عباس و بهیقی ترجیح و قفش بر و کرد
و سند نهی از بیع مضامین و ملائح که نزد بنار از ابی هریره مروی است ضعیف
است مضامین آنست که در شکم آنها باشد و ملائح آنکه بر پشت شتران بود و آید
که هر که افا که مسلم در بیع کند او تعالی افا که عشرت او فرماید رواه ابو داود و عن ابن
و صححه ابن حبان

باب در بیان خیبار

تا هر دو جدا نشده اند و یکی هستند بر یکی خیبار و از دیگری را غیر سازد و
غیر که بیع کرد بیع او واجب شد همچنین اگر جدا شدند بعد عقد و یکی از آن هر دو
شتر که بیع نمود این بیع هم واجب گردید و این حدیث مرفوع از ابن عمر متفق علیه
و لفظ مسلم است و لفظ عمر بن شعیب عن ابی عن جده مرفوعاً این است که بائع و
مبتاع خیبار و از ندادام که متفرق نشده اند مگر آنکه صفت خیبار باشد و حلال نیست

فراق نجف استقاله و در روایتی حتی یفرقا من مکانهما آمده و این حدیث نزد اهل سنن مستقیم تفرق ایدان باشد و تفرق اقوال دیگری که در بیوع مخارج میشد اورا آنحضرت بگفتن لا غلابة امر کرد و این متفق علیه است از حدیث ابن

باب در بیان ربا

جابر گوید لعنت کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خورنده ربا و خورنده اورا و کاتب و شهوت از او گرفت هم سوا آن خرج مسلم و نزد بخاری مانند این حدیث از ابی جحیفه عن ابیه است و فرمود ربا مضاعف و سه باب است ایسرش همچو کناح مرد با مرد باشد و اربی ربا آب روی مرد مسلم است و این را ابن ماجه مختصر و حاکم با تمام از ابن مسعود روایت کرده و ابو سعید گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده نفر و شید ز ربا بزر الا مثل مثل و نیز از بعضی از ارباب بعض و نفر و شید کسیم را بسیم الا مانند بمانند و نیز از بعضی از ارباب بعض و نفر و شید از ان غائب را بنا جز یعنی نسیم را بنقد و این متفق علیه است و لفظ عباد بن صامت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنین بوده که ز ربا بزر و سیم بسیم و گندم بگندم و جو بجو و خرما بخرما و نمک بنمک مانند بمانند سوا بسوا و دست بدست است و چون این جنسها مختلف شود بهر طور که خواستید بفروشد اگر دست بدست است رواه مسلم و لفظ ابو هریره این است ز ربا بزر و زن بوزن مثل مثل و سیم بسیم و چنین و هر که افزود یا زیاده خواست پس آن را با دست از خرج مسلم ایضا و ابو سعید و ابو هریره گفته اند که مردی را رسول خدا عامل بر خیر کرد و می تمر جنب یعنی خرما می جید آورد و پرسید همه تمر خیر همچین میباشد گفت بلکه یک صاع ازین تمر بدو صاع و دو صاع بسته صاع میگرم فرمود چنین کن بلکه همه را بدر اهرم بفروش و از در اهرم تمر جنب بخرد در باره میزان نیز همچین فرمود یعنی حکم کبیل همچو تمر و حکم موزون همچو زر و سیم یکسان است و این حدیث متفق علیه است و لفظ مسلم و كذلك المیزان است و معنی هر دو یکی است و این

اوله دال اند بمطوق خود بر ثبوت ربای فضل و رین اجناس پس عموم مفهوم لا با
 الا فی النسبیه مخصوص باشد با جناسی که بر تحریم ربای فضل و ران تخصیص آمده و این
 واضح است مخفی نیست و بدان معلوم میتوان کرد که میان این دلیل و احادیث
 متقدمه تعارض نیست که حاجت بسوگن مضیق ترجیح از غیر مرجع نزد تحقیق افتد
 و کیف که جمع مقدم است بر ترجیح بلا خلاف و مثبتین قیاس که در ملت رباهما
 دارند بر اقوال شان حجت نیره موجود نیست بلکه حجر و تطنانات و تخمینات است
 که با دعاوی عرفیه و طولیه بلا طائل منضم گردیده کلی گوید که سائق باین علت
 ترجیح مساوست دیگری سزااید که سیر و تقسیم است و نزد ما اثبات احکام شرعی
 بهیچ مسالک ممنوع باشد بلکه از اندراج این علت فرعموم درین مقام نیز چیزی
 از آنها منع نمیکنیم و ما احسن الاقتصار علی نهوض الشرعیة و عدم
 التکلیف بمجاوزتها و التوسع فی تکلیفات العباد بما هو تکلیف
 و نمی گوئیم که قیاس منتفی است و لکن منع از تعدیل قیاس در امدهای علت مخصوصه
 یا آنچه طریق ثبوتش فحواسی خطاب است منع میکنیم و آنچه اهل فروع در اینجا ذکر
 کرده اند ازین قبیل نیست و باید که این بحث بیا و تواند که در مسائل بسیار
 بدان منتفع شوی و مرجع در وزن بر وزن میزان مکمل مکرر است چنانکه مرجع
 در کیل بر کیل کمیال مدینه منوره است چنانکه در خبر آمده پس نزد وقوع اختلاف
 مثلا در مقدار درهم یا مثقال و سخنان چون اعراف مختلف باشد اعتبار بمیزان
 که خواهد بود همچنین مثلا نزد اختلاف در مقدار صاع یا در اعتبار بکیال مدینه باشد
 فصل مفهوم شرط در آیه فان تبقر فلکم مئوس اموالکم و دال است
 بر جواز اخذ مال مرئی یا عدم توبه و نیز در ان دلالت است بر جواز اخذ مخرج مرئی
 از ربا و آن چنانست که زیاده بر راس المال باشد برابر است که توبه کرد و یا نکرد
 و با جمله اخذ همه مال او چه بربح و چه اصل با عدم توبه جایز است و با توبه فقط اخذ
 بربح جایز نباشد نه اخذ راس المال و ابا مع و مشهور است که جواز بار عایمی خود برد

تجارت پس ناجائز است ولیکن این مفسده تا آنجا عام و طام مشد که نزدیک است
 که اطباقی زمین را فرا گیرد و در کتب تواریخ آنچه از چهره کسلوک مصر دیده ایم شده
 اعظم است در جرم و انهم چه نزد اراده بیع که ارمشی اگر اهتجار بر شراران باضعاف
 ثمن میگردند و هر که از آن منتفع میشد او را ضرب میرح می زدند و مال او را گرفتار
 می گرفتند و از همین وادی است منع مردم از شرار با تجار تا آنکه مال ایشان خربت
 گرد و باین رهگذر ثمن آن مرتفع شود و زود تر بفروخت و در و بل گفته
 بدیاری این قبیل انواع است از آنجمله آنکه سکه مغشوش می زنند که در آن نصف
 نحاس و نصف سیم باشد و قرش را بمقدار محمد و در سوم میسازند و از رعایا که
 اقتضای این رسم نمیکند بقدر ثلث یا ربع زیاده میستانند و چون این نقد خارج
 میگردد و از مال دولت بسوی رعایا و اجناد بر همین رسم ناقص باشد و چون در
 اموال دولت می در آید جهت فروشش فرائض و صرف زائد که میان رعایا مروج
 است نمی گیرند و باین حیل که گویا ثلث یا ربع مال رعایا ظلم میزنند و باز چون دیده
 که صرف فروش در رعیت زیاده است این سکه را شکسته ضرب دیگر میزنند
 که در قدر خالص کمتر و درشش اکثر از سکه مکسوره میباشد و از سکه سابق منع کرده
 این سکه بدست نشان میفروشند تا آنکه قیمت یک تفله از آن بنصف تفله این
 ضربه آخر میرسد یا قدری کم و زائد می آید باز سکه اولی را گرفته برین سکه
 دیگر میزنند و رعایا را از برای صرف بر مقدار سوم حواله میسازند و باین ذریعه
 نصف مال عباد یا قریب بنصف را میخورند حالانکه رعایا را قدرت استمرار
 بر این رسم نیست بلکه در بسیاری از احوال محتاج بسومی قرش فرائض است
 و آنجمله انواع اکل باطل کی جعل ضرائب بر باده در اسواق است که ایشان را
 بر تسلیم آن مجبور میسازند و افزون زیادت در اسعار میدهند تا به نرخ که خواهند
 بفروشتند و بخزند مگر ضریب را داخل سرکار نمایند و اگر فریادخواهی استغاثه گرانی
 نرخ میکنند یا متکدی بر باده انکار این زیادت می نماید میگویند این زیادت از

جانب خداست و دمان را و این نغمه حیرت میسازند و که اعدا ذلك من هذه
الاحجولات الشيطانية التي هي السحت بلا شك ولا شبهة نسأل
الله ان يصلح الجميع انتهى گویم این انواع نه مخصوص بدیاریست بلکه بطبق
ارض گردیده چه بلاد عرب و چه امصار عجم و چه شهر کلان و چه قصیه خرد و اکثر
مردم در ضرب این ضرائب و اظلم نوع انسان در اند این مکوس کرده و فرنگ
و جگر ترکست و شکوه از فرنگ بیجاست که حسابی از کتاب و دین جز نام نمیکند
درین بر احوال ترکست که دعوی اسلام دارند و معجزه از حجاج و عمار
بجهت کس میتوانند تا بوضع دیگر چه رسد و این نیست مگر از حساب قرب قیامت
عظمی و حضور ساعت کبری الله و امتناع علی الاسلام فی اتباع سنة نبیک
خیر لا نام انک علی ما تشاء قدیر و بالا جابة جدید فصل باب مصارف
درین از منته چنان عام گردیده که هیچکسی متکلی از خلوص از در آمدن بدان در باب
بخت نیست الا ماشاء الله تعالی بایش آنکه سکه حیات ملوک که از برای مردم
زند ضرر به منشوشه است نحاس را و ران بچشم میگردانند گاه کم و گاه زیاده
و مردم را میگویند که صرف قرش فرانس و فرنچ یعنی نرخ آن ازین سکه ما
چندان و چنان است حالانکه اگر سیم این ضربه را از نحاس مجر و سازند
بمقدار نصف قرش فرنچی نمیرسد قطعا و این را یکی در لیه خور و ویر و احوال
رعا یا ساخته اند چنانکه در فصل سابق شناخته شد و مردم را در تصرفات خویش
حاجت بمعامل این ضربه می افتد و در مصارف آن بسوی قرش فرنچی باین
مرسوم ناچار و مضطر میگردند و قصه را بفضله با وجود علم تفاضل میفرمودند
این باین بخت است و هر که از ایشان عارف این حال است و می دانند در کتاب
قره ع که غالبش غیر رایج بسوی دلیل و غیر معنی شی از حق است مستند و ح
میشود و غالب جیل که بدان تخلص از ورطه را گمان میکنند آنست که بعضی گفته
که از علوم اجتهاد و آشنای اسمی و رسمه نیستند این مساکین را فتوی داده اند

آنکه را بدو معاطاة نیست و صرفی که امروز مردم بدان کار بند شده اند معاطاة
 سنت بنا بر عدم وقوع عقد و این مقتصر بر چهار نمیدانند که اول کتاب و سنت
 مصرح بتحریم را باند بدون نظر بسوی عقد و جز آن بلکه معتبر نیست در بیع مگر
 مجر در ضا و در کتاب و سنت و اقوال خیر القرون و الذین یونهم ثم الذین
 یونهم انچه در ال باشد بر اعتبار الفاظ مخصوصه در بیع که واقع نشود بیع گردان
 و نه معاطاة باشد بیع نیامده و ازین صحر است انچه بعضی مصنفین در فروغ و
 مفتین در ان گفته اند که غش در هر یکی از دو بدل متقابل فتنه در آخر باشد و این
 حرفی است که هیچ عاقل بدان رضاند و چه قسم عاقلی بدان راضی گردد که نه ایوه
 فتنه را بیک اوقیة شماس بفروشد پس اگر مراد قائل باین قول آنست که این
 مخلص از راست خواه بود و احد از متباینین راضی ببدل شود یا نشود پس
 جهل سنت علم نیست و ازین و ادوی است آنکه غش در هر دو احد از بدلیین جبریده
 مسوئله صرف باشد و این فرد و دست بحدیث قلاوه زیرا که در ان ضمن غیر
 فتنه بفضنه است و این ضم را رسول خدا صلی الله علیه و آله بیع نکرد و اندیده بلکه از تفصیل
 و تمیز میان هر دو فرموده و غیر ازین امور جیل دیگر ذکر کرده اند که از سقوط
 بجای است که هر که ادوی فطنت دارد و برومی غشی نمی ماند اگر گوئی که باری مخلصی
 ازین در طه بلکه که مردم در ان افتاده اند هست یا نه گوئیم بی مخلص ازین گردا
 کتاب و عمر ازین عقیده کو و خراب آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله بیع آن ارشاد
 فرموده و آن قول اوست صلی الله علیه و آله می خریدم یا تر جید بقره کسی که یکی از ان دو
 ترجیح بود و دیگر بقیب چون خبر کرد که وی یک صاع جید را بدو صداع کرد
 خرید کرد و دست رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود این را بابت پرسید چه گفت فرمود و تر
 روی را بدو را هم بفروشد و بان در انهم ترجید بخرد پس این وسیله کشته عیبه
 و معاطاة نبویست هر که صرف در انهم نشو و نشو بقره و شش فرجیه خواهد صاحب
 در انهم نه کو و مثلاً بقره صرف ترشش سلعه از صاحب ترشش بخرد بعد از آن سلعه

بدست وی بقرش دیگر بفروشد که جز این صورت مخلصی از ربانیت و هر که را
 زعم باشد که اینجا غیر این صورت مخلصی است وی مخدع نفس خود باشد بآنچه صریح
 ربانی متوعد علیه بحرب خدا و رسول است و برضارب این دراهم مغشوشه نصیب
 از اثم باشد زیرا که حامل مردم بر بار دلیلی خلق بسوی دخول در سوداوست و
 بیان این سنت لمعونه بقصد حطام و اکل اموال مردم باطل از وی صورت گرفته
 این است که شمشیر ستم آخته این است این است که کار همه را ساخته این است
 و اگر مقتضای امر الهی از رفق بر رعیت و عدل در قضایای بریت می بود او را در ضرب
 فضله خاصه از غش مندرجه حاصل است پس چه اسره را با ناسود می آسخت
 و بهلاک خود و دیگران را نوع راضی می گشت شوکانی روح درین مقام چه خوش
 کلام ارشاد کرده که اقل احوال مسلم آنست که در رعایت مصالح رعیت بهنجو
 فرج باشد و ضربت خود را بهنجو ضربت این قوم گرداند تا بارها از مصارف بر خیزد
 و بر دادن را برای حفظ دین و مال و جان خود دلیلی از کتاب و سنت بلکه
 اجماع و قیاس نیامده بلکه استقراض بر باد اخل است زیر عموم ادله تحریم ربا و
 ربا از اکبر کبار و اعظم جبار است بعض کتاب عزیز و احادیث مستفیضة مشهوره
 و جمعی زاد نقل این مسئله از بزرگان تصحیف رو داده که بجای لفظ ربح
 ربا آورده و اصل عبارت زین بن نجیم بجزو الاحتاج الاستقراض بالربح
 است و نحو آن در شباهه و قنیه و فتاوی ابراهیم شاهی و جز آن از کتب فروع
 حنفیه آمده و متبادر از لفظ ربح ثقیع حاصل کسب جائز شرعی خارج از مسامی ربا
 مثل ششی سیر را بضمن غالی نزد حاجت بسوی قرض بخرد که این جائز است بکرات
 نزد فقهاء و بعض این کرات را حمل بر حرمت کرده اند اگر در نفس استقراض
 این ربح مشروط باشد و حق عدم جواز ادست علی کل حال بنا بر آنکه دلیلی دال بر
 اجتناب و رد نیست و قیاس جواز استقراض بر بنا بر احتیاج بر جواز اعطاء
 رشوت یا سلطان بفرص دفع خوث یا ظلم یا تعدی او بر جان و مال خود بنا

فاسد بر فاسد است زیرا که دلیل محض از برای احادیث وارده در این راستی و مرتبه
 بلکه راستی که میان برود و میانجی است نیامده و باب مدارات و مصانعت که در آن
 در مفاسد منظور باشد مثل دادن چیزی بشاعر مایه و امثال او باب دیگر است
 از باب رشوت نیست و در حدیث احتوائی اقوال المدا احین الذراب
 اشارت بسوی این مصانعت است نزد جمعی از اهل علم همچو بیضاوی و مناوی
 و طیبی و غیرهم و نزد بعضی مراد حرمان و تنجیب و عدم اعطای شئی است و اگر وصل
 مرسل عکرمه که اتی شاعر النبیه صله الله فقال یا بلال اقطع عنی لسانه
 فاعطاه اربعین درهماً بصحت رسد نص باشد در محل نزاع و در حجت بر مرسل
 غیر قائم است و اصل مصانعت بتصریح اهل لغت همچو ابن اثیر و صاحب مجمع البحار و
 تاج العروس و غیرهم احسان و مدارات و ملائمه است و بمعنی رشوت مجاز الحجاز
 باشد فصل جا بگوید آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده است از بیع انبار که یکیل آن یکیل
 مسامی تمر معلوم نیست رواه مسلم یعنی فروختن چنین تخمیس یا عدم علم بمساوات
 هر دو حرام است و محمد بن عبد الله گفته حضرت را شنیدیم پیغمبر خود طعام بطعام
 مثل مثل است و طعام باوران روز بود و این نیز در مسلم است و فضاله بن عبید
 روز خیر کی گاو بندید و از ده وینار خرید و در آن روز مهره جو ابر بود آنرا جد کرد و گاو
 از ده وینار یافت چون ذکرش بر رسول خدا کرد فرمود و فروخته نشود تا آنکه
 جدا کرده شود رواه مسلم و درین مسئله میان فقهای خلافت است و ارجح منطوقی
 حدیث است و بسیاری از سلف بسوی عمل بظاهرش رفته و آن عدم جو از بیع و
 با غیر او از ذب است تا آنکه زر را از آن غیر جدا ساخته بفروشد و در نه این عقد
 باطل و تدارکش واجب باشد و درین مسئله خلافت تنقیه با صاحب این حدیث صحیح
 واضح است فصل نهی بیع حیوان بچیان بطریق نسبه از آنحضرت بحدیث سمره
 جندب ثابت شده و ترمذی و ابن الحجار و بصحت سندش رفته و این عام است
 از ماکول و غیر ماکول و تنقیه آن با کول در دلیل ثابت نشده آری حدیث سمره در

از بیع شاة بجم رایحه از دلالت دارد علی ما فیه من عوج و در حدیث ابن عمر آمده که
 از آنحضرت صلعم شنیده ام که چون شما بیع عینہ بکنید و دهمای گاو آن بگیری و بکشت
 راضی شوید و جهاد بگذرید خدا خواری را بر شما مسلط کند و بیع آنرا نکشد تا آنکه بسوی
 دین خود برگردید و در سندش نزد ابی داؤد و مقال است و لیکن احمد نحو آن از
 عطا آورده و در جالش ثقات اند و ابن القطان تصحیحش نموده و شک نیست که
 ما مسلمانان از جهاد برگشته اند و بکشت راضی گشته خوار و ذلیل بوده اند و جز
 جهاد نازعی از برای این ذل نیست و عینہ عبارتست از آنکه بازرگان کالا
 خود بدست یکی بقیمت معلوم تا یک مدت بفروشد باز آن کالا را از وی کمتر
 از آن قیمت بخرد و این بیع یکی از انواع رباست و لابد است در آن از اعتبار
 قصد حیل و از آنکه این تبایع از برای مجرد توصل بسوی قرض نقد زیادتست
 و نه بایعدم این قصد ناجائز نیست چه او تعالی بیع را حلال و برابر احرام ساخته
 و آنکه چیزی را بهر از دنیا رفروخته او را جائز است که آنرا بده و بیار از مشتری
 بخرد چه عقد صحیح که مقصود بدان توصل بسوی بیعت ثمن قلیل را در رنگ ثمن کثیر
 حلال ساخته و همچنین زیادت بر سعر یوم بیع از باور و روی و صدر می نیست
 چه با زیادت احد المتساوین بر دیگر است و در میان شئی و ثمن آن نزد خدا
 جنس تساوی نیست تا تحریم این صورت بنا بر با بودن صحیح شود و نتوان گفت
 که این زیادت در برابر تنفیس باجل است فقط چه مخفی نیست که تحریم همچو صورت
 منقصر بسوی دلیل است و سکه احتمال بسط دارد علامه شتوکانی را و آن رساله
 مفروده است موسوم بشفا العلل فی حکم الزیاده لاجل الاجل فصل هر که سفار
 بر او مسلمان خود پیش کسی کرد و آن بر او را برین شفاعت هدیه فرستاد
 و وی آنرا بپذیرفت پس بابی عظیم را از ابواب ربا آمد رواه احمد و ابو داؤد
 عن ابی امامه مرفوعاً و در سندش مقال است و ابن عمر گفته لعنت فرمود رسول
 خدا را شئی و مرقشی را رواه احمد و صححه الترمذی و این دلیل است بر تحریم ارشاد

و هو اجماع و هذا هو الحق و انك بعض فقهاء رخصت ورجوا از اخذ رشوت و او را اندو
گفته که چون حکم حکم بحق کند و رشوت در پیل او از صواب نوزنگرد و او را اگر فتنش
چنانست پس این مقاله باطل است چه و لما مجبول است بر حسب سن و رشوت
چشم حکم را که میکند علامه شوکانی فرموده و لقد وجدت اثرا في نفسه هدايا
من يهديه مع اني بعد ابتلائي بالقضا اردكل هدية وان كانت
من قريب او صديق لكن هجره الا رسال بها لا يخلو من اثر في النفس
مع ارجاعها فكيف مع قبولها والاشقاع بها فبقية الله قضاة السموة فلقد
صارت تلك المقالة الباطلة جسر الهوى يعبرون عليه الى اكل اموال
الناس بالباطل وقد اعانني الله وله الحمد على هدم ذلك الجسر المنيع
على شفا جوف هاريا بقول والفعل اما القول فيما اودعته فمصنفا
واما الفعل فبقية في عزل قضاة السوء انتهى و من قسم صنيع از پدر
والا که بنده ضعیف هم بوجود آمده چه در کتب مولف خود و کلام مبلغ رؤا خدا این
پدید نموده و هم قاضی ریاست را و تهمت چنین امور و امثال آن از پایه ایشان
انداخته و لله الحمد جعل الله تلك الاقوال والافعال خالصة لوجه
مقرب الى رضائه فصل عبد الله بن عمرو بن العاص را آنحضرت امر بتمهيز
جيش و او ابل تمام شدند فرمود بر قلأئص صدقه از کسی بگیر چنانکه یک بعیر بدو
بعیر تا آمدن ابل صدقه بگیرت رواه الحاکم و البیهقی و رجالش ثقات اند
و این و ابل است بر جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بطور نسبه و این حدیث
ارجح و اثبت است از حدیث سمره که سابق گذشت و ابن عمر گفته نمی که نه
از مرا این یعنی فروختن ثمر حائط اگر نخل است بتمر بطور کیل و اگر کرم است بزنبیل
بطریق کیل و اگر زرع است بکیل طعام ازین همه نمی فرمود و این حدیث متفق
علیه است و سعد بن ابی وقاص میگوید که آنحضرت صلعم نزد سوال از شما و تمر بطرب
فرمود و بطرب از زنبیل است و گفتند آری پس نمی فرمود از آن و این را ابل

سنن روایت کرده اند و ابن المدینی و ترمذی و غیره با تصحیحش پرداخته *

باب در بیان خصصت در عرایا و بیع اصول و شمار

زید بن ثابت رضی الله عنه گوید آنحضرت در باره عرایا خصصت بیع بخرص بطوریکه
داده و این حدیث در صحیحین متفق علییه است و لفظ مسلم آنست که خصصت داده
در عریه که اهل بیت با ندازه آن تمرطب از برای خوردن بگیرند و در حدیث
ابی هریره زیادت مآدون خمس اوسق یا پنج و سق آمده و این نیز متفق علییه است
و چون اقتضای بر قدر حاجت در آنچه نوعی از انواع رباست واجب باشد لهذا
تقدیر به پنج و سق مقدار محتاج الیه است در غالب احوال و غنا و فقیر به پنج و سق
در مذمت معروف است و لیلی بران دلالت ندارد و ابن عمر از آنحضرت آورد
که نهی کرد از بیع شمار تا آنکه صلاش نمایان گردد و این نهی بائع و مبتاع هر دو
کرد و چنانکه در حدیث متفق علییه آمده و در روایتی زیاده کرده که چون از صلاش
پرسیده میشد میفرمود تا آنکه عایشش برود و لفظ انس آنست که نهی کرد از فروختن
سیوه تا آنکه سرخ و زرد شود و این لفظ بخاری است و هم انس گفته که نهی فرمود
از بیع انگور تا آنکه سیاه گردد و از بیع دانه تا آنکه سخت شود و این را ابن حبان
و حاکم صحیح الاستناد گفته اند و شک نیست که معنی نهی تحریم است حقیقه و محرم
غیر جائز است و لکن چون این نهی از برای تشاجر است نزد عرض آفت شمار
چنانکه در بخاری از حدیث زید آمده پس از برای ارشاد باشد نه از برای تحریم
فیز امر نبوی بوضع جواج وارد شده چنانکه یابید و بر آفت که پیش از صلا بیع
بشمره رسد جائز است و جائز موضوع است جای گفته آنحضرت فرمود اگر بفرو
بدست برادر سیوه را و آن را جائز رسیده تر اگر فتن چیزی از آن حلال نیست
مال برادر را بغیر حق چنان میگویی این لفظ مسلم است و در لفظی دیگر امر بوضع
جواج آمده و حق وضع اودعت مطلقا قبل قبض باشد یا بعد آن پس هر که

یا میوه خرید و قابض شد و لیکن حصه زرع یا قطف نکرده تا آنکه آفتی بدان رسیده
این آفت از مشتری موضوع باشد و بائع را اگر فتن نشن آن حلال نبود زیرا که
از وادی اکل اموال مردم بیاطل است و لهذا آنحضرت فرمودیم تا خدا مال خبیث
بنحیثی و این اشارت است بآنکه تا آنجا که موضوع است و اخذ نشن آن حرام
خواه پیش باشد یا پس و فرمود هر که نخلی خرید بعد از پیوند کردن پس شمره آن با
رست که فروخته است مگر آنکه فروشنده بدان راضی گردد و این حدیث متفق علیهاست

باب در بیان سلم

ابن عباس گفته آنحضرت صلعم قدم بجهنم آورد و اهل مدینه اسلاف در میوه ها
میکردند بحدت یک سال و دو سال و سه سال فرمود هر که اسلاف در نکرند باید
که در کیل معلوم و وزن معلوم تا اجل معلوم کند و این حدیث متفق علیه است و لفظ
بخاری من اسلف فی شیء است و این عام است از ثمر و چون جزایف مجهول
المقدار است باعتبار کیل یا وزن نه معلوم پس ظاهر عدم جواز سلم در جزایف است
و نیست در حدیث مگر معلوم بودن کیل یا وزن مسلم فیه پس اشتراط تعیین جنس
صحیح است زیرا که کیل متعلق کیل است چه اگر جنس کیل معلوم نباشد و ذکر کیل را
نکرده نبود و بر اعتبار تعیین جنس و صفت در حدیث دلیلی نیست و همچنین حدیث
و لالت بر اشتراط تعیین مکان ندارد بلکه اعتبار این چیزها بنا بر تشاجر و راجع
است و لکن مخفی نیست که رجوع بسوی نوع معهود یا صفت معهود یا بسوی اوسط از آن رافع تشاجر
است و همچنین مرفوع تشاجر و تعیین مکان بر رجوع بسوی اصل و آن عدم
و جوب ایصال بر مسلم الیه و رجوع بسوی بلد اوست که وطن یا بلد اقامت
است و این رافع تشاجر باشد حاصل آنکه شروط مسلم تعیین جنس مسلم فیه و
معلوم بودن آن کیل یا وزن و تا اجل معلوم است و این سه شرط است و دلیل
بر اشتراط غیر آن دال نیست و استلاف صحابه با غنا غیر ثابت است عبدالله
بن ابی اوفی و عبدالله الرحمن بن ابی ابرحی گفته که یا آنحضرت میخام میرسدیم و نزد

ما انباط شام می آمدند با ایشان در جو و گندم و زربیب تا اجل معلوم اسلاف
 میکردیم و در لفظی زیت آمده پرسیدند که ایشان را از ریح بود یا نه گفتند از آنها
 از این معنی نمی پرسیدیم رواه البخاری و این دلیل است بر صحت سلف و بعد
 در حال عقد اگر وجود مسلم فیه شرط آن باشد زیرا که ترک استفصال در مقام تمام
 نازل بمنزله عموم در مقابل است و لیکن این استدلال بفعل یا ترک صحابی است
 و آن حجت نیست تا تقریر نبوی بر آن بعد از علم ثابت نشود پس حدیث اول
 ادلی است در تمسک بر جو از آن

فصل در بیان قرض

ابو هریره گفته آنحضرت صلعم فرمود هر که مال مردم گیرد و اراده او دارد و او تمام
 از وی ادا فرماید و هر که گیرد و اراده او اتمامش کند حق تعالی او را تلف فرماید
 رواه البخاری و عائشه گفت ای رسول خدا افلا فی جامه از شام آورده است
 یکی را بفرست که دو جامه تا میسره و ام گیرد آنحضرت فرستاد و لیکن آنکس منع
 شد اخراج الحاکم و البیهقه و رجالش ثقات اند و حدیث دلیل است بر بیع نسبه و صحت
 تا جیل تا میسره جامه باشد یا جانور یا جز آن و قرض نوعی مخصوص است و بسیاری
 از احکام مخالف بیع باشد

فصل در بیان رهن

آنحضرت صلعم فرمود پشت مرکوب است بنفقة چون مرهون باشد و لیکن در مشرب
 است نفقة اگر مرهون بود و بر راکب و شارب است نفقة آن مرهون اخراج البخاری
 عن ابی هریره پس حق آنست که فواید رهن و مؤنت آن بر مرهون است و فرمود
 منع نمی کند رهن از رهن مرهون را و او را است غم آن و بروی است غم
 آن رواه الدارقطنی و الحاکم عن ابی هریره و رجال سندش ثقات اند مگر آنکه

محمود ارسال اوست یعنی منافع و زوائد برین از برای راسین باشد و اگر ملک
 شود در دست مرتبهین تا و انش بر وی است از حق که برین هیچ شیء ساقط نمی گردد
 بلکه برین ملک راسین است حاصل آنکه برین چون در دست مرتبهین بدون جنایت
 و تفریط و بی تلفت شود و می مضمون علیه نباشد و اگر جنایت و تفریط او است
 مضمون علیه باشد بنا بر جنایتی و تفریطی که از وی بوجو آمده نه از ان جهت
 که مستحق حبس است چه مجرم و حبس بسبب برین سبب ضمان نیست و مدارک
 شرعی و اضحی المناست لان عبار علیه و لاشنا رفیه ابو رافع گفته آنحضرت
 از مردی مشتری جوان قرض گرفت چون ابل صدقه آمد فرمود قضا را بگر بگر گفت
 منی یایم مگر بهتر از شتر او فرمود همین بده که بهتر مردم احسن القضا است روا
 مسلم و فرمود هر قرض که بر منفعت کند ریا باشد و این را حارث بن اسامه
 بسند ساقط از علی مرتضی فرمود عا آورده و لیکن شاهی ضعیف دارد و نزد
 بهیقی از حدیث فضاله بن عبید و شاهی دیگر است نزد بخاری مگر موقوف بر
 عبد الله بن سلام

باب در بیان تفلیس و حجر

ابو هریره گوید آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود هر که مال خود بعینه نزد مردی بایده
 وی اخی است آن مال از غیر خود این حدیث متفق علیه است و در طریق مرسل
 باین لفظ آمده که هر مرد که متاع خود بفروخت و متاع مفلس شد دشمن آن
 بقبضه یا کع نیاید و متاع خود و نزد او بعینه یافت پس وی اخی است آن مال
 و اگر مشتری ببرد صاحب متاع اسوه غرام است و بهیقی بوصول ارسالش
 پرداخته و بهیبت ابو داؤد و ضعیف گفته و موند اوست حدیث عمر بن ابی ظر
 نزد ابو داؤد و ابن ماجه باین لفظ که نزد ابو هریره در باره یاری که مفلس شد
 بود آمدیم وی گفت درین معامله بقضاء نبوی حکم کنم هر که مفلس شد یا مرد و

مرد متاع خود بعینه یافت پس وی احق است بآن و این را حاکم صحیح گفته و ابو داؤد
تضعیف آن مع زیادت ذکر موت کرده و محبت قائم است باین ادله بر او لویت
صاحب سلع بمتاع خود نزد افلاس خریدار و اگر محبت بشل آن قائم نشود بطلان
اکثر شریعت لازم آید و در علم اصطلاح حدیث متفق بر شده که مسند ارجح است
از مرسل و بر مسل قیام حجت نمی تواند شد علی ما هو المذهب احق و فرمود بی و اجد
حلال میکنند عرض و عقوبت او را و این را ابو داؤد و نسائی از شریک روایت
کرده و بخاری آنرا تعلیقا آورده و ابن حبان صحیحش گفته و ابو سعید گفته آفت
رسیده بودی بر عهد رسول خدا صلعم در ثمار می که خریده بود و بسیار شد دین او
و مفلس گردید آنحضرت فرمود بروی صدقه کنید مردم صدقه کردند لیکن بوفاء
دین او نرسید قرضخواهان را فرمود بگیرید آنچه یا بید از برای او و نیست شمارا
مگر همین گرفتن شیئی موجود و راه مسلم و ما احسن ما قبل
قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا بیکه این راه گران بود سبک نیست
و حجر کرد بر معاذا مال او را و فروخت آنرا در قرضی که بر ذمه او بود و این نزد دار
ست از روایت کعب بن مالک و ابو داؤد مرسل آورده و بترجیح ارسال
پرواخته و حاکم گفته صحیح است و این دلیل است بر آنکه آنچه جائز است گرفتن مال
مفلس است و نیست در آن دلالت بر حبس مدعی اعسار لیکن چون حبس نوعی از
عقوبت است حدیث محل حجت باشد مگر علت حبس غنا یا وجدان است پس لابد
ست که این وصف متحقق گردد و این محل نزاع نیست بلکه محل آن التباس امر
ست و ملتبس الحال که غنای او ظاهر نشده معاقب نیست و نه فقیر و عقوبت بحبس
اضرار است و حلقش جز بمسوخ معلوم شرعی نمی تواند شد چه در حرمت اضرار او
با عدم یقین مسوخ آن خلافی نیست و ظاهر تحریم حبس غنی ماطل است از حبس
بانتمت و نزد خوف معترت و اضرارش بمسکین اطلاق جائز است زیرا که امر مجز
و نهی از منکر واجب است بقدر امکان و قیام بدان در حق کسیکه این چنین باشد

جز بخیلوت میان او و میان مردم بحبس ممکن نیست پس اگر حبس کنند چه کار کنند و
 حدیث حجر بر دیون مخصوص حدیث عدم حل مال او نمی گوید بطبیعت نفس او است چنان
 عام است و این خاص ولیکن لایق آنست که اقدام به حجر بر بعد از ثبوت دین نزد
 مالکم جائز نباشد نه چنانکه غالب حکام عصر تحریر حجرات قبل از آنکه در دین میکنند و پیش
 طالبش هر که باشد می پردازند که این اقدام است بر مال معصوم و خیلوت است میان
 مالک و ملک او بدون حجت نیزه و ذلک ظلم فصل این عمر کوید عرض کرده ششم
 بر رسول خدا صلواتم روزی از احد و من چهارده ساله ام پس مرا اجازه دادند که دو سفر
 شدم بروی روز خندق و من پانزده ساله بودم پس اجازه دادند که در این عید شش
 علیه و آل است بر آنکه هر که پانزده ساله نیست تصرفات او از بیع و جز آن غیر نافذ
 است ولیکن در روز ایت پیغمبری باین لفظ آمده که اجازه نمودم که و هر ابا لغ ندید و دین
 غریبه تصحیح این لفظ کرده و عطیه قرطبی گفته معروض شدیم بر آنحضرت صلواتم روز قرطبه
 پس هر که موی رویانید کشته شد و هر که نر و انبیره راه او که پشته آمد و من در
 میان کسان بودم که موی خانه نر و انبیره اند پس راه من نجی کردند و این را لایق
 سنن روی است کرده اند و این حبان و حکم تصحیح منموده و عمر و بن شعیب عن حماد
 عن جده گفته که آنحضرت فرموده زن را عطیه جائز نیست مگر باوق شوی نمود و
 در لفظی این است که زن را و مال امری نیست و بیکه زوج مالک عطیه من گشته و
 این روایت نزد احمد و اصحاب سنن جز نزدی است و خاکم گفته صحیح است و حماد
 از ابی علم حل این حدیث بر حسن عشرت کرده اند و بطاهر شن جنطاه و علی ابی بکر بن قریه
 فصل قبیه بن حارث گفته آنحضرت فرموده مسئله حلال نیست مگر یکی در از آنکه
 کسی مردی که تحمل حمله کرد و او را مسئله حلال است تا آنکه بچاله رسیده و بدست آید
 سپس باز ماند از سوال و مردی که او را بچاله رسیده و مان او را متاخر کرده مسئله
 او را حلال است تا آنکه بقوای از عیش رسد و مردی که او را فاقه رسیده تا آنکه
 کسی از دشمنان قوم او گفتند که فاقه نوی رسیده پس او را مسئله حلال است

آخره مسلم و این دلیل است بر لزوم دین بجهل جاهل و لیکن او را حکم مفاسد نیست و حجر کردن بر وی بلکه وی متروک باشد تا آنکه از مردم سوال کرده وین خود قضا کند و این مستقیم است بر قواعد و میکه ضامن آن مال نباشد و نیست جگر بعد از ثبوت دین یا سفه یا اسراف یا نحو آن *

باب در بیان صلح

آنحضرت صلعم فرماید صلح جائز است میان مسلمانان مگر صلحی که محرم حلال یا محلل حرام باشد و مسلمانان بر شر و طویش اند مگر شریکیه حلال را حرام و حرام را حلال گردانند و این نزد ترندی است از عمرو بن عوف فرنی و روایت او ضعیف است لهذا بر نزدی تصحیحش را انکار کرده اند گو یا اعتبار بکثرت طرق کرد و لیکن ابن حبان تصحیحش از روایت ابی هریره نموده و ظاهر آنست که مصاحبه از انکار جائز باشد مثلاً یکی بر دیگر دعوی صد دینار کرده وی از جمله منکر شد پس مدعی مصاحبه بر نمید آن مقدار کرد این صلح جائز باشد زیرا که مناط صلح تراضی است و منکر تراضی است بعضی آن و منقضی منع موجود نیست و حدیث ابی حمید ساعدی مرفوعاً که هیچ کس را از عصای برادر خود بغیر طبیعت نفس او حلال نیست نزد ابن حبان و حاکم است و بخنین حدیث عدم حلت مال مرد مسلم مگر طبیعت نفس او منافی این مدعا نباشد زیرا که تسلیم بعضی منکر طبیعت نفس کرده است و در حدیث کعب اگر تارض در مقدار باشد صلح از انکار است و شارح از اجازت داشته و اگر در تعجیل یا تاخیر است نیز صلح از انکار است بنا بر آنکه با منکر اجل صلح تعجیل بعضی دین شد و باقی در برابر دعوی صاحب دین از برای اجل ساقط گردید و داخل نیست درین باب صلح در حدود و انساب زیرا که مناط صلح تراضی میان خصمین است و حدود که حقوق الهی است یا محض است یا مشوب و ایام را اگر چه ولایت این حدود بر تقدیر تسلیم است بدین حاصل است مگر او را اسقاط حد خدا بنا بر ورود و عید شدید در آن نمید

آنکه بعضی اهل علم تا خیر حدود و استقاط آن بنا بر مصلحت تصحیح کرده اند آن باب
 دیگرست چه صلح ثبوت بعض و سقوط بعض در برابر امری از امورست و انساب
 پس آن جهت که رضا بخروج از نسب و بدخول در آن جزیه محبت و روایت زیرا که
 بر مرد و امر و عیدش دیده آمده و نیز نسب متبعض نمی شود تا این صلح میان مدعی
 نسب و منکر نصرت آن صحیح شود و اما برادر از حقوق مجهول پس استقاط شئی
 فرع علم باین شئی است و جابل از چیزیکه استقاطش میخورد یا بوجهی از وجه آنز میاید
 یا از جمیع وجه نمی داند پس اگر بوجهی از وجه بر صورتی میداند که متمیز بعضی تنه
 است و درطن غالب شده که این شئی از فلان جنس است و مقدارش متجاوز
 ازین قدر نیست این استقاط صحیح باشد و اگر از همه وجه مجهول است بر وجهی که
 جنس و مقدارش کیفاً و کماتاً هیچ معلوم نیست پس این استقاط غیر صحیح است
 چه بدینو اند که بر صفتی باشد که اگر علم بدان حاصل گردد نفس با استقاطش خوش
 نشود فصل ابوهریره گفته آنحضرت فرمود همسایه همسایه را از خلانیدن چو
 در دیوار خود منع نکند و اصل در امر ایجاب است چنانکه در نمی و در نفی بمعنی انی
 تحریم است و لهذا ابوهریره در آخر این حدیث گفته مالی اراکم عنها سمر صین و ام
 لارین بهایین اکتا فکم و این متفق علیه است از حدیث او و آنچه معارض این
 حکم باشد در سنن صحیح نیامده مگر عموماً که از تخصیصش انکار نتوان کرد پس لابد
 است از صلح میان دو همسایه در خلانیدن چو ب رویار و موافق الواضح کیفیت
 که دلالت تحقیقی نمی بر تحریم است و ترک حرام واجب است نه مستحب و این حدیث
 مخصوص اوله و آله بر عدم جواز تصرف در ملک مالک است مگر باذن طبیعت نفس او

باب در بیان حواله و ضمان

آنحضرت فرموده مطلق غنی ظلم است و چون یکی از شما حواله کرده شود بر تو نگردد باید که
 این حواله بپذیری چنانکه شیخین متفقاً این حدیث را از ابوهریره روایت کرده اند

و در لغت از احمد بن حنبل و طبرانی و غیره آمده و در حدیث آمده است و چون اعمال علیه ویر کرد
یا نفلس شد محال را اصطلاحی محمل بر دین خود و میسر شد زیرا که دین او بر ذمه اش
باقی است ساقط نشده و آنکه در احادیث صحیح از چهار و پنجمه امتناع آنحضرت
صلی الله علیه و آله از نماز جنازه بر قرصندار آمده پس منسوخ است بحدیث ابی هریره که در صحیحین
بلفظ فکین توفی و علیک دین فعلی قضا و لا آمده و حدیث را نقلی است و از
کلمات در حدیثی کرده و این در حدیث ضعیف از عمر بن شعیب عن ابی عن جد
تر و بهیستی است **فصل** مظلوم را تناول مال بقدر حق خود از ظالم جایز است و از باب
اکل مال مردم بیاطل نیست و نه خیانت است تا زیر نهی از آن در آید چه خیانت است
مال است خفیة یا کتم امر از مالک و اینکه مال گرفته در برابر آنچه خود بقرصندار گرفته
و حدیث لایحل مال امر مسلم الا بطبیعة من نفسه مانع این کار نیست زیرا که این حکم
جائز است که انجا اعتدال بر غیر نیست و اگر اعتدال کرد و اعتدال آن بروی
هم جایز باشد چنانکه بریدن یا مال کی خیانت کند از روی ارشش آن خیانت بگیرد
شمارم ای و این ظاهر است و ما احتیاج آن یکنون جمعا علیه و مراد بقرصندار در آید
منع از زیادت است نه تقصیر از تکمیل و موزون و در نسبت عرب بلکه کتاب
و سنت اطلاق ماثلت بر غیره تشلیات مظلوم بسیار آمده و

باب در بیان شرکت

آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود حق تعالی میسر نماید من ثلث و شریک من ثلث و شریک من ثلث
نمکند و چون کرد از میان هر دو بیرون شد و این حدیث را در حدیثی از ابی هریره
مروی است و حکم صحیحش گفته و سائب بن جریج که شریک من ثلث و شریک من ثلث و شریک من ثلث
فتح آمد و گفت در سبایا شریکی و این را از خود و از خود و این مایه روایت کرده
و این مسعود گفته من و عمار و سعد شریک یک دیگر هستیم در آنچه روزی در بدان سپیم
رواه انشائی و این دلیل است بر صحت شرکت در مکاسب و انواع شرک همچو

مفاوضه و عنان و وجوه و ابدان که در کتب فروع واقع شده این اسامی نه از
 شرع ثابت شده و نه از لغت بلکه اصطلاحات حادثه متجدد و هست و دو کس را
 از خلطه مال و اتجار که معنی مفاوضه مصطلحه باشد مانعی نیست مالک را و مال خود
 چنانکه خواهد تصرف حاصل است ما دام که مستلزم محرم شرعی نشود سخن در شان
 اشتراط استوار مال و نقد و عقد بودن اوست که دلیلی بر اعتبار آن وارو
 نگشته بلکه مجرور تراضی بجمع برد مال و اتجار در آن کافیست و همچنین مانع از اشتراک
 دو کس در شراکه ام چیز نیست هر یکی نصیب خود بقدر ثمن بگیرد چنانکه معنی عنان
 مصطلح است و این شرکت در زمان نبوت ثابت شده و جماعه از صحابه در آن
 در آمده و بسیار بود که یکی یا هر دو متولی شراکه میشدند و هر دو قیمت آن بقدر نصیب
 خود میداد آری دلیلی بر اعتبار عقد و خلطه نیامده و همچنین وکیل ساختن بیک
 دیگری را در استندانت مال از برای خود و اتجار در آن با اشتراک در ربح لا
 باس به است چنانکه معنی شرکت وجوه است اصطلاحاً و لکن شرط مذکور ه بی وجه
 است و همچنین بتوکیل یکدیگر در عمل مستوجب علیهمه که معنی شرکت ابدان است اصطلاحاً
 باکی نیست آری اشتراط ششروط در آن بی معنیست حاصل آنکه از برای
 دخول در جمیع این انواع مجرور تراضی کافیست زیرا که آنچه از باب تصرف در ملک
 است مناطش تراضیست اعتبار امر دیگر در آن متعمم نیست و هر چه از باب
 وکالت یا اجاره است در آن آنچه درین برد و بسندست کفایت میکند این انواع
 منوعه و ششروط مشروطه از کجاست و کدام یک دلیل عقل یا نقل بلجی بسوی اوست
 چه امرایه تر ازین تهویل و تطویل است و کیف که مستفاد ازین شرکت مفاوضه
 و عنان و وجوه همین قدر است که دو کس در خرید و فروخت و ربح یک چیز شریک
 گردند و هر یکی بقدر حصه خود از ثمن بستانند و این یک چیز واضح المعنیست عامی
 هم آنرا میفهمد تا بعالم چه رسد و مقصود آن فتوی میباید تا از کامل چه می باید
 و این عامست از آنکه ثمن مدفوع هر واحد مساوی باشد یا مختلف و نقد بود یا غیر

و متجرب به مال هر واحد باشد یا بعض آن و متولی بیع و شرا یک کس باشد یا هر یکی و گرفتیم که در اصطلاحات مشاحات نیست باری این اعتبارات و چنین تکلف از برای شش و ط و تطویل مسافت و اتعاب بر طالب علم بنده وین این لایقها یعنی چه و میداند که اگر حراشی یا بقالی را از جو از اشتراک در شرا و بیع چیزی بپرستند نعم گفتن بروی دشوار نشود و اگر او را گویند که عنان یا جوه یا ایدان یا نرست یا نه پیچاره در فهم معانی این الفاظ حیران و پریشان گرد بلکه بسیاری از متبحرین علم فروع را دیده ایم که تفصیل این انواع بر ایشان ملتبس میشود و نزد تمیز بعض از بعض متلعثم میگردد اللهم مگر آنکه قریب العیاض مختصری از مختصرات فقه باشند که درین حین ائلاء بحفظ خود بکنند و نه جهت عبارت است از کسیکه توسیع دائره ارأء عاظمه از دلیل کند و بر هر چه از قائل و قیل واقف گردد و بپذیرد که این داب اسرار تقلید است بلکه مجتهد است که تقریر صواب و ابطال باطل کند و در هر مسئله از وجوه دلائل فحص فرماید و میان او و میان صدع بحق مخالفت که هم مخالف گردد و مقصرین بزرگ و معظم بوده است حائل نگردد و دفاعی لایعرف بالرجال و از برای همین مقصد در اینجا این کتاب و جز آن سلوک مسالکی کرده ایم که جز صافی الدین از تعصبات و خالص الفهم از اعتقالات مالوفات قدر آن نمی شناسد و تقبیل بیان در خود که این انواع و اقصا بر بعض آن از همین جهت در اینجا رفت که درستکار از باطلات خیر نیست

فصل در بیان وکالت

جابر گفته خواستم که بسوی خیبر برآیم آنحضرت صلم فرمود چون نزد وکیل من آمی بایزده وسق بگیر اخرجیه بود او دو صحبه و گذشت حدیث عوده بارتی در باره فرستادن آنحضرت صلم او را بدینار از برای خرید احمیه و این نزد

بخاری است و شیخین از ابوهریره فرستادن آنحضرت صلعم عمر را برگزینید
 روایت کرده و این متفق علیه است و جابر گفته که سه شخصت شتر را بدست مبارک
 خود خرد و بزرگ باقی شتر را ان امربعلی و تفضی نمود و این نزد مسلم است و در
 قصه عسیف آمده که فرمود پروای امی پس بر زن انگیس اگر اقرار کند جمیعش
 بکن متفق علیه و این همه دلیل است بر ثبوت توکیل و توکیل عیالات است از آنکه
 غیر را حکم تصرف بطور نیابت از خود بکند و معتبر در آن کمال فطنت و معرفت بکمال
 فیه است بر وجه مقصود موکل بدون تقصیر و هر که در تمیز این رتبه رسیده و
 صلاح و کالت است مگر آنکه شایع تکلیف فاعل در مقول شمرده باشد
 و شرطیت تکلیف در وکالت وارد نشده و افعالی که مطلوب در آن از تکلیف
 فعل آن امر بنفسه است سقوط تکلیفش از وی هماندم باشد که آن کار را بذات خود
 بکند مثل نماز که استنابت در آن جائز نیست و از گذاردن دیگری سقوطش از
 ذمه اینکس نمی تواند شد و هر که زعم دارد که فعل غیر قائم مقام فعل مکلف است باعتبار
 وقوع استنابت از طرف اول پس بروی دلیل است زیرا که جواز استنابت
 علی العموم نیاید بلکه مقید بعضی صور آمده و هر چه از افعال چنان است که مکلفش
 از مکلف باعتبار حصول و وجود او در خارج است و معلق بودن مکلف نیست
 همچو صدقه و نحو آن پس راعی عدم صحتش مطالب دلیل است چه مقصود وجود
 آن در خارج بود و آن فعل مامور از طرف مکلف یا قه شده چنانکه بفعل خودش
 یافته میشود و هر که تعلیق توکیل بشرط یا وقت کرد آن معلق شد و این واضح است
 محتاج استدلال نیست زیرا که بجای آوردن وکیل آن کار معلق را پیش از
 زمان تعلیق مخالفت موکل است و مخالفت لازم موکل نیست و از اینجا معلوم شد
 که اگر وکیل خلاف راعی موکل امر بکند در آن مصلحت نیست یا ضرر است بکنند لازم
 موکل نمیشود زیرا که وی وکیل را بدان امر کرده است تا لزوم آن بروی شود
 همچنین اقرار وکیل بر موکل غیر لازم است و لابد است که دخول اقرار در مطلق

تفویض معلوم باشد بقریه حال یا مقال ورنه اصل در تفویض تصرف در مصلحت است
نه در آنچه مصلحت نیست تا یا آنچه در آن مفیده یا مضرت باشد چه رسد و هرگز اذن
بدان از دشمنندی سر بر نزنند

باب در بیان اقرار

ابو ذر گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود بگو حق اگر چه تلخ باشد رواه احمد و الطبرانی و صحیح ابن جابر
فی حدیث طویل و این دلیل است بر آنکه اقرار بان معتبر است در جمیع امور خواه بر
جان خود مش باشد یا بر غیر خود چه مال و چه عرض و چه بدن و در قرآن کیم از ترتیب
احکام و عقوبات بر حصول امور که اقرارات باشد کثیر طیب اگر چه لفظ اقرار در انحصار
مذکور شده و در سنت مطهره نیز اکثر از حضرت پس نتوان گفت که اصل در لزوم
اقرار برای مقرر تنها اجماع یا سنت است و پس در سکران اهل علم را خلاف است
و اعدل اقوال و ابرج مذاهب عدم لزوم اوست و سکران را همچو صامی گردانید
از برای عقوبت فعل او و جی ندارد زیرا که عقوبت در دنیا حد است و در آخرت آنچه
در احادیث صحیح آمده پس اختراع دیگر که شرع بدان وارد نکشته بی وجه باشد
و قول فاعل که صحت حرکت صادر از سکران در حالت سکر بنا بر عموم اوله است
خیلی ساقط است چه مناط احکام شرعی عقل است و چون عقل برفت گویا خطاب از او
برفت و وی درین حال اگر محنون نیست باری بچو محنون است بقیاس صحیح

باب در بیان عاریت

سمره بن جندب گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود و بروست است آنچه گرفت تا آنکه بدیش
رواه احمد و اهل السنن و صحیح الحاکم و فرمود بده امانت کسی که ترا امین کرده و
خیانت کسی کن که خیانت تو نموده و این نزد ابوداؤد و ترمذی است از حدیث
ابی هریره بسند حسن و حاکم گفته صحیح است و ابوجاهم رازی استنکار آن نموده و

چون عیسی بن امیه را گفت که رسل مرا سی و پنج برده وی گفت این عاریت مضبوطه
 ست یا سوداۃ فرموده و سوداۃ ست چنانکه احمد و ابو داود و نسائی آورده اند
 و ابن حبان صحیحش گفته و چون از صفوان بن امیه روز حنین استعاره فرمود
 فرمود وی گفت بنصب میگیری ای محمد صلی الله علیه و آله بلکه عاریت مضبوطه است
 رواه ابو داود و النسائی و صحیح الحاکم و أخرجه شاذلی و الضعیفان حدیث این
 عباس و شک نیست که عاریت یکی از مکارم اخلاق و محاسن طاعات و فضائل
 صلوات است چه دران اباحت مالک است از برای منافع ملک خود بجا بجهت و
 این فعل داخل است زیر خصوص کتاب و سنت و دین هر دو آنچه از ترغیب
 دین باب آمده پیش از آن است که در حصر گنبد و منها قوله تعالی و تعاونوا علی
 البر و التقوی و قوله و یمنعون الماعون و در لسان عرب و بیان شریع
 این اباحت منافع که در اعاره است بلا عوض است پس در هر چه این وصف یافته
 شود عاریت است و الاطلا و تعدی بجنایت در عاریت سبب از اسباب ضمان
 اوست و خیانت دران یکی از انواع جنایت است و واجب بر خائن ضمان
 مخون است فقط لا غیر و مجرم حصول خیانت در بعض موجب ضمان جمیع نیست
 و همچنین استنفاک و اشتراط ضمان سبب ضمان است چنانکه در حدیث صفوان
 است و اگر چه دران مقال است اما از انتهاض برای احتیاج قاصر نیست و لا سیما
 و بیکه شارط ضمان خود را مستعیر باشد یا شارط معیر است اما مستعیر بان راضی
 گشته که این رضا الزام نفس است با اختیار ضمان و این همه اسباب داخل است
 زیر حدیث علی الیه ما انخذت حتی تؤدیہ اگر مراد آنست که علی الیه ضمان ما اخذت
 و لکن ظاهر آنست که مراد علی الیه حفظ ما اخذت است و این نیست مگر در باقی و
 بر ضمان تامل و دلیل دران نیست

سعید بن زید گفته آنحضرت فرمود هر که بگیرد از زمین یک شبر بر او ظلم مطوق گرداند
 و او را خدای تعالی بدان روز قیامت از بهشت زمین این حدیث متفق علیه است
 و آنس گفته آنحضرت صلعم نزد بعض زمان بود یکی از اصحابت مومنین بدست خادم
 خود قصه از طعام فرستاد عاقله یا زینب آنرا بشکست آنحضرت طعام را فرود آمد
 فرمود و گفت بخورید و کاسه صحیح بر رسول داد و شکسته را نگاه داشت این لفظ
 بخاری است و در ترمذی زیادت طعام بطعام و اما ربنا آمده و رافع بن خدیج
 مرفوعاً روایت کرده که هر که در زمین قومی بغیر اذن او زراعت کرد او را اذنان
 زرع هیچ نباشد مگر نفقه و این نزد احمد است و ترمذی حدیثش گفته و گویند که بخاری
 ضعیفش نشان داده و از عروه بن زبیر آمده که مروی از اصحاب آنحضرت گفته
 که دو کس نزد رسول خدا صلعم خصوصت کردند و زمینهای که یکی در آن درخت نشانده
 و زمین از آن دیگر است آنحضرت زمین بر زمیندار داد و زمیندار را حکم
 کرد که نخل خود از آنجا بیرون کند و فرمود و رگ ظالم را حق نیست و این نزد ابو داود
 بسند حسن مروی است و آخر حدیث نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید آمده و
 در وصله ارسالش تعیین است اختلاف بوده و در خطبه که روز نحر یعنی خوانده بحسب روایت
 ابی یکر و زان ارشاد کرد که دمار اموال شما بر شما حرام است بچو حرمت این روز
 و زمین شهر شما درین ماه شما و این متفق علیه است

باب در بیان شفعه

چهار گفته حکم کرد رسول خدا صلعم شفعه در هر آنچه مقسوم نشده و در میکه واقع شده حد
 و برگردانیده شد راه ما شفعه نیست و این لفظ بخاری است و مسلم زیاده کرده شفعه
 در هر شرک است زمین و خانه و بستان نمی زید که بفروشد آنرا اما آنکه عرض کند
 بر شرک یک خود و در روایت طحاوی باین لفظ است حکم کرد آنحضرت شفعه در هر چیزی
 و در چالش ثقات آمده و فرمود همسایه خانه احق است بخانه و این نزد سلمی است

از حدیث انس و ابن عباس تصحیحش کرده و لکن علت دارد و ابو را فتح گفته هر مورد جابر
راحتی است بصفتب خود و آخر چه البخاری و صفتب بصدا و سیمین هر دو آمده مصححی آن
قرب و مجاورت باشد و جابر باین لفظ روایت کرده که گفت جابر راحتی است بشفعه
خود انتظار برده شود و اگر چه غائب باشد چون طریق هر دو یکی است و این را
احمد اخرج کرده و در هر چهار سنن است و رجال سند ثقات اند و حدیث مرفوع
ابن عمر بلفظ الشفعة کحل العقال نزد ابن ماجه است و برار لاشفعه لغائب افرو
مگر سندش ضعیف است و حق آنست که سبب شفعه یک چیز است فقط که آن خطئه
کائنه میان دو شر یک و شری مشترک میان آنهاست و طریق باشد یا در مجاری
آن یا منبع و ظاهر اوله مانع بودن قسمیت از ثبوت شفعه خواه این قسمت میان
مشتتری و شفعه باشد یا متفرع بود چنانکه مکرر واقع و در سیاق نقلی مفید است
و نیست فرق میان شر یک در اصل و نفس مجری و منبع و طریق زیرا که شرکت
که خطئه باشد شامل جمیع است و شفعه یکی از حقوق تابعه مال است برای دفع ضرر
و ضرر دومی حرام است بحدی ضرر مسلم پس این قول که ذمی را شفعه نیست با آنکه
ملک سبب برای او ثابت است و جعی ندارد بلکه غنی بهیوی و نصرائی و شفعه ثابت
است و اشتراط فوریت در آن متمسکه ندارد و حدیث کحل العقال با جمیع لفاظ
و طرق خود بنا بر ضعف و نکارت و جز آن ساقط از پایه استند لال است و ثبوت
شفعه با حدیث صحیح یافته شده و تعلیق ثبوت بقید می که دلیل بر آن نیست متکلف
ابطال اطلاق استفاد از احادیث است بدون حجت و آن باطل است پس
حق عدم بطلان شفعه تراخی است چه دفع ضرر که شرعیت شفعه از برای آن بود
است مختص بوقت دون وقت نیست و نتوان گفت که تراخی مستلزم اضرار
مشتتری است بنا بر مطلق بودن ملک او زیرا که ملک او مستقر است چنانکه خواهد
در آن تصرف کند غایت الامر آنکه شفعه را حتی است بر گاه طلب آن بکنند و حسب
گردد و این نه تعلیق است و نه اضرار و هیچ حال

باب در بیان قراض

مهریب از آنحضرت صلعم روایت کرده که در ستم چیز بزرگ است یکی فروختن یکایک
 وقت دوم قرض دادن و مضاربت کردن سوم آمیختن گندم بجو برای خانه نه از
 برای فروختن آخر به این مایه و ستمش ضعیف است و حکیم بن حزام چون قرض
 را مال بر مضاربت میداد شش ط میگرد که مال مراد کبدر طب نبوی و در بطن سیل
 فرو و نیاری اگر کاری ازینها بکنی فضا من مال من باشی و این نزد و ارقطنی است
 در جالش ثقات اند و عبدالرحمن بن یعقوب عامل عثمان بود در مال بر آنکه بچ میا
 برد و باشد و این موقوف صحیح است ولیکن جماعه از حفاظ تصریح کرده اند که درین
 باب مرفوعی تا آنحضرت صلعم ثابت نشده بلکه همه آنچه درین امر آمده است آثار صحی
 است و اجماع من بعد هم بر جواز این معامله واقع شده چنانکه غیر واحد کاتبش
 کرده اند و مافظ ابن حجر تصریح بثبوتش در عصر نبوت نموده و گفته و الذی
 نقطع به انها کانت ثابتة فی عصر النبی صلی الله علیه و اله و سلم
 یعلم بها و اقلها و لو لا ذلك لما جازت البتة انتهى و نزد من است
 که مضاربت داخل است زیر کریم و احل الله البیع و زیر آیه تجارة عن ترا
 بلکه هر آنچه و ال بر جواز بیع و بر جواز اجاره و بر جواز و کالت است و ال است بر
 مضاربت و ازینجا شناخته باشی که قراض خالی از دلیل عام نیست اگر چه بخصوصه
 که ام دلیل و ال بران ثابت نشده

باب در بیان مساقات اجاره

دلیل بر مشروعیت اینها حدیث ابن عمر است که آنحضرت صلعم با ابل غیر معامله بشهر
 تمر یا زرع خارج از زمین کرده و این متفق علیه است و در روایتی از صحیحین باین
 لفظ است که ابل غیر از آنحضرت استقرار خود بران بر کفایت عمل و نصف اثر
 خواستند آنحضرت فرمود مقرر داریم شمار ابر عمل غیر با و ام که خواهیم و مقرر شد

آنکه عمر بن خطاب اجل ایشان کرد و لیکن این حدیث منسوخ است بحديث رافع
 و آنچه بمعنی اوست و درین مسئله مذکور است و اوله مختلفه و اجتهادات مضطره
 که شوکانی شرح نموده و رساله متعلقه بذکرش پروا نموده و اصرح ادله نمی حدیث جابر است
 نزد مسلم و در لفظی از مسلم آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ارض خیبر را به یهود و خیبر داد و به
 آنکه در آن احوال از اموال خود کردند و نصف ثمر ایشان را بایشان داد و این منسوخ
 است مثل اول چه منطله بن قیس گفته رافع بن خیبر را از که ارض بزمب فضه
 پرسیدم گفت لا باس به است مردم بر عهد آنحضرت ما و یامات و اقبال جدا و
 و ایشان را از زرع با جاره میگردانند پس بسیار بود که این تباہ میشد و آن سال
 می ماند و آن تباہ میگردد و این سال می ماند و بنو مردم را اگر کسی زمین چیزی را و نماند از آن خبر کرده اند لیکن
 معلوم معنون لا باس به است رواه مسلم و حدیث دلیل است بر تخریم مزارعتی که
 منقضی بغزو و جنات و مشاجرت گردد و احادیث وارده در نهی از فحایر است
 محمول است بر آن چنانکه شان محل مطلق بر مقید است حافظ در بلوغ المرام گفته درین
 حدیث بیان مجملی است که در متفق علیه است از اطلاق نمی از که ارض و ثاب
 بن ضحاک گفته نمی فرمود رسول خدا از مزارعت و امر کرد به جوارت رواه مسلم
 ایضا و باجمعه این مسئله طویل الذیل منشعب الطرق کثیر الاختلاف قلیل الاستدلال
 است و خلاصه آنچه مرالاحش شد آنست که اجاره ارض بشی مجهول که و قوف بر
 مقدار آن ممکن نشود و منقضی با اختلاف گردد و همچو تاجیر ارض بر آنکه مالک یا اجیر
 را زرع خارج از آن زمین با ثاب بر سوانی و نحو آن در مکان معلوم از ارض باشد
 صحیح نیست و از خصوصش نمی ثابت شده و این معامله نه از جنس آن مجابره
 است که رسول خدا در خیبر میگردد و در اجاره بشی معلوم از غله معامله مجمل است و
 ربع اوله مختلف آمده احادیث وارده تحلیل مجابره که رسول خدا بر آن کرده
 و جامع از صحابه بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدان عمل کرده مقتضی به از اوست و احادیث
 معارضه آن که حملش بر صورت همالیت سابقه ممکن نیست و در نحو حمل بر آنکه

فقط و این پنج بیان احوال اجتماع دست بهم میدهند و نتوان گفت که آنحضرت مسلم
فعل کرده نكند چه میتوان گفت که از برای بیان کرده باشد زیرا که این جائز است
حرام نیست حاصل آنکه تا جبر ارض منقسم است بسه قسم یکی حرام و دوم حلال و سوم
مکروه حرام آنست که اجاره بغير جز معلوم از خارج ارض باشد و حلال آنست که
بمقداری از طعام معلوم غیر خارج از ارض یا در آنهم یا در آنجا معلوم یا نحو آن باشد
و مکروه آنست که بجز معلوم از خارج از زمین باشد همچو ثلث و ربع و اما ظاهر
بعد اسمان النظر فی الادلة فصل ابن عباس گفته خون کشید رسول خدا صلعم
و حجام را اجرت داد و اگر حرام می بود نمیداد و رواه البخاری و رافع بن خدیج
گفته که کسب حجام خبیث است و این نزد مسلم است مرفوعاً و جمع میان هر دو باین
طریق است که کسب حجام مکروه غیر حرام است و وصف بخت و سحت مبالغه در
تنفیه و ارشاد یسوی معالی امور است و فرمود حق تعالی میفرماید سکه کس اند
که من خصم شما نیستم و زقیامت یکی مروی که داده شد من باز عهد شکنی کرد و دوم
مرویی که آزاد را فروخته بهای آن بخورد سوم مرویی که یکی را مزدور گرفت و
کار تمام کنانید و اجرتش نداد و این را مسلم از حدیث ابو هریره اخراج کرده
و فرمود احتی آنچه بران اجرت گرفتند کتاب خدا است آنچه البخاری عن ابن
عباس و این حدیث عام است صادق می آید بر تعلیم و بر اخذ اجرت بر تلاوت
نزد طلب از قاری و بر اخذ اجرت بر رقیه و بر اخذ عطای مدفوع بسوی قاری
بنابر قاری بودن او و نحو آن پس تعلیم مکلف مخصوص باشد ازین عموم و اما بعد
داخل زیر عموم است و در بعض افراد عام اوله خاصه و ال بر جو از شش آمده چنانکه
عام را بران ولالت است و بجهت این افراد اخذ اجرت بر رقیه و تعلیم زن بقیه
مهرست قهقهه اینی تحریر الکلام فی المقام و المصیر الی الترحیح من ضیق العطن
و لاسیما بما لا مدخل له فیما نحن بصدد و فصل ابن عمر گفته آنحضرت فرمود چه
اجرت اجبیر قبل از آنکه عرق او خشک گردد و این را ابن ماجر روایت کرده

و درین باب است از ابی هریره نزد ابی یعلی و سہمی و از جابر نزد طیرانی و سہمی
 است و ابو سعید روایت کرده که فرمود هر که مرد و رگیرد اجرت او را نام برد
 و در آن انقطاع است نزد عبد الرزاق و سہمی از طریق ابو حنیفہ رح بوصولش
 پرداخته و در تضمین اجیر خاص باشد یا مست ترک آنچه صاحب تمسک باشد نیاید
 مگر از علی و عمر هر که خواهد مقلد ایشان شود و فمال نعم من یقلد و در تلف عین در
 دست اجیر بدون جنایت او و جوی از برای تضمین اجیر نیست چه وی اجیر بر حفظ
 بنشیند و نه غیر مستلزم اخذ مال او بدون دلیل است آری اگر این اختلاف بجنایت
 وی باشد تضمین او بر بگذر جانی بگذشت بر مال غیر مست و منجمله جنایت است
 تعاطی در صناعتی که بدان خبرت ندارد و آنرا چنانکه باید نمی داند دیگر بدون
 اوست بجای خوفناک با عدم غلبه ظن بسلامت و اگر چه این مسافرت باجیر
 سعد و از تفریط است لیکن نزد ما از وادی جنایت بر مال غیر می نماید چه نعم
 از برای تلف تسبیب در حکم مباشرت زیرا که اگر چنین نمی کرد عین تلف
 نمیشد و نه غیر بر اخذ آن مسلط میگردد و از موجبات ضمان است تفریط مستاجر
 علیه و حفظ چیست دادن اجرت بوی و تخلیه میان عین و میان او مگر بجهت آنکه
 در حکم ماترم بحفظ اوست و چون نگاهداریش نکرد در حکم متلف گشت و اگر چنین
 نمی بود صاحب مال ترک قیام بحفظ آن عین نمی کرد و لیکن این تضمین وقتی است
 که تلف عین بامری ممکن الدفع از اجیر باشد و اگر نباشد همچو آفات سماوی و
 حبش غالب پس بر اجیر حافظ ضمان نیست چه از آن بیچاره تفریطی نبوده و برین
 تفصیل حمل حدیث علی البید ما اخذت حتی تؤوی باید کرد و حاصل آنکه اجیر بر
 عمل در عین یا بر حمل آن غیر مضمون علیه است مگر بر آنچه از جنایت او باشد و
 تضمین بر تفریط و در حفظ بی وجه است خواه تلف عین بامر غالب باشد یا غیر
 غالب زیرا که وی موجد برین کار نبود و اگر استیجار اجیر بر حفظ عین بود بلام
 بر جنایت خود تضمین قیمت آن عین باشد زیرا که تلفش بسبب تفریط اوست

چه نزد این نفری که آنچه مطلوب از تاجیر بر حفظ بود بجا نیاورد و بدانما نظر فی تضمین آلاء
والله اعلم

باب در بیان احیاء موات

عروه از عاقلان از آنحضرت صلعم آورده که فرمود هر که آباد کرد و زمینی را که از آن هیچ
نیت می اخذ است بآن زمین عروه گوید و عمر در خلافت خود به همین حدیث حکم کرده
رواه البخاری و روایت سعید بن زید از آنحضرت صلعم باین لفظ است که هر که زنده
کرد زمین مرده را این زمین او راست و زمینی که زمینش نموده و گفته که مرسل آمده
است و موقوفه قال و اختلف فی صحابه فقیل جابر و قیل عاقلان و قیل ابن عمر و راجح
اول است و صعب بن جثامه ابن عباس را خبر کرده که آنحضرت فرموده است نیت
حمی مگر از برای خدا و رسول رواه البخاری و امام در حکم نیت درین باب و فرمود
نیت ضرر و نه ضرر و این را احمد و ابن ماجه از ابن عباس آورده اند و نزد ابن
ماجه مثل آن از حدیث ابی سعید هم آمده و در موطا و مسلام و می شده و تحقیق
نهی یعنی نهی تحریم است و هر امر بر هر صفت که باشد و این حدیث قاعده عظیمه از
قواعد دین است جزئیات و کلیات شریعت حقه شایسته است و حکمش هر جا جای
است مگر آنکه دلیلی بر تخصیص این عموم آید و مجوز مضار و در بعضی صور مطالب
بدلیل است اگر بسیار پذیرفته شود ورنه این حدیث بر روی او باید زد و الله
لارین بهین اکتفا **فصل** آنحضرت فرمود هر که چاهی کند و او را چهل گز عطن
از برای ماشیه اش باشد رواه ابن ماجه عن عبد الله بن مغفل و لیکن سندش
ضعیف است و این در صورت عدم ضرر و ضرر است و وائل بن حجر حضرمی را
پاره زمین و در حضرموت بخشید چنانکه احمد و ابوداؤد و ترمذی روایتش کرده اند
و ابن حبان صحیحش گفته و در روایت ابن عمر آمده که زبیر را بقدر حضرت فریق طاع
کرد و وی اسپ را تا آنجا و و انید که بالیستاد باز تا زیاده خود بیند اخت فرمود تا آنجا

که سوط رسیده است بدید و لیکن در سندی نزد ابوداؤد و ضعف است
مشرعیت اقطاع از حکم برای رعایا و هر که در جایگزین او نشنیده است
ست باین اوله بلا نزاع و فرمود مردم شریک اند در سکه چیز گاه و آب و آتش و
این را احمد و ابوداؤد روایت کرده اند و رجالش ثقات اند

باب در بیان وقف

رسول خدا صلعم فرموده انسان چون مرد عمل او از وی منقطع شد مگر سه چیز کلی فقه
جاریه و دیگر علم منتفع به سوم ولد صالح که داعی از برای اوست رواه مسلم مراد بصدقه
جاریه وقف زمین و مانند آنست در راه خدا به نیت قرب و داخل است در علم نافع
تکاتب کتب دینی و تالیف در احکام شرعی و وقف کتب برای علم و عمر زمینی در
خیبر یافت و از آنحضرت درباره آن امر خواست و گفت یسح مال انفس از زمین
نزد خود بیا فقه ام فرمود اگر خواهی اصل را حبس یعنی وقف کن و حاصلش را صدقه
گردان پس عمر آن را صدقه گردین شرط که اصلش فروخته نشود و در ارث و میراث
نزد و حاصلش را در فقر و قربی و رقاب و سبیل خدا و این سبیل و ضیف تصدق
ساخت و گفت نیست گناه بر کسی که ولی اوست در خوردن از آن بمعرفه اطمینان
صدیق بدون تنول مال و این لفظ مسلم است اگر چه حدیث متفق علیه است و در لفظی
از بخاری چنین آمده که تصدق کن باصل بر آنکه فروخته نشود و در میراث و ادویه نیاید
و لکن میوه آن صرف نموده شود و این ظاهر در آن است که شرط از کلام نبوی است
و جمع ممکن است باین طریق که عمر این را بعد از امر نبوی شرط کرده پس بعضی روایت
رفع کردند و بعضی موقوف بر عمر داشتند و در حدیث ابی هریره است اما خالد پس
اورع و اعتد خود در راه خدا حبس ساخته و این نیز متفق علیه است و دال است
بر مشروعیت وقف و از اعظم حجج بر صحت وقف مشاع حدیث ثامنونی مالک
یا بهی النجار فقالوا لا نطلب ثمنه الا الی الله است و این حدیث صحیح است که در فقه

بنام مسجد نوی آمده چه ظاهر آنست که حاکم مذکور مشترک بود در میان ایشان و
 میتوان گفت که نیست مانع از آنکه هر یکی را از بنی النجار نصیبی محین در آن حاکم باشد
 حاصل آنکه قائل بجواز وقف مشاع محتاج با استدلال نیست و دلیل اگر نیست بر
 ذمه مدعی حصول مانعی از آنست

باب در بیان هب

میان مسلمین در جواز هبات خلافتی نیست گویا کلاً اجماع است مگر از ابن اصبغ
 فقیه شافعی مؤلف کتاب شامل نقل خلاف کرده اند و این از غرائب علماء است -
 نعمان بن بشیر گفته که پدرش نزد رسول خدا آمد و گفت این سپرد خود را غلامی بخشیدم
 پرسید هر یک سپرد اشل این داد و گفت نه فرمود باز پس گردان و در لفظی چنین
 است که پدرم نزد حضرت رفت تا او را بر صدقه من گواه گیر و حضرت فرمود با همه زنده
 این چنین کرده گفت نه فرمود بترسید خدا را و عدل کنید میان اولاد شما پس پدر
 برگشت و صدقه را باز گردانید شفق علیه و در روایتی از مسلم است که فرمود گو آه کن
 برین کار غیر مرا آیا خوش می آید ترا که در نیکی با تو بنگران برابر باشند پس چنین
 مکن و این دلیل است بر وجوب تسویه میان اولاد و هو الحق حاصل آنکه آنحضرت
 صلعم امر بتسویه فرمود و او تعالی و محکم کتاب متولی کیفیتش شد و تفضیل را جور
 نام نهاد پس هر که زعم کند که این تفضیل بسببی از سباب همچو بر و نحو آن جائز
 برومی دلیل است و آوروں اعم ازین حدیث همچو آیه هل جزاء الاحسان الا
 الاحسان و نحو آن سودمند نیست زیرا که بر فرض شمول این آیه بر محل نزاع
 اعم است از حدیث تسویه بلا خلاف پس بنا بر عام بر خاص واجب آید و این مجازا
 در غیر آن چیز باشد که او تعالی متولی قسمت آن شده و کیف که او سبحانه حکم
 را می بیند و اعدل العادلین است و یوصیکم الله فی اولادکم للذكر
 مثل حظ الانثیین فرموده و استدلال بر جوازش بقول آنحضرت ارجحه

و از رویه باین طریق که ارتجاع را با آنکه در ملک اوست معنی نیست از بطلان بجای
 است که بر هر که اولی فهم دارد مخفی نیست چه امر برده و ارتجاع قاضی بعد م حوا از تفصیل
 و وجوب رد و ارتجاع است و بر خروج آن از ملکش دلالت نیست نه بمطابقت
 و نه بتضمن و نه بالتزام بلکه استدلال بر آن بلفظ ایس که ان یکو نو الک فی البر
 اولی تر ازین استدلال باطل است زیرا که احاله منع بر اختیارش کرده اگر چه
 حق وجوب تسویه و تحریم مفاصله میان اولاد است زیرا که جوهر است و جوهر حرام
 است و تعلیقش بحجت پدر با ستوار اولاد و در بر موجب عدل بودن مفاصله
 نیست بلکه همان ستم است و مراد آنحضرت صلوات الله علیه منفضل بر فعل اوست که
 با آنکه این کار جوهر است سبب عقوق از بعض اولاد نیز هست و مقام احتمال تطویل
 و بسط دارد و پدر و الای که در دلیل الطالب از آن تضار و طر کرده فصل آنحضرت
 فرماید عالم در همه خود همچو سگ است که قی کرده میخورد و این متفق علیه است از
 حدیث ابن عباس و در روایتی از بخاری آمده ما را مثل سون نیست آنکه عود و زهره
 میکنند همچو کاس است که قی میکند و در آن رجوع مینماید و از ابن عمر و ابن عباس
 مرفوعاً آمده که حلال نیست مرد مسلم را اینکه عطیه دهد باز و در آن برگردد و اگر پدر و
 به پسر میدهد یا از حبه ابل السنن و احمد و صحیح الترمذی و ابن حبان و الحاکم و غرض
 از تشبیه عالم در همه بکلب مبالغه در زجر است چه این صورت بغایت شنیع و
 قبیح است و ظاهر آنست که دلالت حدیث بر تحریم رجوع در همه مطلقاً است مگر
 بهیه پدر پس که مخصوص است از آن مگر آنکه حدیث مرفوع حسن از سمره بصحبت
 رسد و لفظ وی نیست اذ اکانت الیه لذهی رحم محرم لم یرجع اخرجه الحاکم و دار
 رویش از ابن عباس کرده حافظ گوید در سنن دینانی ضعف است و ابن جوزی
 گفته برود حدیث ضعیف است پس اگر مشتبه با حجاج شود مختص ذمی رحم از
 عموم باشند همچنین اگر حدیث ابی هریره که نزد ابن حزم است مرفوعاً بلفظ الوهاب
 استحق بهیه مالم یثب فیها و حدیث ابن عباس نزد طبرانی مرفوعاً در کبیر بلفظ من و

بهینه فواحش بهاحتی ثواب علیها اگر بصحت رسیده شخص سه غنیمت ثواب علیها باشند
 و رجوع در آن جائز بود و لیکن حدیث ابی هریره را این ابو موسی تضعیف کرده و حاکم
 تصحیفش از قول عمر آورده **فصل** قول ناکل و میت دال بر رضای اوست بخرج
 موهوب از ملک و می و دخول در ملک موهوب له و همیشه معتبرست زیرا که چون
 موهوب له استعمال سه با نقد کرد و گویا استعمال مال مرد مسلم بطیب خاطرش نمود
 و باطل نخورد و زیاده بر نقد معتبر نیست پس چون موهوب را قبض کرد یا ترک
 قبض نمود و سکوت کرد و رد نمود در آن کفایتست و زاعم عدم اتحام سهی مگر
 بقبول محتاج دلیلست و حجتی بر اشتراک قبض در سهی قائم نیست عائشه گوید آنحضرت
 صلعم مدیه قبول میکرد و بر آن مکافات مینمود رواه البخاری پس اثبات بر مدیه از
 باب مکارم اخلاقست واجب نیست و از نیجاست که چون مردی ناقه یا حضرت
 داد و بروی مکافات کرد و پرسید که راضی شدی می گفت نشدم زیاده
 داد و فرمود راضی شدی گفت آری رواه احمد و صححه ابن حبان و فرمود هر که
 سهی داد و می احتی است بدان مادام که عوض نگرفته شده است بر آن و این را
 حاکم از ابن عمر آورده و صحیح وقت اوست و سخن برین اثر گذشت **فصل** عمر
 گفته سوار کردم کی را بر اسب در راه خدا پس صاحبش اضاعت او کرد و گمان
 بردم که می آنرا از زان فرود شد آنحضرت را ازین ماجرا پرسیدم فرمود و خریدن
 اگر چه ترا یک درهم بدی متفق علیه وجه نهی آنست که بظاہر و معنی عود و سهی صدقه
 ست و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود بدیه فرستید با هم دوست دارید یکدیگر را
 و این را بخاری در ادب مفروضه اخراج کرده و ابو یعلی بسند حسن روایتش نموده
 و لفظ انس مرفوعاً اینست بدیه فرستید با هم زیرا که بدیه میکشید و می بر دکنه
 را رواه البزار با سناد ضعیف و ابو هریره گفته فرمود ای زنان مسلمان خوار و خرد
 نشموزنی بدیه زن همسایه را و اگر چه یک سم گوسفند باشد و این متفق علیهست ^{مقصود}
 مبالغهست در حث بر بدیه همسایه از برای همسایه نه حقیقت فرسند زیرا که عادت

باید ای آن جاری نیست و ظاهرش نمی هست ممدی را از استعمار به یه خدا و پیوسته
 او بروی که مودی بیک اید اگر دو و تحمل که این نمی از برای ممدی له باشد تا وی
 آن بدید را محقر نه انکار و تحمل که هر دو امر مراد باشد و شاید که اولی همین است
 حکم بدید رشوت در باب الربا که شست

باب در بیان عمری و رقی

حفت فرمود عمری کسی است که او را بخشیده و این متفق علیه است از حدیث جابر
 و لفظ مسلم چنین است که گاه دارد بر خود اموال خود را و تبا نه نکند آنرا چه هر که عمری
 کرد این عمری او را و عقب او را است در زندگی و بعد موت و در لفظی این است عمر
 که رسول خدا آنرا جائز داشته است که هی لك و لعقبك گوید و آنکه هی لك
 ما عشت گفته آن اصحاب عمری بر میگردد و لیکن این زیادت مذهب است از
 قول ابی سلمه پس بقیام حجت نیز در لفظ ابی داود و تسائی چنین است که لا
 ترقبوا ولا تعبروا و هر که رقی یا عمری کرد آن ورثه او را است و این نمی محمول
 بر کرم است یا بر تحریم و هر چه باشد مراد آنست که نباید کرد و چون کرد صحیح شد
 زیرا که العمری جائز آمده پس منسوخ نتوان گفت و ظاهر او له آنست که بر هر چه
 سمای عمری و رقی صادق آید آنرا حکم است یعنی ملک معمر و مقرب باشد
 همچو سائر اطلاق او و شک نیست که بر اطلاق و تقیید مدت عمر این معنی صادق
 است و در تقیید بیش یک ماه یا یک سال یا زیاده ظاهر عدم صدق این
 بروی است پس در حکم عمری و رقی نباشد و ظاهر له و لعقبه همچو است صلاح
 تنسک نیست و گفته اند که مطلق عمری همه است پس اگر ذکر عقب بشرط باشد
 مطلق نماند چه عمری آنست که چنین گوید انعمت بك فقط و نیز صلاح تخصیص
 یا تقیید نیست چه شی زائد بر سمای عمری است و اگر فقیه که عمری اعم است از
 اطلاق و تقیید بیک عمر معمر تنها و ذکر عقب با او یاری تنسک نیست که تخصیص

بموافق عام هیچ نباشد لاسیما چون مفهوم تقبیل بود که سخن بصدد ده و پنجاه تقبیل
بموافق مطلق که تقریری الاصول

باب در بیان نقطه وضاله

انس گفته گشت آنحضرت صلعم بر خرامی افتاده در راه پس فرمود اگر نمی رسیدم
که از صدقه باشد میخورم و من متفق علیه ظاهر آنست که تعریف اشیا و محقره همچو قمر و
عصا و نحو آن غیر واجب است و حدیث و جوب تعریف سه روز در پنج چیز ما
ضعیف است و در سندش مقال و باجمله ترخیص و محقرات مخصوص عموم احادیث
دارده و در وجوب تعریف یک سال است و لاجب عن ذلک نهیدن غایب است
گفته مروی نزد آنحضرت آمد و از نقطه پرسید فرمود عفاص و و کار او را بشناس
و تا یک سال بشناسان اگر صاحبش آمد فبا ورنه نشان تو با او است پرسید
گشده گو سفند راجه حکم است فرمود این تراست یا برادر ترا یا اگرگ را گفت حال
شتر چیست فرمود ترا با دی چه کار است دی سقاء و حذرو ما را همراه خود دارد
و درخت میخورد تا آنکه مالکش او را بخورد این نیز متفق علیه است و لفظ مسلم ازین
این است که هر که ضاله را جا دهد وی خود ضال است مادام که تعریفش نکرده و در
حدیث عیاض بن حمار فرمود آمده که هر که نقطه یا بد بران دو گواه عادل گیرد
و عفاص یعنی آورد و و کار یعنی سر بند آنرا نگا دارد و نقطه را غائب نکند اگر ب
نقطه آید احق باشد بدان ورنه مال خداست هر که را خواهد بد بد رواه احمد و
ابن اسنن و صححه ابن خرمیه و ابن حبان و باجمله غایت مدت تعریف یک سال
و همین است طبرانی و تعریف سه سال که در حدیث ابی آمده معلل بعلل و مآول
تا ویلات است و مصیر بسوی آن متعین و مراد بآدم صاحبش آنست که در شمار
یک سال یا نزد نقصان آن بیاید چنانکه حرف فاعل بدان مشعر است پس اگر آن نقطه
نقطه را بوی تسلیم نماید ورنه خودش بدان منتفع گردد و چون بعد از شفاع آید ضامن

آن باشد بشرطیکه بر جان خود صرف کرده نه در غیر آن و مسلم از عبد الرحمن بن عمار
 یمنی روایت کرده که نمی فرمود رسول خدا صلعم از لقطه حاج و در حدیثی دیگر آمده که
 حلال نیست لقطه مگر از برای معرفت و تعریف لقطه مکه است از تعریف دیگر
 لقطه ما و در حدیث مقدم بن معاذ یکر ب آمده که فرمود حلال نیست صاحب دمان
 از درندگان و نه حمار اعلی و نه لقطه از مال معا به مگر آنکه مستغنی شود و معا به از آن
 اخراج شود ابو داود

باب در بیان ودیعت

آنحضرت فرمود کسی که نهاد و ودیعت خود نزد کسی بروی ضمان نیست و این را
 ابن ماجه بسنده ضعیف از عمر بن شعیب عن ابیه عن جده روایت کرده و نزد ^{خطه} دار
 ست بلفظ لا ضمان علی مؤمن و در سندش نیز ضعف است و لکن مجموع این
 احادیث منتهض بر عدم ضمان بشرط عدم خیانت و جنایت و تعدی در حفظ است
 زیرا که در بعض طرق تقلید بلفظ غیر المغل آمده و مغل بمعنی خائن است و جنایت و
 تعدی میجو خیانت باشد و اما حدیث علی البیه ما اخذت حتی تؤدی پس ان لا یضمن

باب در بیان فرائض

اهل علم از مجتهدین و غیر هم درین باب توسع بسیار کرده اند ولیکن احق بتدوین و
 عمل بها نیست که کتاب وسنت ثابت شده و مجرور ای و خور تدوین نیست خصوصا
 در کتب بدایت ابن عباس گفته آنحضرت فرمود بحسب پانیه فرائض یعنی سهام میراث
 را با اهل آن و آنچه بماند از برای اولی رجل ذکر باشد و این متفق علیه است و وقت
 رجل بلفظ ذکر بغیرض تاکید است و فائده آن دفع توهم تجوز یا سهو یا عدم شمول
 باشد و این عربی گفته فائده اش آنست که احاطه بجمیع میراث ذکر را باشد نه انشی
 را یا مراد بلفظ رجل مجرد نبوت و قوت در امر است پس حاجت بذکر ذکر رفت یا

رجل مصحح شخص شامل ذکر و انشی بود لهذا ذکر کرد و یا احترام از دشمنی است و سبکی گفته
 ذکر صفت اولی است نه صفت رجل و تبعه الکرامی و فرمود و ارث نمیشود مسلمان
 کافر را و نه کافر مسلمان را متفق علیه من حدیث اسامه بن زید این یکی از موانع
 ارث است و در اجماع نیست قریب بر آنکه کافر حربی باشد یا ذمی یا مرتد و مقبول
 نیست تخصیص مگر بر رجل و قول صحابه صحابو هم قبول نموی نمی تواند شد این عمر گفته
 آنحضرت فرمود نیست تو ارث میان اهل دولت و این نزد احد و اهل سنن است
 بنزدی و مراد بجهنم کفر و اسلام است پس بموجب حدیث اول باشد و لیکن این
 عمل بعدی دارد و در حدیث ملل کفریه مختلفه بعضی از بعض خلاف است و در میراث
 مرتد احوال است و حق آنست که مرتد بموجب کافرست از اهل ملت اسلام نیست پس
 حدیث اول شامل مرتد باشد و دلیل بر تخصیص مرتد نیامده فصل ابن مسعود در
 باره مردی که دختر و دختر پسره و خواهر گزشت از آنحضرت صلعم روایت کرده
 که فرمود و دختر نصف است و دختر پسره را سدس و این بنا بر تکمیل دولت
 باشد و آنچه باقی ماند خواهر راست و این نزد بخاری و مسلم است و عمران بن
 حصین گفته مردی نزد آنحضرت آمد و گفت پسره بپر مبرد ما را از میراثش چه
 میرسد فرمود ترا سدس است چون برگشت باز خواند و فرمود یک سدس
 دیگر تراست چون برگشت باز خواند و گفت سدس دیگر طعمه است و این
 نزد احد و اهل سنن است نزدی گوید صحیح است لیکن از طریق حسن بصری از
 عمران آمده حسن را از وی سماع نیست و لفظ طعمه گو یا کنایه از تعصیب است
 چه زائد است بر اصل فریضه و در میراث جد فی نفسه کدام تفصیل شایسته غایب فی ابواب
 همین حدیث باب و آنچه در معنی اوست وارد شده قناده گوید معلوم نیست که
 این سدس همراه که ام و ارث بمجد داده و چون حال ورثه که با جد بودند
 معلوم نشد پس باقی ماند مگر مجرور ایات از علماء صحابه و من بعد هم و تمثیلات و
 تشبیحات بجهت نمی آرد و میتوان گفت که جد نسبت اخوه و اخوات مطلقاً

اقل است زیرا که نزد نبودن و الله تعالی میفرماید و الله اعلم و اب مستطبر اوران و
 خواهران مست مطلقا و هر که را این زعم باشد که در پدر غرضی است که جد و ران
 شریک او نیست و می دلیل آورد و همچنین قول قائل که دلیل مقتضی متفاوت است
 جدا با خود است و باقی را بعد از اخوات بگیرد محتاج دلیل است و در حدیث
 بریده آمده که آنحضرت از برای جد یک سدس قرار داد و میگوید جز او مادر
 نباشد یعنی و اگر باشد حاجب گردد و رواه ابو داود و الترمذی و صحیح ابن ابی شیبہ
 و ابن خزيمة و ابن الجارود و قواه ابن عدی و لیکن درین حدیث نیامده که این
 جد از طرف مادر بود یا پدر و نه اینکه جد مذکور در ج یک پدر میان دو مادر
 بود یا در ج یک مادر میان دو پدر پس تفاسیل و تفاریع که در کتب فقه مذکور
 است و در خوار معان نظریستند است فقهاست و مجرد اجتماع فردی از افراد
 صحابه بر احدی حجت نیست و همچنین اجماع جماعتی از ایشان تا آنکه بمجموع اجماع
 رسند فصل آنحضرت فرمود خال وارث کسی است که او را وارث نباشد
 و این را احمد و اهل سنن جز ترندی از مقدم بن معد یکرب اخراج کرده اند
 و ابو زرعه از می حسینی فرموده و حاکم و ابن حبان صحیحش گفته و ابن حبان
 را طرق است و اقل احوالش آنست که حسن نفیره باشد و ازین باب است حدیث
 ابن اخیست القوم منهم و این حدیث صحیح است و در روایتی نزد احمد و اهل سنن
 جز ابو داود و ابن لفظ آمده که الله و رسولی من لامولی له و الحال وارث
 من لا وارث له و حسن الترمذی و صحیح ابن حبان و در ان دلالت باشد بر ثبوت
 میراث ذوی الارحام و مؤید او است و ما نیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله
 ما و اویند انما ذوی الارحام و قال تعالی و اولوا الاقارب بعضهم
 اولی ببعض و قال للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون
 و للنساء نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون و لفظ رجال و نساء
 و اقربین شامل ذوی الارحام است و اما حدیث سالت ربی عن میراث العمة و

الخاتمه فسارنی ان لامیراث لهما پس در ان مقال است و اگر بصحت رسد نحاش
 تخصیص این دو فرد از عموم ذوی الارحام باشد و تا ویش باین نهج ممکن است
 که نیست میراث از برای این مرد و همراه کسی که اقدام است یا میراث مقتدر نیست
 با آنکه میتوان گفت که حدیث فماتت الفرائض خلاولی رجل ذکر دال بر است
 که اولی الارحام ذکور اولی از انات اند پس حدیث نفی میراث عمه و خاله مفید
 این معنی و مقوی اوست با حدیث وراثت خال و باین طریق جمع میان احادیث
 حاصل میشود و قد قال بمثل ذلک ابو حنیفه رحمه الله تعالی فصل جابر از حضرت
 مسلم آورده که چون آواز کند کودک و ارث گردد از هر چه ابو داود و صحیح این
 جابان و این بنا بر آنست که استملال دلیل حیات است و عطاس و بکار و سخنان
 در حکم اوست و درین باب حدیث است اما همه ضعیف و فرمود نیست برای
 قائل از میراث چیزی و صواب وقت این روایت بر عمر و بن شعیب عن ابی عن
 جده است و اعلم لئیسائی و قواه ابن عبد البر و باجمعه از طریق مروی است که از
 رتبه حسن لغیره قاضی نیست و ظاهر آنست که حدیث شامل قتل عمد و قتل خطا مرد است
 و بر تفرقه و دلیل منتقض نیست و تخصیص بی دلیل مقبول نباشد پس حق حقیق بقبول
 آنست که قاتل عمد یا خطا و ارث مال یا دیت نیست و البیه فیه الجهور و لیکن اگر
 این قاتل بطور دفاع است یا با مر امام حق پس وجهی از برای منع میراث مفروض
 شده غایب باشد و فرمود هر چه را پدر یا پسر فراهم آورد آن از برای عصبه اوست
 هر که باشد و این را ابو داود و نسائی و ابن ماجه از عمر بن خطاب آورده اند
 و ابن المدینی و ابن عبد البر تصحیحش پرداخته و این دلیل است بر عدم وراثت
 و لا و موی اوست حدیث ابن عمر مر فو عا که و لا حجه لیسیت همچو حجه نسب جمع و
 بهیه آن نمیشود و این روایت از طریق شافعی از محمد بن حسن از ابو یوسف شناس گرد
 ابو حنیفه رح آمده و ابن جابان تصحیحش کرده و لیکن نزد بیعتی معطل است و انس
 گفته اش حضرت فرمود افرض شما زید بن ثابت است از حجه احمد و صححه الترمذی و لیکن

معلل بار سال است و درین حدیث با عوجی که در دست اشارت بانکه درین باب جمیع
 بسوی او می توان کرد و لهذا اشافعی در فرائض برومی اعتماد کرده و او را بر تعبیر
 ترجیح داده فصل خلاف در آنکه عبد مالک ارث میشود یا نمیشود اشتهر تر از نام بر علم
 است و ادله در آن بنایت مختلف عم فکیف یقوم الطل والعود اعوج
 و در حدیث حسن نزد نزدیکی از ابن عباس مرفوعاً آمده که اذا اصاب المکاتب
 حدا او میراثا و در ثبوت بحساب ما اعتق منه و این صامح احتجاج است
 بر آنکه عبد و ارث نیست چه درین حدیث از برای جزو باقی بر عبودیت اثبات میراث
 نضر موده و حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً بلفظ المکاتب قن
 ما بقی علیه درهم که نزد او بود او و غیره است معارضه است و جمع میان
 ممکن است باین طریق که حکم عبودیت برومی در ماعدای احکام مذکور در حدیث
 اول است

باب در بیان عول

درین باب مرفوعی تا آنحضرت صلوات الله علیه ثابت نشده و دعوی اجماع صحابه هم بر آن
 مخدوش است بنا بر خلاف ابن عباس در آن و نیست در اثباتش مگر مجروح جهاد
 بعضی صحابه و اجتهاد صحابه بر احدی حجت نیست و لاسیما دمی که مستلزم قطع بعض
 میراث و ارث باشد بلکه صبیح مرید قسمت ترک آنست که اسحاق فرائض باطل آن
 کند و آنچه مانند باولی رجل ذکر و هر که را او تعالی مقدم کرده است او را مقدم
 داشته نصیبش تمام و کمال بدهد و موخر کرده او تعالی را موخر داشته باقی بقیل
 باشد یا کثیر یا و بسیر و مثلاً اگر یکی بر دو زوج و مادر و خواهر گزشت فرض
 خدا از برای زوج نصف است و در صورت عول او را سه شمان میرسد و
 و یک ربع از نصیب او کم میگردد و همچنین مادر را ثلث است و در عول او رابع
 میرسد و این حظ است از نصیبی که او تعالی آنرا فرض و مقدم موده پس قول

ببول جز بلیل راست نیاید و کیفیت که رعایت مصلحت بعضی در شته با و حال نقص که
 منسده پیش نیست بر بعضی دیگر نه از جنس احتیاد جاری بر سن مرضی ست پس
 درین سئله زوج را نصف ترک غیر منقوص و امراثت و اخت را سدس باقی
 می باید داد و جزین سدس خواهر را و دیگر هیچ غیر سدس اگر چه ذات فرض مقدر که
 نصف باشد بوده ست ولیکن این نصف مشروط ست بآنکه اولی تر بدان
 یافته نشود حاصل آنکه اخذ بعض میراث و ارث بجز در ای بی مستند ست و
 خطری که در آن ست مخفی نیست بخلاف تقدیم اول فاول از کسانی که اولی
 میراث شان فرض گردانیده با آنکه داخل زیر حدیث الحقوالاقران نصف
 یا اهلها ست و در آن سلامت از خطر ست زیرا که درین صورت دخول نقص
 بر اقدم و احق نیست بکلیه بر ذوق فیض متاخره و استحقاق بعید نیست و رحم الله ابن
 عباس ما ابصره بعد اذ لا الاستدلال حیث یقول لو قدموا من
 قدم الله و اخر و امن اخر الله ما عالت فريضة فی الاسرار و لیکن شوکا
 رح بعد مدتی در از تالیف حاشیه شفا را لا و ام ازین سئله رجوع کرد و
 رساله بنام ایضاح القول فی اثبات القول نوشت فصل در سئله رد میراث
 و لیلی با مخصوص نیامده و نه در عصر نبوت و قوع رد و فریضه از فرائض معلوم
 شده و لیکن استدلال بر آن با دله متقدمه در میراث ذومی الارحام ممکن ست
 از انجمله و لیلی دال بر استحقاق یکی از ذومی الارحام از برای جمیع میراث ست
 بهیچ حدیث الخال و ارث من کلا و ارث له و چون این معنی در ذومی الارحام
 ثابت شد پس ثبوتش در ذومی السهام با اولی باشد و از اعظم ادله بر رد حدیث
 متلاعنین ست در صحیحین و در آن آمده و کانت حامله و کان ابنها ینسب
 ال امة فحرت السنة انه يرثها و ترث منه ما فرض الله لها و بیان این
 مفروضش در احادیث وارد شده بهیچ حدیث عمرو بن شعیب عن ابيه عن جده
 عن النبي صلعم انه جعل ميراث ابن الملا عنته لامة و لو رثتها من بعده ما اخرجه ابوداود

و در سندش ابن بسیم است ولیکن ترمذی از برای آن شایدهی باین لفظ فرموده
 آورده المرأة تحوز ثلاثة موارث عتیقها و لقیطها و ولدها الذی
 لا عنت عنه مگر در سند این شاهد باینکه ترمذی تمییزش کرده مقابل است
 و وجه استدلال آنست که اُمّ حاضر جمیع میراث و لد خود است و نیست معنی رد
 مگر همین حوز مذکور و الحاصل ان ذال السهم له مع غیره ما فرضه الله
 له فی کتابه و مع عدم الغیر من العصبیات و ذوی السهام له جمیع المال
 فرضاً من الله عن و جل

باب در بیان نکته

این قسم واسطه است در بیان ذکر و انشی و درین شریعت حقّه ذکرش نیامده و نه
 وجودش در خارج متحقق گشته و صحت مسئله مرویه از بعض سلف که درین باب
 واقع شده ممنوع است و بر فرض صحتش میان سوال انشی و میان وجود آن
 در خارج ملازمتی نیست چه تعلق سوال بستمیل گاهی از برای که ام غرض بچراغ فحام
 و تمرین اومان می باشد و حق تعالی در کتاب عزیز فرض بعضی فرائض از برای فکر
 و بعضی از برای انشی کرده و بدان ضرب امثال نموده و بعضی را از بعض احکام
 میسر ساخته و همچنین رسول او نموده ولیکن وجود چنین کس که یک آله همچو آله ذکره
 آله دیگر همچو آله انشی دارد بسیار منقول شده اما میان وجود دو آله و میان
 غیر نیز بودن صاحب دو آله ملازمت نیست لایما و میکه اعتبار بسبق
 بول کنند فصل الامیراث محوس پس قواعد شرعیة معنی است ازان چه تقریر ایل
 و نه بر شرع آنجا خواهد در نفس الامر صحیح باشد یا غیر صحیح متقرر شده و چون
 ترافع بسوی اسلام کنند پس حکم میان شان بشرع اسلام باید چنانکه کتاب عزیز
 بدان صرح و قضاء رسول صلوات الله علیه بر آن قاضی است پس تدوین این فصل چنانکه
 کرده اند و میکنند بی فائده عالمه است فصل قسام اجیری همچو سایر اجزای

مستحق اجرت باشد از کسی که کار او کرده و این اجرت اگر مسماة است مستحق ماسوا
آن نیست و اگر غیر مسماة است اجرت مثل بر حسب عمل باید لیکن آنقدر باید که اجرتش
بهمو اجرت فرزادین اعمال و ضمیمه نباشد زیرا که مرجع این صناعت قسمت کسبو
علم است و علم اشرف صنائع است دنیا و دنیا و نه آنقدر اجرتش باید داد
که بمقدار نصیب بعضی مقتسمین برسد چنانکه درین روزگار میکنند که این ظلم است
ست بلکه سلوک مسلک وسط باید کرد و اجرت بر مقدار انصاف باید داد و قول
بعض اهل علم که اجرت قسام نصف عشر تر که یارب عشر آن باید مجازقه پیش نیست
و بدیلی بر نیگیرد و بلکه اعانت ظلمه قسایین بر اکل مال مردم باطل است و

باب در بیان وصایا

ابن عمر گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود منی رسد مرد مسلمان را که چیزی دارد و در آن
وصیت کردن میخواهد آنکه دو شب بسزد و دیگر آنکه وصیت وی نوشته نزد او موجود
باشد متفق علیه و سعد بن ابی وقاص گفته رسول خدا را گفتم من مالدارم و نیست از
من مگر یک دختر من و ثلث مال خود تصدق کنم فرمود نه گفتیم نیمه مال فرمود نه گفتیم
یک ثلث فرمود یک ثلث ثلث بیست اگر ورثه خود را غنی بگذاری بهتر از آن است
که در ویش بگذاری و پیش مردم دست بسوال بردارند و این نیز متفق علیه است
و در آن دلالت است بر آنکه اقتضای بثلث بنا بر علت مذکور است و چون و اگر
حقیقی از قرابت موجود نباشد اقتضای بثلث هم واجب نبود و لیکن این اجماع
نیست زیرا که جمیع از اکابر علماء را بان رفته اند که هر که را جز بیت المال و ارث نبود
تصرفاتش جز در ثلث نافذ نیست و این ثلث که بر یکی را و در آن اذن تصرف داده اند
با اعتبار آن قرب مقرب است که میت از برای جان خود بدون ایجاب شرعی
بجای آورد پس این ثلث ما ذون بیت و اما آنچه بر میت واجب است خواه
حق خدا باشد همچو زکوة و کفارات و حج که میت معتقد و خوب اوست یا حق

آدمی باشد همچو دیون پس واجب اخراج آن از راس المال است قبل از همه
 شئی و این تفصیل که در میان تعلق مال ائمه از میان تعلق مال و انهار ذکر میکنند
 چیزی نیست و اصلاً تأثیری ندارد حاصل آنکه چون میت بر حقوق خدا و
 حقوق آدمیان که بر او نه اشش واجب بود اخراج آن از راس ترک که او واجب
 است بعد از آن در باقی نظر کنند اگر میت وصیتی بکدام قربت غیر واجب بود
 کرده است اخراجش از ثلث باقی واجب باشد زیرا که ایزد تعالی دستور
 تصرف ثلث مالش از زانی داشته بهر طور که خواهد صرف کند مگر بشرط عدم
 ضرر از همچو تفصیل بعضی ورثه بر بعضی یا اخراج مال از ورثه تا از برای مقصدی دین
 بلکه از برای مجرد احرام و رثه سپس درین قرب که میت از برای خود مقرر کرده
 رفته است دیدنی است اگر مستغرق ثلث باقی بدون زیادت و نقصان است
 انفاذش واجب و اگر زیاده است انفاذ را که جز باذن و رثه نمی تواند شد
 و نزد اذن و رثه رضای شان بر خروج پاره از مال مملوک خود کم باشد یا بسیار
 حاصل گشت و اگر کمتر از استغراق ثلث است فاضل از ثلث و رثه را باشد
 فهدیه الحق الذمی لا ینبغي العدول عنه و اما گردانیدن بعض حقوق واجب الهی
 از ثلث و بعض از راس مال پس بی اصل است و جز مجروحیات فسخه نیست
 و ظاهر نزد ما آنست که میان حقوق واجب خدا و حقوق آدمیان در تخریج آن از
 ترک فرقی نیست و نه تقدیم حقوق آدمی بر حقوق خدا واجب بلکه جمله حقوق کیان
 است زیرا که مشترک است در وجوب بر میت و لافرق بین واجب و واجب
 و هر که زعم کند که بعض حقوق اقدام از بعض است برومی دلیل آوردن واجب
 با آنکه اگر کسی گوید که حقوق خدا اقدام از حقوق بنی آدم است و بقوله صلواتم قدین
 الله احق ان یقضی ستمدلال نماید بعید از صواب نیست اگر نه این می بود که مرا
 بقضی یفعله الفاعل است همچو قریبی که از طرف قریب خود حج بکند و از وی صوم نهد
 نه آنکه مال از برای این کار کردن بدیده که این محتاج دلیل دال بر صحت او است

تا بر ایجابش چه رسد و در حدیث معاذ بن جبل آمده که فرمود رسول خدا صلعم او تعالی
تصدیق کرد بر شما بثلث اموال شما نزد وفات شما از برای زیادت و حسنات
شمار و اه الدارقطنی و اخرجه احمد و البزار من حدیث ابی الدرداء و این مابجه من
حدیث ابی هریره و کلمات ضعیفه لکن قد تقوی بعضها ببعض و عائشه گوید مردی
آمد و گفت ای رسول خدا ما در من ناگمان جانم رفته و وصیت نکرد و
گمان دارم که اگر سخن بگیرم از طرف خویش صدقه میداد و او را اجرت اگر از
جانب وی صدقه دهم فرمود آری و این متفق علیه است و لفظ مسلم است این
بحث طویل الذیول و متشعب الاوله از معقول و مقول است و حسن اقوال است
که تعلق ثواب و عقاب بعد از موت انسان جز بسبب از وی نباشد پس ثواب
همچو صدقه جاریه و علم نافع و ولد صالح است و شک نیست که این هر سه چیز سعی
آدمی است و ظاهرش حقوق هر برتر از ولد و والد است دعا باشد یا جز آن نه هجر و دعا
چنانکه لفظ یدعوله بران دال است و جمله سعی انسان یکی است حسنه است که
آنرا جاری کرده و با جمله هر چه بودن او از سعی انسان صحیح است شرعاً یا عقلاً در
حقوق آن انسان ریسی نیست و این در سعی حسن است و در عکس آن جاری است
ست سینه و وصیت متضمن اثم یا قطعیت رحم و نحو آن است و در مثل این امور
طرد و عکس اشکالی نیست زیرا که مندرج است زیر قوله تعالی و ان یسئل الانسان
الا بهی مشکلی اگر نیست در کارهای است که از سعی انسان نیست مثل حدیث صیام
و لی بیت از طرف میت و همچو حج از طرف اخت و از طرف شهربه و نه پیشه که
آنحضرت صلعم بران تفریق ایشان فرموده است همچو دعا از برای اموات نزد ذکر
و زیارت قبور موتی و نحو آن از امور پس بعض مردم تاویل این کارها میکنند
و بسوی نوعی از سعی ارجاعش می نمایند حالانکه بطبی از برای این تاویل و
ارجاع نیست بلکه اولی آنست که چنان گویند که آنچه مخالف است با آنچه مذکور آمده
مخصوص این عموم است و بنا بر عام بر خاص امری متفق علیه علماء را اصولی باشد

و اگر تاویل ناکزیر است پس تاویل چیزی باید کرد که مخالف عدل خدا و حکمت الهی
 است همچو تعذیب میت بیکار اهل دی چه تاویل این قسم امور محتاج الیه جمهور
 است و کیفیت که تعذیب بدون سبب از انسان عدل نباشد و نه موافق
 حکمت است فمذا خلاصه ما ینفی القول به فی هذه المسئلة فصل ابی امامه
 گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود خدا هر دوی حق را و بداد پس نیست
 وصیت از برای و ارث از هر چه احمد و حسنه الترمذی و قواه ابن خزمیه و این
 اخبار و دودار قطنی روایتش از حدیث ابن عباس کرده و در آخرش زیاده
 نموده الا این را نوشته و استنادش حسن است و با بجملة در مشروعیست و است
 از برای اقارب قبل از نزول آیه موارث خلافت نیست و بعد از نزول آیه
 پس در آن خلافت است و لکن شک نیست که آیه منسوخ است بحديث و
 حدیث متضمن بشارت بسوی آیه موارث است پس نتوان گفت که نزد بعض
 اهل اصول منتهض از برای نسخ نیست زیرا که این نسخ بشارت مذکور واقع شده
 آری خلافت در منسوخ است که آیا جو از است یا وجوب و حق آنست که منسوخ
 مجموع مفا و آیه است چنانکه حرف نفی در لا وصیته لوارث بدان مشتمل است لایما
 لفظ ابن عباس که لایجوز لوارث وصیته کما اخرجہ الدارقطنی موصولا و ابوداؤد
 مرسلأ و اما معارضه میان این حدیث و حدیث اذن تصرف در ثلث مال پس
 جمع ممکن است باین طریق که اذن مقید است یا مختص بانکه وصیت غیر وارث
 را باشد حاصل آنکه وصیت از برای و ارث ممنوع است بنص حدیث و بر
 زاعم چون دلیل است و لایما چون این وصیت بقصد ضرر بعضی ورثه باشد
 که این حرام است بقرآن قال تعالی غیر مضار و قال فمن خاف من
 حوص جفأ و انما الایه و کذلک هر وصیت که مخالف شرع شریف باشد
 باطل است و منع وصیت ضرر از کتاب و سنت ثابت و بمجملة آن کی تفضیل
 بعضی ورثه بر بعضی است و رسول خدا آن را جو نامیده و با بجملة ظاهر ادله عدم نفاد

چیزی از وصیت ضرر است خواه بثلث باشد یا بکثر یا بزیاده بلکه لائق رد آن
بر فاعل اوست و احادیث اذن بثلث مقید است بعدم ضرر و علامه شوکانی
را در آن رساله مختصره است

کتاب ایمنیات

ابن مسعود گفته آنحضرت فرمود حلال نیست خون مرد مسلمان که گواهی میدهد بآ
له الا اله الا فی رسول الله مگر یکی از سه کار نسیب زانی و نفس بنفس و تارک دین
خود و مفارق جماعت رواه ابی حاتم و حدیث متفق علیه است و در حدیث عائشه
مرفوعاً آمده روانیت کشتن مسلمان الا در یکی از سه خصال زانی محض و فزوی که
بکش مسلمان را بعد از پس کشته شود و مردی که بیرون شود از اسلام و محاربه
کند با خدا و رسول پس کشته نشود یا بر دار کشیده آید یا در کوه شود و از زمین
رواه ابو داود و النسائی و این تخییر ثابت است از قرآن کریم و هو انحنی الله
لا محیی عنه و نقسمه که درین هر سه عقوبت از ابن عباس رضی الله عنه آمده
حجت نیست ابن مسعود گفته رسول خدا فرموده اول حکم که در میان مردم کنند
روز قیامت در خونها باشد متفق علیه و فرمود هر که بکش بنده را یک شمشیر او را
و هر که جدع کند عبد را جدع کنیم او را و این نزد احمد و ابی حاتم و ابی حاتم
نموده و لیکن روایتش از طریق حسن بصری از سمره آمده و در جمیع حسن از
سمره اختلاف است و در روایتی آمده هر که خصی کند بنده خود را اما او را خصی
کنیم و این زیادت را که نزد ابی داود و النسائی است حاکم صحیح گفته و در حدیث
ابن عباس لا یقتل حر بعد متر و کین اند بلکه قتل حر بعد خواه بنده انیکس باشد
یا غیر ثابت است و خواه عقیق باشد یا مولی و مؤبد اوست قوله تعالی النفس
بالنفس و اوله سنت و ارد اند بر قتل مرد عوض زن بدون تسلیم که اثمی از او
زن و در حدیث غمره خطاب آمده آنحضرت راستند میفرمود کشته نشود و در

عوض پس و این را احمد و نزدی و این ماجه روایت کرده اند و نزدی گفته مضطرب
 است و این خبر و و سبب تصحیحش بر داخته و چون ابی حمیفه از امیر المومنین علی
 پرسید نزد شما چیزی از وحی جز قرآن هست فرمود نه سوگند بکسی که دانه شکافت
 و نسبه پیدا کرد مگر فهمی که خدا مردی را در قرآن عطا فرماید و مگر آنچه درین صحیفه
 است گفتم در صحیفه چیست فرمود دیت است و درمانیدن بندی و آنکه کشته نشو
 مسلم کجا فرواه البخاری و اخرجه احمد و ابو داود و النسائی من وجه آخر عن
 علی رضی الله عنه و گفت خونهای مسلمانان برابرست و میدود و بذنه مسلمانان
 او نامی ایشان و اینها یکدست اند بر غیر خود با و کشته نشود مومن کجا فرواه
 در عهد خود و این را حاکم صحیح گفته و انس بن مالک گفته دختری را یافتند که سرش
 میان دو سنگ کوفته شده او را پرسیدند که این کار با تو که ام کس کردی
 فلان یا فلان تا آنکه ذکر یکی یهودی کردند ایشان را پس یهودی را
 گرفتار ساختند وی اقرار کرد و آنحضرت فرمود سزاوار میان دو سنگ شکنند
 حدیث متفق علیه است و لفظ مسلم است پس این قول که حد جز بلیف نباشد
 باطل است و از عمران بن حصین آمده که غلامی از ان مردم فقیر گوش غلامی
 از ان مردم غنی ببرد فقر از نزد آنحضرت آمدند بر ایشان دینی مقرر نکرد و راه
 احمد و الثلثه با سنا و صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جدّه گفته مردی طعنی نزد
 مردی کرد وی نزد رسول خدا آمد و گفت قصاص من بگیر فرمود تا آنکه به نشوی
 باز آمد و قصاص خو است پس قصاص گرفت باز آمد و گفت لنگ شدم فرمود
 ترا نمی کردم تو تا فرمانی من کردی پس دور کرد ترا خدا و باطل شد لنگ تو
 و نهی فرمود از قصاص جرح تا آنکه صاحبش به گردد و درینجا دلیل است بر
 وجوب تطار بر جرح و اندمال آن و بر قصاص از جرح و این حدیث نزد
 احمد و دارقطنی است و لکن معلل با رسال است و ابو هریره گفته دوزن با هم
 یکبار کردند از قبیلکه بدیل یکی دیگری را بسنگ زد و او را با بچه که در شکمش بود

بکشت انتصام با حضرت کردند حکم داد که دیت چنین او یک غره عبد یا ولیده
 ست و دیت زن بر عاقله اش نهاد و دله او را و هر که با او بود و ندانند او را و او را
 او گردانید حل بن نایفه ندلی گفت ای رسول خدا چگونه تاوان دهم کسی را که
 نخورد و نیاست امید و نه سخن کرد و نه آواز بر آورد همچو کس انداخته میشود یا
 خون چنین شخص باطل باشد فرمود این مرد از برادران کسان است و این را
 بنا بر سجع بندی و می کرد و حدیث متفق علیه است و ابو داود و نسائی روایتش
 از ابن عباس کرده اند و صححه ابن حبان و الحاکم و انس گفته که ربیع بنت نضر عمة
 او و ندان پیشین و تخریجش است و از وی عفو خواستند عفو نمودند و او را
 عرض کردند ابا ادرود نزد آنحضرت آمدند و انکار کردند مگر قصاص آنحضرت امر بقصاص
 فرمود و انس بن نضر گفت ای رسول خدا ثنیه ربیع شکسته شود بخدای که ترا بختی فرستاد
 و دلت شکسته نشود آنحضرت فرمود ای انس کتاب خدا قصاص است تو مرا
 بعفو شد حضرت فرمود از عباد خدا کسی اند که اگر قسم بر خدا کنند سوگند نشیانی
 راست فرماید و این حدیث متفق علیه است اگر چه لفظ از بخاری است و فرمود
 هر که در عیبت کشته شد یا در انداختن سنگ یا سوط یا عصا بروی عقل خطاست
 و هر که عمد آکشته شد آن موجب قصاص است و هر که حائل این قصاص شود بروی
 لعنت خداست آخریه ابو داود و النسائی و ابن ماجه باسناد قوی و ابن
 مبنی بر آنست که قتل و قسم است عمد و خطا و طائفه ما از اهل علم قتل را سه قسم
 ساخته اند و قسم سوم که خطا شبیه عمد باشد افزوده و در آن دیت منقطعه مقرر
 کرده اند و اثبات قود نمود و با ما دیشی که درین باب آمده است دلالت نموده
 و گفته که در ققیل خطا شبیه عمد صد شتر است از انجمله چیل بار و ارباب و لکن
 حدیث زنی که زنی را بسط کشته بود و آنحضرت او را قتل فرموده معارض این انجا
 است و مقام از معارک است محل بسط آن مبسوطات باشد فصل این عمر گفته
 آنحضرت فرمود چون مردی مردی را گرفت و دیگری بکشت قاتل کشته شود و

مسک مجوس گزد و این را و از قطنی موهو لا و مرسل آورد و این قطان
 سمیخت گفته و در جانش ثقات اند که اگر آنکه بهیچ نتیجی ارسال کرده و عبید الرحمن بن
 جیلانی از آنحضرت آورده که آنحضرت مسلمان را را عوض معا بد قتل کرد و فرمودن
 اولی ترکسی ام که وفای ذمه کند و این مرسل سبک نزد عبید الزراق و موصول
 است نزد و از قطنی بذاکر این عمر و لکن اسناد موصول و ایست و این عمر گفته
 کشته شد یک کودک بطریق غیله یعنی فریب عمر گفت اگر تمام اهل صنعادران
 مشترک میشدند همه را عوض این کودک میکشتم رواه البخاری حاصل آنکه
 اگر جماعتی از مردان یا از مردان و زنان در قتل مردی عمد اشتراک یکدیگر کردند
 حتی شرعی کردند همه کشته شوند و ندانند و احتیاج زیرا که ادله قرآنی و حدیثیه در این
 قائل کی باشد یا جماعه فرق نموده و حکمتی که تشیع قصاص از برای آن بوده
 یعنی حقن و یا در حفظ نفوس مقتضی همین است که همگان کشته شوند و هر که
 قائل بعدم جواز قتل جماعت بود حدیثی جمعی شده حدیثی ندارد بلکه غایت
 آنچه بدان استدلال کرده اند تدقیقات ساقطه است که از شرع مظهر و قسلی
 و دیری نیست و علامه شوقانی بر بعض علما عصر برین ابحاث نقض کرده و
 باستیفار جمیع حج پرور اخته و فرمود هر که او را قتل بعد این مقاله ام کشته شود
 اهل آن قتل میان دو اختیار اند یا دین گیرند یا بکشند اخرج ابو داود و من
 حدیث ابن شریح الخزاعی و النسائی واصله فی الصحیحین من حدیث ابی هریر
 بمعناه فصل اگر یکی بیند که مردی یا زن او را میکند قتلش و او نیست زیرا که
 در حدیث سعد بن عباد و در مجموع ما جرم منع از قتل آمده آری نزد این روایت
 انکار منکر مذکور و جیولت میان آن بهره ممکن است واجب باشد چنانکه بر
 غیر زوج واجب است و تا تو اند قتل نکند و اگر انکار آن جز بقتل نتواند بکشد
 چنانکه حکم است از معاضی است

عمر بن حزم گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله یمن کتابی نوشت و در آن این است که هر که
 مسلمان را بدو نجات یکت روی را قصاص است مگر آنکه او بیا و مقتول را
 گردن یعنی بدیت یا عفو و در نفس دیت صد شتر است و در بینی که از پنج کینه
 شد دیت است و در زبان دیت است و در هر دو لب دیت است و در
 هر دو پهنه و در نوک و در صلب و در هر دو چشم دیت است و در یک پا نیم دیت
 و در مامه که بغز پست رسد ثلث دیت و در جائفه که بشکم رسد ثلث دیت
 و در منقله یا نروده شتر و در هر انگشت از انگشتان دست و پا ده شتر و در
 موه که سفیدی استخوان ظاهر کند پنج شتر است و مرد کشته میشود و زن
 و بر اهل ذمب هزار دینار است اگر چه او دانی الهامی و انسانی و این
 خزینه و این ابحار و این جان و احمد و اختلفوا فی صحته و ابن مسعود گفته آنحضرت
 فرمود دیت خطا خمس است بشت حقه و بشت جذع و بشت مخاض و بشت
 بنات لبون و بشت بنی لبون اگر چه الدار قطنی و لفظ مشن اربعه بشت بنی
 مخاض بدل ابن لبون است و لکن اسناد اول اقوی است و ابن حدیث را
 ابن ابی شیبه بطور دیگر بطریق وقف آورده و موقوف اصح است از
 مرفوع و ابو داود و ترمذی روایتش بطریق رفع از عمرو بن شعیب عن ابيه
 عن جده کرده و لفظش این است دیت سی جذعه و سی حقه و چهل بار دیت
 و هر نوع از انواع دیت بر سه یک اصل است اگر جانی اختیارش بکند و
 احادیث در مقدار و بایات تغلیظاً و تخفیفاً مختلف آمده و هر یکی را قسم است و بشت
 معطله در خطای شبه عمد باشد و دیت مخفه در خطای محض و احادیث مصرح
 باین معنی بدان رجوع باید کرد و مذکور درین باب مختلف بوده و لکن محبت
 نیست مگر در دلیل نه و ز قال و قیل و مراد تغلیظ آنست که اولاً بعض اهل در
 بطونش پند چنانکه در احادیث است عبد الله بن عمرو بن العاص از آنحضرت
 صلی الله علیه و آله که دیت خطای شبه عمد آنکه لبسوط یا عصا باشد صد شتر است

چهل از این چنان باشد که در کلماتی آنجا آمده بود و از خبر ابو داود و التستامی
و ابن ماجه و طبرانی و غیره و این حدیث را از حضرت یعنی خضر و ابی حمزه روایت
البحاری عن ابن عباس و لفظ ابی داود و التستامی الاصابیح موارست
باز یادت الایستغان موار و التستامی موار و لفظ ابن حبان است
که دیت اصابع یحیی و طبرانی را از حضرت از هر انگشت ده شتر و در حدیث
عمر بن شعیب عن ابیه عن جده هر فدا آمده که در مواضع پنج پنج شتر است
و این را احمد و اهل سنن اخراج کرده اند و احمد الاصابیح موار و کلین عشر
من الابل زیاده کرده و صحیح ابن خریمه و ابن ابی حاتم و هم از وی مروی عامر و
ست که عقل یعنی دیت اهل ذمه نصبت عقل سلطان است رواه الاربعه
و نزوی و ابی داود و این لفظ است که دیت معابد نصبت دیت هر است لفظ لسان
است که عقل زن همچو عقل رجل است تا آنکه شک و تیش برسد و صحیح ابن
حبان و این در اشراج است و مستغفار از اوله است که قبیله عاتقه
جانی خود است و بطن عاتقه جانی خود و قرابت عاتقه جانی قریب است میان
این احادیث منافات نیست بلکه جمع است باین طریق که چون قرابت تا در باشد
بر تسیم لازم اخص باشد از غیر خود و چون لازم محتاج زیادت باشد و قرابت
را قدرت بر و عاقبت و بطن را لازم گردد و بعد از قبیله را و هم از وی آمده مرفوعا
که عقل شبیه عمد مغلط است مثل عقل عمد و کشته نشود صاحب او و شبیه عمد است
که بجهنم شیطان و باشد و خود بخا در میان مرد و هم غیر دشمنی و بلا حل سلاح خیره
الد از قطنی و ضعفه و ابن عباس گفته مردی مروی را بر محمد رسول خدا کشت
آنحضرت و تیش دو از ده هزار و هم مقرر گردانید رواه الاربعه و التستامی
و ابو حاتم ترجیح را سالش کرده اند و ابو یوسف گفته آمده رسول خدا را و باین سیر
من بود پرسید این کیست گفتیم این پسر من است گواه شود به ان فرمود و اگر باین
که این جنایت بر تو نمیکند و نه تو جنایت بر وی میکنی رواه احمد و التستامی و ابو داود

و صحیح این خرمیه و این الجارود و این حدیث مطابق کریمه و کلا تفسیر و از سر
و در سر آخر است ۵

گفته بود مروستگار ۱۰۰ چنانکه و آن زن و طفل سیاره را
و مجموع این ادله قول قائل که عقل در شریعت ثابت نیست مروستگار
اد که عقل خاص مطلق است و عمل بدان واجب و ظاهر حجج آنست که عقل در جمله
جنایات خطا لازم باشد بدون فرق میان موضوعه و مادون و با فوق آن و
در هر جنایت از شرایع ارشش مقدار آمده همچو جنایات مذکوره در حدیث طویل عمر
بن خرم و جز آن که در معنی اوست و واجب در آن اقتضاست بر مقدار و از
در نفس و هر جنایت که در آن تقدیر ارشش از شرایع نیامده بلکه تقدیر ارشش
در آن از صحابی یا تابعی یا من بعد آنها آمده پس در آن حجت بر احدی نیست
بلکه مرجع هر مجموع محل نظر مجتهد است و بر مجتهد واجب است که در مقدار نسبت
ارشش با نسبت جنایت که در آن ارشش مقدار از شرایع آمده است بنگرد و چون
در متن او مقدار نسبت غالب گردد باید که بمقدار همان نسبت تقدیر ارشش
کند مثلاً در شرع از برای موضوعه ارشش مقدار است اگر جنایتی کمتر از موضوعه باشد
همچو سحاق و متلاحمه و باضعه و دامیه پس به بینه که مقدار باقی از حکم بعظم حقیقت
اگر بقدر خمس یا بد جنایت اربعه اخماس از حکم بریده و در بیت این جنایت
یا شتر یا چهل مثقال مقرر گرداند زیرا که مجموع ارشش موضوعه پنج ابل یا پنجاه
مثقال بود و اگر وید که باقی از حکم ثلث است ارشش جنایت بمقدار دو ثلث
از ارشش موضوعه گرداند چون باقی مثلاً نصف یا ربع یا خمس یا عشر باشد
نیز همچنین جای آورد و کمزاد در سایر جنایات که تقدیر ارشش نیامده ملاحظه نسبت میان او
و میان مقدار ارشش از جنس آن جنایت کنند و درین حین حاکم عالم محتاج
تقسیم دیگری از مجتهدین نباشد کائناً من کان و نه تقسیم جنایت بسوئی اجبار
مقدور و واجب است حکومته باقی ماند و معلوم است که فقها غیر همین در روایت

و بسیاری از این چهارگان مران حدیث صحیح و موثق در روایت می‌کند که دریافت
علل خفیه احادیث چه رسد دید ترازی ایشان حال صوفیه است که هر حدیث موضوع
تزدیک ایشان گوید و امام کتاب است فسیحان الله و بحمد و در حدیث عجمه و وصوفیه
ست یکی آنکه واجب قیمت عجمه است اگر چه از حدیث حرمتجا و زگره و زیر که عجمه
یعنی از اعیانی است که تملک آن صحیح باشد پس چنانکه وجوب قیمت بر تملک
عین است اگر چه از حدیث آزاد می‌فراید همچنین بر تملک عجمه هم واجب است دوم
آنکه زیاده بر حدیث حر لازم نیست زیرا که عجمه از نوع انسان است و در جمیع
صفات معتبره کمتر از حر باشد و غایت منتهایش آنست که در کمال همچو انسان
حر باشد و واجب در حدیث است پس بس نه زیاده بر آن و اول ابرج
ست من حیث الراضی و لیکن از طریق روایت از آنحضرت صلعم درین باب
چیزی بصحت نه پیوسته و از علی مرتضی بچو هر دو قول مروی است فصل اول
اصیل در جنایت هر حیوان غیر انسان آنست که این جنایت بر مالک حیوان مضمون
نیست بنا بر دو امر یکی آنکه جانی غیر مکلف است پس الزام مالکش جز بموجب روا
نماشته دوم آنکه حدیث جنایت الاله ایه جبار صحیح است و متوجه بر آن بقا است
تا آنکه محضی بیاید بچو حدیث تضمین آنحضرت برای صاحب ماشیه که در
شب افساوی کرده و ملحق است باین محض جنایت واقع از او به سبب آدمی
چنانکه دایه را در راه مسلمانان استاده کند یا در بازار نماید و اندک یا سنگ گزند
پرو و دوازده بند و یا آنچه مانند اینهاست حاصل آنکه جنایت دایه غیر
مضمون است مگر به بیلی که دال بر ضمانش باشد یا سبب آدمی بود که اگر آن
سبب بود این جنایت از آن دایه صا ورنمی شد و محض اول شرعی است
و ثانی عقلی این عمر رضی الله عنه گفته آنحضرت فرمود جابرترین مردم برخداسته
کس اندکی آنکه در حرم خدا قتل کرد و دیگر آنکه غیر قاتل خود را یکشت سوم آنکه
بنا بر قتل یعنی شارب جالبیت کشت و این نزد احمد و ابن حبان است در ذیل حدیث

صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ مرفوعاً آورده کہ ہر کہ خود را طیب نمود
وومی معروف بطب نیست آنکس ضامن باشد اخرجه الدارقطنی و صحیحہ الحاکم و
ابن حدیث نزد ابی داؤد و نسائی و غیرہا نیز بہت مکر آنکہ ہر سلسلہ اقوی از
و اصل باشد و این عام است از آنکہ علایش سرایت کردہ یا مباشر بودہ و بعد
باشد یا بخطا در ہر حال دیت برومی واجب است گویا بر رضامی بیمار بجا نیاید
فصا ص مباشرش تو در سبیل گفتہ در سرایت دیت نیست و در مباشرت مضمون
علیہ باشد اگر عمد است و بر عاقلہ بود اگر خطاست

باب در بیان دعوی خون و قست

اصح احادیث کہ درین باب آمدہ حدیث متفق علیہ سہل بن ابی حمزہ از کبر اہل حال
قوم وی است کہ عبد المد بن سہل و محیصہ بن مسعود ہر دو بنا بر جہدی کہ با ایشان
رسیدہ بسوی خیمہ بر آمدند و محیصہ برگشتہ خبر داد کہ عبد المد بن سہل کشتہ شد
و از یہود باز خواہست کرد و گفت شما اورا کشتہ اید یہود گفتند و اللہ ما کشتہ ایم
محیصہ و برادرش حویصہ و عبد الرحمن بن سہل نزد آنحضرت آمدند و محیصہ سخن کرد
گفت حضرت فرمود کبر کبر ار او ہسن فرمود دعویصہ کلام کرد و باز محیصہ سخن نمود
فرمود یہود دیت صاحب شما دہند یا ایدان بحرب نمایند و درین باب یہود
تخریر فرمود آنہا نوشتند کہ ما ہرگز نکشتہ ایم حضرت بحویصہ و محیصہ و عبد الرحمن
بن سہل گفت شما سوگند میخورید و ستمی خون صاحب خود میثوبہ گفتند نہ فرمود
یہود سوگند خورند گفتند انہما مسلمان نیستند آنحضرت دیت از نزد خود داد
و صد شتر با ایشان فرستاد سہل گوید یک ناقہ سرخ از ان شتران مار است
زد و از مردی از انصار مروی است کہ رسول خدا اقسام را بر طرفیکہ در
جای بیت بود و مقرر داشت و میان مردم از انصار در قتیلی کہ دعوی آن بہ
یہود و مجسمہ کردند حکم فرمود و این روایت مسلم است و بہالت صحابی غیر قاض

باشد در صحت و ثبوت سند و روایت و درین باب جمعی کثیر را از اهل علم مسائل طلب
از دلائل واقع شده و در هیچ حدیثی چه صحیح و چه حسن آنچه مقتضی جمع میان ایمان و
دین باشد ثابت نگشته بلکه تصریح احادیث فقط بوجوب ایمان است و بعضی صریح
بوجوب دین فقط و با بجملة خط و خلط بسیار و در از کار درین باب بوده و هرگز از آنجا
ما را با ثبوت احکام برهنه از دلائل متعبد ساخته و لاسیما و میکه مخالف شرع ثابت
باشد و مستلزم اخذ مال بود که معصوم است مگر بحق اسلام و لهذا جمعی از سلف همچو
ابو قلابه و سالم بن عبد الله و حکم بن عقیقه و قتاده و سلیمان بن یسار و غیر هم
بآن رفته اند که قسامت غیر ثابت است بنا بر مخالفتش با اصول شریعت بچند وجه
که در شرح مفتی مذکور است و جواب جمهور از انکار ایشان نیز همان جا ذکر یافته
و بعد از آنکه ثبوتش بحدیث صحیحین باشد انکار را اجابی نیست.

باب در بیان قتال اهل بغی

مرومی است از این عمر که هر که بر ما سلاح برداشت و می از ما نیست از خیرة الشیخان
بالاتفاق و از ابی هریره مرفوعاً آمده هر که بر آمد از طاعت و گذشت جماعت او
و مرد پس مردنش مردن جاہلیت است و این را مسلم روایت کرده و فرمود آنحضرت
بکشد عمار را گروه با رواه مسلم ایضا عن ام سلمة و عرفجة بن شریح از آنحضرت صلعم
شنید میفرمود هر که آمد شمار او او را شمشیر فرستیم و میخا اید که جدا کند جماعت شمار
او را یکشید از خیرة مسلم و این عمر مرفوعاً آورده میدانی ای ابن ام حکم خدا در باره
کسیکه ازین است باغی گشته چیست گفت خدا و رسول و امانت را فرمود تمام کرده نشود
کار زخمی ایشان و کشته نشود اسیر ایشان و خواسته نشود گریزنده ایشان و تقسیم
کرده نشود غنیمت ایشان و این را یزید و حاکم روایت کرده اند و آنکه حاکم تصحیحش
کرده و هم است زیرا که در سنن او کثرین حکیم متروک است اما از علی موقوفاً نحو
آن بچند طریق بصحت رسیده و از خیرة ابن ابی شیبة و الحاکم و این باب در اصل

مستفاد از اجتماعات صحابه رضی الله عنهم است و اکثر مرویات درین باب از علی
 مرتضی است و از آنحضرت صلعم مرفوعی ثابت نشده مگر حدیث مذکور که جماعتی از حفاظ
 ضعیفش گفته اند و صحیح است که سنادی علی رضی الله عنه روز صفین مذکور در دفع
 ثابت نشد ازل اسلام اجماع کرده اند بعضی این احکام مثل عدم جواز سببی بخانه
 حاصل آنکه اصل دم و مال مسلم عصمت است و او تعالی سوا می قتال طائفه با غیبه
 آنکه از بغی برگردد و اذن با امری دیگر نداده پس واجب اقتدار بر همین قدر است
 و هر که از وی فتنی از بغی حاصل نشده با وی قتال رواست اگر چه جمیع یا منظم
 باشد بدون فرق میان کسیکه او را فتنه باشد و کسیکه او را فتنه نباشد مادام که
 مصر بر بغی خود دست و گرفتار مال او روانست بلکه مالش باقی بر عصمت اصلیه
 است و همچنین سببی مسلمین با فتنه از طرف خدا نیست و بی شک و شبهه حق
 بدست علی کرم الله وجهه بود و در جمیع موطن و طلحه و زبیر با وی بیعت کرده شکستند
 و بغی و رزیده در جیوش مسلمین برآمدند و چار قتال شان واجب آمد و قتال او
 با خوارج حق است از حدیث متواتره دال است بر مروق خارجیان از دین پیچ مروق
 سهم از ربه و همچنین بغی اهل صفین ظاهر است و اگر در آن هیچ نباشد مگر همین حدیث
 مرفوع یا عمار تقتلک الفتنه الباغیه از برای افاده مطلوب کافی است و معاویه را
 صلاحیت معارضه علی نبود لکن وی طلب ریاست و جاه و دنیا کرد و در میان قومی
 انعام که نه معروف می شناسند و نه منکر را انکار میکردند و معاویه با ایشان راه
 فسادت رفت و طلب دشمنان ظاهر نمود کار او از پیش رفت و این قوم روبرو
 او بذل و مار و اموال کرد و خیر خواهی او نمودند و آنکه حضرت امیر بابل عراق میگفت
 که دوست دارم آنکه ده کس از آنها عوض یک کس از اهل شام پیچ صرف در ابرام بنای
 بکار آیند و درین معامله از اهل شام پیچ عجب نیست عجب از کسی است که بصیرت دارد
 پیچ بعضی صحابه و فضلاء تابعین که میل معاویه کردند کاش میدانیم که کدام امر ایشان
 مشتهر شده تا آنکه بنصر مطلقین و خذل محققین پرده خندند حال آنکه قول او سبحانه فان

بغت احدی علی الاخری ففعلوا القبیح حتی قبیح الی الله بگوشت
 ایشان رسیده و احادیث متواتره در تحریم عصیان آمده است ما و ام که کفر بواجب
 نمکنند شنیده و قول آنحضرت صلعم حق عمار که توافقه با غیبه بکشد بصالح بوشش خود
 و راست این است که اگر عظیم قدر صحابه و رفیع فضل خیر القرون نبی بود و میگفتیم که
 حبش شرف و مال سلف این است را در حقته انداخته چنانکه خلف را مشتاقان و مشتاقان
 اللهم غفر او نشه مصحف که در قتال با غیابان بوده از سنت مطهره ثابت نیست
 و نه سنت خلف را شدین است بلکه محدث اول او معاویه است که براه حدیث
 این کار کرده و عمرو بن العاص او را برین حرکت برداشته چنانکه مطلع بر کتب سیر
 و تاریخ میداند و معنده اصحابه اجماع کرده اند بر قبول اخبار بغا و این فائده و خور
 یابد اشتقاق است تا اعتراض غیر عارف بمقتضی بر روایت الزبغاة علی کرم الله وجهه
 بر خیزد علامه سید محمد بن ابراهیم وزیر در محو اصم و قواصم و برین باب ببط قول کرده
 و بدیهه حقی حکایت اجماع بر نفعی نموده **فصل سبب اعظم و رکن اہم از امامت**
 و نصب امام انصاف ظالم از مظلوم و قیام بعدل در امت اسلام است و شک
 نیست که بیع مال ظالم از برای قصار مانع از مظلوم از آن جنس است که اتمام آن
 جز بدان نمی تواند شد و همچنین دادن چیزی که بدست ظالم است بمظلوم عوض حق
 او و همچنین گرفتن زکوٰۃ و سخاوت با کراه از ممتنع از تسلیم آن بشه طیکه امام صرف
 آن زکوٰۃ در مصارف مذکوره در کتاب الله بکند واجب است و چون التباس
 مظالم بر وجهی باشد که مصرف مظلومین ممکن نیست پس این اموال منجمه اموالی هستند
 در مصارف بیت المال مسلمین مصرف گردود و لا مصرف لها الا ذلک و مشرکان
 اگر خواهند که جیفه مشرک مقتول را بدفع مال خرید کنند و جی از برای کراهت بیع
 آن جیفه نیست زیرا که اموالشان بر اصل اباحت است و استخراج آن بهر مکن
 سائق و این از باب توصل بسومی جلال بغیر ممنوع منہ است و در کتاب و سنت
 آنچه دال بر کراهت حل رؤس باشد نیامده اما اگر در محل آن از باب اعدایا لغو

حرب حق یا شد عصبه محققین باشد شکفت نیست که از وادی طاعات بوده از
صحرا سی مکرمات و لاسیاسرهای مشرکان چه جیفه کافر چه جیفه دواب سوداگر
ندارد و تقبیل مباشرت نجاست چیزی نیست بنا بر آنکه میان برود امر که ام
ملازمت نبوده است لیکن که بدون مباشرت نجاست بردارند و مردی است
که سرابی جمل را نزد آنحضرت صلعم بردند و این بچند طریق آمده و ذلک مؤید
لما هو الاصل من الجواب

باب در بیان قتل جان و غیره

آنحضرت فرمود هر که کشته شد نزد مال خود می شهید است رواه ابو داود و
المنسائی عن ابن عمر و صحیح الترمذی و این حدیث در صحیحین هم آمده لیکن از
ابن عمر و بن العاص و نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید است و اقسام
شهادت زیاده بر پنجاه است پدر و الا اگر دادم مجده در کتاب عمره بذكر سن
پرواخته و عمران بن حصین گفته یعلی بن اسبیه با مردی قتال کرد و یکی دیگری
را بگزید اختصاص نزد آنحضرت آمد فرمود یکی از شما برادر خود را چنان میگزد که نه
میگززد نیست دیت این حرکت را و این حدیث متفق علیه است اگر چه لفظ از مسلم
بوده و این دلیل است بر آنکه جنایتی که سبب آن از طرف مجنی علیه باشد باید
ست ابو هریره گفته ابو القاسم صلعم فرموده اگر ثابت شود که مردی نکرت
بر تو بی از آن تو و تو او را سنگریزه زدی و چشم او کور شد بر تو گناهی نیست
متفق علیه و در لفظی از احمد و نسائی که این جنان تصحیحش کرد و چنین آمده که نیست
دیت و نه قصاص و آن و اهل علم را درین مسئله تفاسیل و شروط است
که غالبش خلاف ظاهر حدیث و عاقل از دلیل است و حدیث ظاهر الاراده
و واضح الاستفاده است پس مصیر بسوی آن نزد ما متعین باشد و در حدیث
بر ابن عازب آمده که حکم کرد رسول خدا صلعم بآنکه حفظ حوائط در روزی و نه

اهل حوائط است و حفظ ماشیه و شرب بر نموده اهل موافقی است و بر اهل ماشیه است
 ضمان انچه ماشیه و شرب بان رسید و این را احمد و اهل سنن جز ترمذی اخراج
 کرده اند و این جهان گفته صحیح است لیکن در سندش اختلاف است و از معانی
 بن جبل در باره مردی که مسلمان شده یهودی گردید آمده که گفت نشینیم تا آنکه
 کشته شود و قضا را الله و رسول پس دمی کشته شد متفق علیه و در روایت ابی داؤد
 آمده که پیش ازین آدو توبه خواسته بودند و این دلیل است بر آنکه از مرتد توبه
 خواهند اگر کرد و فيما ورنه فی الفور بکشند و مملکت سه روز و نحو آن بی دلیل
 و حدیث مرفوع ابن عباس که هر که دین خود تبدیل کرد او را بکشید رواه ابی حاتم
 موید است زیرا که مطلق غیر متقید مملکت است بلکه با استنابت بلکه انچه در اول
 صحیح آمده امر بقتل است و امر بغور و انکار بعض صحابه بر قتل مرتدین قبل از استنابت
 و رخصت نیست و صاحب تفسیر حدیث ثابت از شارع نمی تواند شده و دعوی
 اجماع بواسطه عدم انکار باطل است و همچنین دعوی استنابت سه بار متفق است
 با آنکه اگر مجرور و مسروع الحاق باشد ثلاث را فرید اختصاص بر سایر اعداد
 وارده در کتاب سنت چیست پس حق درین مسئله همین قدر است که مرتد را
 یکبار امر بر جوع بسوی اسلام کنند اگر اجابت کرد حق دم او واجب باشد
 و اگر نکرد قتل او در آن وقت متعین است و عار مشروع بجز قول ما با و کما جع
 الی الاسلام است حاصل شده و حق آنست که قتل احدی از باطنیه که در عهد بوهر
 نام دارند با وجود استراشان بکفر حلال نیست مگر بعد از آنکه فعل یا قول کفر
 بدون تاویل بجا آرند و لایب مشهور آنست که نزد عوام خود اظهار اسلام و صلاح
 میکنند و ایمان بودن خود بر حق می نمایند پس اگر این معنی صحیح شود و جمیع عوام
 بوالسیر کافر بودنشان نمی دانند بلکه اعتقاد بر حق بودن ایشان میکنند
 عین تعریف ایشان بحق ارجح از قتل است و تا کفر بواج از باطنیه سر جز نکشند
 هیچ یکی از انصار و انبیا شد بنا بر آنکه کلمه اسلام و دعوت نبویه دارند اگر چه از

امور دین بر کران بلکه بر تنافرت مار باشند و شک نیست که متعلم سحر بعد از اسلام
 و فاعل سحر کافر مرتد است و حدش حد مرتد و آن قتل است و عدم قتل رسول خدا
 لعید بن عاصم را که بر حضرت سحر کرد و سارض این حکم نمی تواند شد زیرا که پیش از
 ثبوت حد سحر بود یا بنا بر خشیت سحره پیوسته شوکت داشتند تا آنکه حق تعالی
 ایشان را تباه ساخت و کسر شوکت کرد و قلیل و ذلیل گردانید و قد عمل
 الخافاء الواشدون علی قتل السحرة و شاع ذلك و ذاع ولم یبکرة
 احدا و در قتل و دیوث و دلیل ثابت نشده و اصل دم مسلم عصمت است و بر عصمت
 هیچ قتل نباشد بلکه آن عاصی مخصوصه است که در آن شرع بقتل وار داشته
 و لایماید از ورود و حصر و حدیث لایجل دم امرء مسلم الا باحد ثلاث
 و دیوث ازین هر سه کس نیست حاصل آنکه وی از اعظم عصاة است با عجب منافی
 دین و مروت که درین کار باشد و اما آنکه کشته شود فلا و لا کراهه فصل این عیال
 گفته نایمانی را ام ولد بود که آنحضرت را دشنام میداد و در وی صلح می نمود
 و این نایمانی او را ازین حرکت منع میکرد و اما هتھی نمیشد تا آنکه شبی بموتل گرفته و
 شکم او خلاصید و بران نشسته بکشت این خیر بانحضرت صلعم رسید فرمود آگاه
 بشید که خون آن ام ولد بدرد ریگان است رواه ابو داود و ابن مسعود و
 آنست که سب بنی ارتداد است و سب مرتد و ردت یکی از اسباب قتل است
 و این بر تقدیری است که درین خصوص و دلیل بر جواز قتل نیامده تکلیف که ایدار
 دم سب تا آنکه زن ساجده وار شده و یکی را فرستاد که سب بن اشرف
 ابی رافع را بکشد و مردان و زنان سب را که زیر ستار کعبه پنهان شدند
 بقتل فرمود و شک نیست که حامل نهان بر سب رسول جز دین بین و شرعیت
 غرار که آنها از نزد خدا عزوجل آورده چیزی دیگر نیست و هر که سب وی باین
 سبب کند او دین و کاره بدی وی صلعم باشد و درین ردت خود هیچ شک
 و شبهه نیست و قریب باین معنی است شعاری و آثار گردانیدن سب صحابه زیرا که

جز غش دین در قلب سائب و کراهت اسلام و مسلمین چیزی دیگر بر مقتضی است
 این بزرگواران و حامل بردشنام ایشان نیست چه ایشان اهل دین اند علی الحقیقه
 و اقامت شرع کرده اند بسیرت خود و بحفظ این شریعت مطهره پرداخته و تمام مردم
 چنانکه آمده بود رسانیده فرضی الله عنهم وارضاهم و اقمی المثل تغلبین بکلمهم و تفریق
 اعراضهم المصنونه قال فی الول قدر اینا فی التوازیح ما صار یفعله اهل مصر و
 الشام و المغرب من قتل من کان کذا لک بعد ما فعتة الی حکام الشریعة و
 حکمهم بسفک و ما بهم و یذاوان کان عندنا غیر جائز لما عرفناک من عصمتهم و هم
 المسلم حتی یقوم الدلیل الدال علی جواز سفک و لکن فیہ القیام التام بحقوق طین
 و الاسلام انستی کلامه ریح و هو مسک الختام

کتاب الحدود

که نیست که حد مجازب همان است که در قرآن کریم آمده و ظاهر کتاب غیر آنست
 که بر هر که مجازب بودن با خدا و رسول و ساعی فساد بودن و در ارض صادق آیه
 عقوبتش قتل یا صلب یا قطع از خلافت یا نفی از ارض است خواه کشته یا
 نمکشته و ظاهر عدم جمع میان این همه انواع یا دو نوع و عدم جواز ترک یک
 نوع است و این یعنی ظاهر نظم قرآنی است و تفصیلی که بعض اهل علم ذکر کرده اند اگر
 دلیلی وال بران یا بر بعض آن که صراحتمسک باشد بیاید عمل بران باید کرد
 و اگر همین مجرد قول ابن عباس و دیگر صحابه پس اجتهاد و سی رضی الله عنه و
 دیگر صحابه و من بعد هم بر احدی حجت نیست و مراد بصلب مصداق صلب
 نزد اهل لغت است اگر صلب نزد ایشان نام مفضی الی الموت است بحینین یا
 و اگر اعم است پس انتقال بفرسی از افرادش حاصل میشود و در آیه کریمه
 انچه مشیر باشد بسوئی عفو و رحمت الهی از برای نائب قبل از قدرت موجود است
 و نه در ان قطع بجهول مغفرت و رحمت از برای این نائب است و اگر قطع را تسلیم

گفتم این قطع و رد فوجی باشد که امرش بدست او تعالی است که در آن سقوط
خطاب اخروی و حد مشروع الهی می تواند شد و اما حقوق آدمیین از دهم مال
و عرض پس در آیه دلیلی بر سقوطش نیست و من زعم ان ثم ویدلای علی سقوط
مطلقاً فما الدلیل علی بطلان الزعم

باب در بیان حد زانی

ابوهریره و زید بن خالد حبشی گفته اند که مردی از اعراب نزد رسول خدا آمد و گفت
سوگند خدایت میبرم که از برای من حکم بکتاب خدا کنی و بگو که افقه از وی بود
گفت آری میان ما قضا بکتاب خدا فرمائی و اذن ده که سخن کنم فرمود بگو گفت
پسر من عیفت یعنی فردو بود نزد این مرد پس زنا کرد با زن او و مرا خبر دادند که بر سر من رجم
پس صد که سفند و یک دختر در فدیة اش اومد و ایل علم را پرسیدم مرا خبر کردند که بر
سر من صد تا زبانه و تعزیر یک سال است و بر زن ایکس رجم باشد فرمود
سوگند بکسی که جان من در دست اوست میان شما حکم بکتاب خدا بکنم دختر و گو
بر تو و پس است و بر سر تو صد تا زبانه و تعزیر عام باشد و باید او کن ای نمیس
بسوی زن ایکس اگر عترت کند یعنی زنا رجش کنی و این حدیث متفق علیه است و
لفظ مسلم راست و فرمود بگیرد از من بگیرد از من او تعالی از برای ایشان
زمان را همی مقرر کرده در زنا می بکشد صد تا زبانه و تعزیر یک سال است
و در زنا می شیب به شیب صد تا زبانه و رجم است رواه مسلم و احادیث قاضیه
بوجوب تعزیر بطرق صحیح از جماعه از صحابه آمده و این متفقین زیادت بر حد است
و غیر منافی اوست پس قبولش مستحب باشد و معارضه اش بعد از ذکر تعزیر در
بعض روایات غفلت از وجوب حل مطلق بر مقید است و احتجاج با قول بعض
صحابه تنقید چیزی نیست زیرا که ما متعبد با قول شان نمیم و معنی اینست که ضرب
و تعزیر از آن حضرت صلوات الله علیه بچنین از ابو بکر صدیق هم ثابت گشته و

الترمذی عن ابن عمر و رجاله نقات الا انه اختلقت رفته و وقفه
 و ابو هريره گفته مردی از مسلمانان نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد حضرت در
 مسجد شریف داشت آن مرد حضرت را ملاک کرد و گفت ای رسول خدا من زنا
 کرده ام حضرت از وی روگردانید آن مرد بهمان سوی روی خود کرد و گفت
 من زنا کرده ام باز اعراض کرد تا آنکه آن مرد چهار بار تکرار نمود چون دید که چاه
 یا شهادت بر جان خود بر نداد و او را بخواند و فرمود ترا جنون است گفت
 پرسیده محسن شده گفت آری فرمود این را برده و رجیم کنی متفق علیه و در حدیث
 ابن عباس آمده که چون ما عزیم باک نزد آنحضرت آمد و گفت که زنا کرده ام
 فرمود شاید بوسه گرفته باشی یا شربت بچشم و ابرو نموده یا نگاه کرده گفت نه
 ای رسول خدا بلکه جماع کرده ام پس امر کرد برجم رواه البخاری و مسلم تکرار
 اربع شهادت از معارک است و حق آنست که اقراری که بدان استباح
 جلد و رجیم میشود در آن زیادت بر یکبار شتر طنبیت و از آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم بدان و بجلد بجز اقرار یکبار ثابت شده و در چند حدیث آمده و سکوت
 وی صلی الله علیه و سلم درین قصه ما عزمه موجب آنست که اقرار چهار بار شتر طنبیت
 آنکه اگر امام در بعض احوال تثبت کرد تا آنکه اقرار بدات واقع شد این تثبت اول
 میرسد علامه شوکانی بسط قول درین مسئله و شرح منتهی کرده و المقام تحقیق با تحقیق
 و از عمر بن خطاب آمده که وی خطبه خواند و گفت خدا محمد صلی الله علیه و سلم را بحق فرستاده
 بروی کتاب نازل ساخته پس در آنچه بروی فرود آورده آیه رجیم بود و ما آن را
 خواندیم و یاد گرفتیم و فهمیدیم و آنحضرت رجیم کرد و ما بعد از وی رجیم کردیم و پی
 که اگر زبان دراز گردد و گوینده بگوید که ما رجیم در کتاب خدا نمی یابیم و گمراه
 شویم بترک فریضه که خدا نازلش کرده و رجیم ثابت است در کتاب خدا بر کسی که
 زنا کرده و وی محسن است مرد باشد یا زن اگر مینه قائم شود یا جمل یا اعتراف
 باشد متفق علیه و با بجلد و رجیم زانی محسن حق است و نیست بدست مانع که مجرم

روایت عدم جلد ماغز مالا آنکه نص قرآنی تخصیص بکر نکرده و در سنن انچه وال بر
جمع میان جلد و رجم باشد از برای محسن آمده و لهذا علی مرتضی شریعتی رحمه الله علیه
را جلد و رجم هر دو کرده و گفت جلد کتاب خدا کرده و رجم بسنت رسول الله ص
پس زعم شیخ جلد محسن بی دلیل است و مجرد خلوت مثبت احصان نیست زیرا که
تشهید و عقوبت محسن بر رجم از برای آنست که وی کسر سورت شهوت خود کرد
و داعیه ارتکاب زنا و اربابی نمانده بخلاف کسیکه هنوز زن نگرفته است که اشتغال
شهوت و شدت بارت او موجب تخفیف عقوبت است چه وی بتبلی بعزوبت
و شباب گشته پس مجرد خلوت مقتضی تعلیل عقوبت از برای او نباشد و او را
ازین خلوت جز زیادت ثوران شهوت چیزی دیگر دست بهم نداده و لهذا
بعض اهل علم نقل اجماع کرده اند بر آنکه ثبوت احصان جز بدخول ثابت نمی
و مجرد خلوت حاصل نمی شود و روایات در رجم ماغز مختلف آمده و بعضی ذکر
حفره است و بعضی نه و جمع میان آنها چنین است که حفره صغیره کنده بود و ندو
از آنجا که سخت بقیه رجم در حال قیام کرده اند و اما حضرت برای زن پس ثبوت است
خلاتی و مشروطیتش نیست فاحشانه مشروع و خطاب در اقامت حد و متوجه
بکی نیست بلکه جمیع مسلمین است و لکن استند لال بر توجیه خطاب بسومی امام ممکن
است بآنکه متواتر شده که هیچ حدی در زمن نبوت قائم نشده مگر آنکه در حضرت و
صلام یا با مردمی صلح بود و همچنین در زمن خلفاء راشدین و من بعدهم در جمیع قطا
و اعصار اقامت حد و در حضور امراء یا با و امرشان میشد و اطباء برین معنی
قرنا بعد قرن و عصر بعد عصر و ال بران است که این کار بدست امام است اگر در
زمانه حاضر امامی یا سلاطانی از سلاطین اسلام موجود باشد و اگر نباشد است
و لیکن اقامت حد و الله مکرر و وجوب آن متوجه گردد بر همه مسلمانان و از
باب فرض بالکفایه باشد و جز بفعل از هیچ یکی ساقط نگردد و بقا علی اصل خطایات
الکتاب است المتوجهه الیهیم و ارفع حد غیظ اربعة الی الائمة و الی الولاية و جوی که

صلاح اعتبار بود بصحت ترسیده و بر تقدیر تسلیم این معنی که در علی دال بر بودن حد
 یسوی آمده باشد احادیث امر مالکان با قیامت حد بر مملوکان مختص او باشد
 چه اشتراط عدم امام و اقامت مالکان از برای حد از باب ترجیح عام بر خاص
 است بر فرض آنکه اینجا عامی دال بر بودن حد و یسوی آمده یافته شود و حق
 آنست که حد مجز و توقع سببش در غیر زمین امام یا مکان که اینجا ولایتش
 نمی رسد باطل نمیکرد بلکه مراد آنست که چون امام را سبب حد برسد و
 قاعده باشد بر اقامت آن واجب است بروی اقامت آن حد خواه در ایام
 ولایتش یا پیش از آن واقع شده و خواه در جای ولایتش بوده یا در غیر
 آن چه معتبر نیست مگر بلوغ تا امام و مکن امام از تنفیذ آن و این بر تقدیر است
 که عدم اقامت حد و از غیر امام تسلیم کرده شود **فصل** ابوهریره گفته است
 را شنیدم میفرمود چون زن آکنه کنیز کی از شما و ظاهر گردد زنا می او او را
 جلده کند و ملامتش نکند باز اگر زنا کرد باز تا زبانه زند و سرزنش نماید
 باز اگر زنا کند سپس بفرود شد او را و اگر چه بر سنی از موی باشد و این متفق علیهم
 است اگر چه لفظ مسلم نیست و از علی مرفوعاً آمده اقامت حد و کنید بر مملوکان
 خود و این را ابو داؤد و روایت کرده اگر چه در مسلم نیست اما موقوفاً و عمران
 بن حصین گفته زنی از حبشه نزد آنحضرت آمد و وی باردار بود از زنا گفت
 رسول خدا رسیده ام بحد پس قائم کن حد را بر من آنحضرت ولی او را بخواند
 و فرمود نیکی کن با او و چون بار بنده نزد من بیاروی همچنین کرد پس امر فرمود
 بر جسم آن زن وی بر خود جامهای خود بر بست و مرجم گردید و نماز کرد بر جنازه
 او و عمر گفت نماز میگذاری بروی وی زنا کرده فرمود وی چنان توبه
 کرده که اگر در میان بفتاد کس از اهل مدینه قسمت نمایند همه را بکنجه بهتر
 ازین یافته که وی جان خود در راه خدا داد و او را مسلم و بعلثت این
 روایت سخن در جواز و عدم جواز نماز بر محدوم مرد باشد یا زن از عرائف فقهار

و عجائب علمای است جابر بن عبد الله گوید آنحضرت صلعم مردی را از اسلام
مردی را از میوه و زنی را که همین غامدیه بود و رجم فرمود و آخر چه سلم و قصه و دیه
در صحیحین از حدیث ابن عمر آمده و سعید بن سعد بن عباد گفته میان خانه‌ها
مردکی ناتوان بود و با کینیزی از کینیزگان شان خبث کرده و کیش بر رسول خدا
کردند فرمود او را حد زنید گفتند ضعیف تر از آن است که حد زده شود فرمود
عنگالی که در آن صد شاخ باشد بدان یک ضرب زنید عجب آن کرد و این
نزد احمد و نسائی و ابن ماجه بسند حسن است لیکن در وصل و ارسالش اختلاف
نموده اند و درین حدیث دلیل است بر حفظ حیات محدود و بر عدم تأثیر حد از
بیمار و ناتوان و حق آنست که مباشرت جمله شاخهای عنگال ضرورت نیست بلکه کما
بزنند و این عمل مجمله چیل جائز شرعی است و مثل آن در قرآن کریم آمده فخذ
بیدک ضغننا الا یہ فصل ابن عباس گفته آنحضرت فرمود هر که رایا بید که گا
قوم لوط میکند فاعل و مفعول هر دو را بکشید و هر که رایا بید که بر بیمه افتاد
او را بکشید و هم بیمه را قتل کنید این حدیث نزد احمد و اهل سنن است و
رجالش موثق اند بگر آنکه در سندش اختلاف است و نزد ما در آن غناست
از اختلافی که فقهاء در حد لوطی کرده اند و هر یکی تجویزی تراشیده که مستند
ببیلی نیست و اجتهاد صحابه بر احدی از امت حجت نباشد و قیاس استتزال
منی بر لواطت بجا مع قطع نسل غفلت شد بدست چه علت و تحریم لواطت
نه اقصاء آن بسوئی قطع نسل است و نه برشی از کولات و مشروبات و حرکات
و سکونات که مفضی بضعف باه یا بطلان شهوت شود اشد التحريم از لواطت باشد
و لازم باطل است پس ملزم مثل او است و باجمله استتزال منی بکف یا بچیزی
از حیوانات نزد عام حاجت مباح است و لاسیما چون فاعل خاشی از
وقوع در فتنه یا معصیت که اقل احوالش نظر باز می است باشد که درین جن
منه و است بلکه گاهی واجب گردد و میکه ترک معصیت جز باین حرکت ممکن نشود

و احادیث وارده در منع از نکاح بدست ثنابت و صحیح نشده بلکه بعضی اهل علم
 نقل این استمناء را از صحابه نزد غیبت از اهل خود کرده اند و در مثل این کار حرج
 نیست بلکه عجز استخراج دیگر فضیلت مؤذیه بدست و حرام وضع آن در حرام
 است و تعلیل بقطع نسل چیزی نیست چه این کار کسی میکند که زن حلال نمی
 و اگر باید برگزید و دل باین کار که غیر ششبی طبع و غیر موسمی نفس است نکند و
 حاشا بر آن جز ضرورت شدید با فقر مدقع یا که است وقوع در حرام
 نیست و اما مستحبست بودن آن پس اثبت تر از آن ادویه نیست که با
 تأثر قوی و نحو آن میگردد پس حکم بحد یا تعزیر نیستی بید با عصمت علم و تحمیم
 ایلاش بی وجه است **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت لعن کرد رجال فحشین
 و سارتر جلالت را و فرمود بیرون کنید ایشان را از خانهای خود و راه
 البخاری و ابوهریره گفته فرمود دفع کنید حدود را تا مدفعی از برای آن
 یا بید آخرجه این مآبته و سندش ضعیف است و ترمذی و حاکم اخراجش از
 حدیث عائشه لفظ اوروا الحد و عن المسلمین ما استطعتم کرده یعنی تا توانید
 حدود را از مسلمانان دور کنید و این نیز ضعیف است و بیلتی روایتش از
 علی لفظ اوروا الحد و بالشبهات نموده و این موقوف است و این عمر
 از آنحضرت آورده که پیر میزد ازین قافروا یعنی نجاستها که او تعالی
 از آن نهی کرده و هر که المام کرد و می بپوشد از ابتر خدا و توبه کند بسوخته
 او تعالی چه بر که ظاهر شد گناه او بر ما بروی آفامت کتاب خدا کنیم و او حکم
 و این در موطا از مرسل زید بن اسلم است حاصل آنکه تا تو اندک گناه را پوشد
 و توبه کند و تا امام نرساند که پیش از رسیدن امید عفو خداست و بعد از
 رسیدن آفامت حد بر امام واجب **فصل** هر که مکره شد بر زن او از نا جائز است
 و حد غیر واجب چه احکام شرعیة بتقیه یا اختیار است و عموماً مختص اند با دل
 آخری و امکان اگر از زن ظاهر است و عدم امکان اگر از مرد از انجاست

که اندامیکه بدان وقوع زنا باشد ذکر است و زنا موقوف بر انتشار اوست
 و اگر ایه بدون انتشار غیر مؤثر باشد و انتشار کار مکره اسم فاعل نیست بلکه
 کار مکره اسم مفعول است و لیکن در اینجا می توان گفت که سبب انتشار قوت
 شهوت است اگر چه مرد اراده فعل ننهد و یا انتشار اگر ایه بر ایلاج امکان
 دارد و مکره بفتح راء است آدمی مکره بکسر راءی جائز است و ابلغ از جواز اخذ
 مال مسلم بکراه نیست و استندال مستدل بر منع بدعوی اجماع غیر مقبول است
 و تعلیل منع باینکه اضرار بغیر است هیچ سود نمیدهد چه اضرار بغیر باخذ مال بمجرور
 یا تفریق عرض به شنام است و لیکن اگر ایهی که مسوغ اخذ مال آدمی و قلب عرض
 او است همان اگر ایه است که در آن تو عدل قتل و قطع عضو یا شند نه مجرور اگر ایه بحسب
 و ضرب که بدان اخذ مال غیر جائز نباشد عرض که حق آنست که مجرور قید و سخن و
 ضرب خفیف کرده نیست و هرگز فعل چیزی از محظورات بدان روا نباشد و هیچ
 شیئی از عقود باین جنس کرده باطل می تواند شد زیرا که اگر ایه عبارت از آنست
 که شخص را از حد اختیارش بیرون آرند و هیچ انسان بمثل این امور از حد ضیق
 بیرون نمی رود بلا شک و شبهه.

باب در بیان حد قذف

عائشه گفته چون عذر من نازل شد آنحضرت بر منبر استاده و قرآن خواند و از
 منبر فرود آمده و مرد و یک زن را امر بحد قذف کرد پس محمد و دشمنان هر چه
 احمد و اهل السنن و اشار الیه البخاری فرادیری محسنات که در قرآن مذکور است
 آنست که قذف لفظی و ال بر رمی بزنا لینه یا بشه عا یا عرفا گوید و از قرآن اجماع
 ظاهر شود که مراد شکم باین لفظ همین رمی بزنا است و تا ویلی مقبول که محل کلام بر آن
 صحیح باشد نیار و پس این لفظ موجب قذف است بلا شک و شبهه همچنین اگر
 لفظی آرد که محتمل زنا نیست یا محتمل با احتمال مرجوح است و لیکن اقرا و بار آورده

بزنما کرد و این چنین نیز بروی و جوب حد باشد و در تصریح لفظ محتمل که قرینه حال
یا مقال بر قصد می بزننا دلالت نمیکند هیچ حد نیست و بجز احتمال ایلاش روا
نباشد و آیه کریمه عام است داخل است زیرا آن حر و عبده و غصاضت بقذف
عبد از برای حر است از قذف حر بجز است و در حد قذف آنچه دال بر تنصیف
حد عبد باشد در کتاب و سنت نیامده و آیه فعلیه هر قصه ماعلی
المحصنات من العذاب در حد زن است و حد زن غیر حد قذف است پس
در احقاق حد یکی بدیگری اشکال است لاسیما با اختلاف علت و بودن یکی حق
محض خدا و دیگر مشوب بحق آدمی فصل الس بن مالک گفته اول لعان که در
اسلام بود آنست که شریک بن سخا و اطلال بن امیه قذف زن خود کرد آنحضرت
فرمود گواه بیار یا حد بر پشت تو زده شود احدیست و این دلیل است بر آنکه
چون زوجه از مینه آوردن بر دعوی قذف خود عاجز گردد حد قذف بروی
واجب شود و عبد المذنب عامر بن ربیع گفته ابو بکر و عمر و عثمان و من بعد تم
در یافتن و ندیدم که ملوک را در قذف جز چهل تا زبانه زده باشند و او مالک
و الثوری فی جامعه و سخن درین مسئله گذشت و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود
هر که قذف ملوک خود بکند بروی روز قیامت اقامت حد کنند مگر آنکه همچنان
باشد که گفته و این متفق علیه است و ظاهرش عدم حد رسید بنا بر قذف
عبد است و فقهار ادران اختلاف

باب در بیان حد قذف

عائشه گفته آنحضرت فرمود و بریده نشود و دست و زدن در چهارم و بیار یا زبانه
و این متفق علیه است و لفظ مسلم راست و لفظ بخاری آنست که بریده شود و در
ربع و نیار و زیاده و در روایتی نزد احمد باین لفظ است که قطع کینه در ربع یا
و نیرید در کمتر از آن و از ابن عمر آمده که بریده آنحضرت صلعم در زمین که تنش شده بود

بود و این نیز متفق علیہ است و سہ در ہم جان برع و نیارست چنانکہ در روایات
 صحیحہ وارد شدہ پس نصیب سرقرچی ازین دو چیز باشد سہ در ہم یا برع و نیار ہذا
 سہو الحق و استدلال بر زیادت ثمن مجن بر سہ در ہم ساقط است بوجہی کہ در شرح
 منتقی مذکور است و آنکہ در حدیث ابی ہریرہ مرفوعاً آمدہ لعنت کند خداوند
 را کہ میدزد و بیضہ پس بریدہ میشود دست او و میدزد و جبل را و قطع کرد
 میشود دید او متفق علیہ پس این بیضہ و جبل ہم قیمت سہ در ہم باشد **فصل عائشہ**
 گفتہ آنحضرت اسامہ بن زید را فرمود شفاعت میکنی در حدی از حد و خدا
 باز استاد و خطبہ کرد و فرمود ای مردم ہلاک نکرد کسی را کہ پیش از شما
 بودند مگر این کار کہ چون شد یعنی در میان ایشان دزدی میکرد و او را میگذاشتند
 و چون ضعیفی میدزدید بروی حد قائم مینمودند متفق علیہ و اللفظ لمسلم و ہم
 مسلم بوجہ دیگر از عائشہ آوردہ کہ زن مخزومیہ متاع مردم بعاریت میگرفت
 و انکار مینمود آنحضرت امر بریدن دست او فرمود و جابر از آن حضرت
 آوردہ کہ بر خائن و منتہب و مختلس قطع نیست رواہ احمد و الاربعہ و
 صححہ الترمذی و ابن حبان و در حدیث رافع بن خدیج آمدہ کہ نیست قطع در
 ثروندہ در کثر یعنی پیہ و رخت رواہ المذکورون مرفوعاً و صححہ ایضاً الترمذی
 و ابن حبان و ابی امیہ مخزومی گفتہ دزدی را نزد آنحضرت آوردند و
 اعتراف کرد و لکن نزدش متاع یافتہ نشد آنحضرت فرمود خیال میکنم دزدی
 باشی گفت بل دزدیدہ ام پس دو بار یا سہ بار بروی ہمین کلمہ اعادہ فرمود
 تا چار امر بقطع کرد و بعد از بریدن دست پیش آنحضرت آوردند فرمود
 استغفر للہ و تب الیکہ گفت استغفر للہ و اتوب الیکہ فرمود
 اللہ محرتب علیک و این دعا سہ بار کرد آخر جہ ابوداؤد و احمد و نسائی
 و رجالہ ثقات و حاکم آخر جہش از حدیث ابی ہریرہ کردہ و در آن زیادہ
 کردہ کہ برید او را و قطع کنید دست او داغ دہید موضع قطع را و آخر جہ التبرار

ایضا و قال لا یاس باسنا و نیت دلیل بر اعتبار تکرار اقرار در شہوت قطع و غیر
 استثنایات و ملقین مقرر از آنحضرت صلعم دلیل مشہطیت یا وجوب نیت و کیفیت که
 از آنحضرت صلعم قطع بر اقرار یکبار ثابت شده چنانکه در حدیث صاحب محسن و
 صاحب ردا و صفوان آمده و در حدیث عبدالرحمن بن عوف مرفوعاً آمده
 تا و ان زده نشود و زو بعد از آنکه حد بروی قائم کرده شد و این نزد نسائی
 ست و لکن سندش منقطع است و ابو سالم گفته منکر است و عبداللہ بن عمرو بن
 العاص گفته پرسیده شد رسول خدا از من معلق فرمود هر که از حاجتمندان
 آن ثمر را بدین خود رسید و در کنار گرفت بروی هیچ شئی نیست و هر که با ثمر
 بیرون آمد بروی غرامت و عقوبت است و بر خارج نشی بعد از ایوای حرمین
 که بشمن محسن رسید قطع است آخر چه ابو داؤد و النسائی و صحیح الحاکم و آنحضرت
 صلعم صفوان بن امیه را دیکه امر بقطع سارق ردا و او کرد و بروی سفارشش
 نمود فرمود و هلا کان ذلک قبل ان تأتینی یہ یعنی این عفو پیش از آوردن
 چرا کردی اکنون که تا من رسید سفارشش و عفو نمودار و لابد حد بروی جاری
 شود آخر چه احمد و الاربعه و قد صححه ابن الجارود و الحاکم و حرز معتبر در شرح که ام
 شئی معین یا نوع مضبوط نیست تا آنکه مسجد غیر حرز باشد بلکه حرز یکی امر عرفی است
 چنانکه احادیث بران دلالت دارد و جابر گفته سارقی را نزد آنحضرت آورد
 فرمود بکشید گفتند و زدی کرده است فرمود دستش ببرد یا بر پشیم بکشید بگوید
 فرمود بکشید بار سوم آوردند بار چهارم آوردند و ذکر کردند که دزد
 است همان طور فرمود که در بار اول ارشاد کرده بود بار پنجم آورد
 فرمود بکشید و این نزد ابو داؤد و النسائی است و لیکن منکر است و از حدیث
 عارت بن حاطب نحو آن روایت کرده و شافعی گفته که قتل دزد در بار پنجم منسوخ
 است بلکه انچه در سمرقہ باشد همین قطع است پس پس و یہ حقیقتہ تمام نیست و در
 سنت از وجه صحیح و دلیل بر تقیید مافی القرآن بکوع ثابت نشده اگر چه از آنحضرت

صلح و از خلفا را شنیدن مروی است و لکن بروجهی که محبت بشل آن ثابت
از آنحضرت صلعم ثابت شده که دست دزد برید چون باز دزدی کرد پای
چون باز عود کرد و دستش قطع نمود چون باز دزدی کرد پای دیگرش بر

باب در بیان حد شراب

انس بن مالک گوید نزد آنحضرت مروی را که خمر نوشیده بود آوردند فریاد
چهل جرید اوز این د انس گفته همچنین ابو بکر نیز کرد و چون عمر خلیفه شد از
استشاره نمود عبد الرحمن بن عوف گفت اخف حد و دشتا و تازیانه سه
عمر بدان امر کرد متفق علیه و مسلم از علی در قصه ولید بن عقیبه آورد که آنحضرت
و ابو بکر چهل چهل تازیانه زدند و عمر دشتا و تازیانه زد و همه سنت است این
احب است بسوی من و همدین حدیث است که بر مروی گوای دادند یعنی
عثمان گفت وی قتی نکرد تا آنکه خمر نوشیده و معاویه از آنحضرت آورده که
در باره شراب خمر امر بجلد کرد و فرمود اگر باز خورد جلد کنی و چون بار
سوم نوشد جلد نماید و اگر بار چهارم بیاض آمد گردش زنی و این لفظ
احمد است و ترمذی ذکر کرده که قتل منسوخ است و ابو داود و احمد حبش از
تهری صریح کرده و فرمود چون بزندیکی از شما باید که پریز کند از روی
یعنی بروی نرزد و با بجله رفع قتل از شراب ثابت است و جمیع اهل علم
بر آن مجمع بوده اند مگر بعضی ظاهری که در آن خلاف دارند و تقدیر حد شراب
از آنحضرت بروجه معتبر است تا د تازیانه بصحت نرسیده و آنچه مروی است
جلد شراب بجرید و نعال و ضرب بازو و بدون تقدیر معین است و زدن
بیاض پیش تا چهل ضربه هم آمده و تقدیر بیشتر و در زمین صحابه پویه پس غی
اگست که جلد شراب غیر مقدور است و آنچه واجب باشد همین ضرب بدست
یا سحر بدستی یا نعل یا ثوب بر مقدار را می امام است از قلیل و کثیر و بر تقدیر

این حد منجمله انواع تعزیر است فصل ابن عباس گفته آنحضرت فرمود اقامت
کرده نشود حد و در مساجد رواه الترمذی و الحاکم و بیمن است نه بیابان
و استحقاق اهل کوفه ابن بطلال گفته قول من نزه المسجد اولى و اما حرم شریف
علی پس احق موطن ارض است باقامت حد و خدا اندران و مکتب
چیزی از حد و در حرم با معصیت موجب حد معصیت دیگر بدان ضم نموده
که آن بشک حرمت حرم الهی است و فيه يقول الله عز وجل و من
یرد فيه بالحد بظلم الایه پس مجرور او را از موجبات عقوبت داشته
و در حدیثی از قتال در حرم دلیلی بر عدم اقامت حد و شرعیه در حرم
نیست و کیف که قال باب دیگر غیر این باب است و یا لله العجب کیف
یستجار بیت الله و حرمة من حدوده لاهل معاصیه و لیکن
ذلك موجبا للترخیص فیها و قد ورد الوعد الشدید فیمن ترك
اقامة حد من حدود الله

باب در بیان مسکر

انس گفته او تعالی تحریم خمر نازل کرده و بنمود در مدینه شراب مگر از تمر اخرجه
مسلم و عمر گفته فرود آمد تحریم خمر و آن از پنج چیز است انگور و خمر و شهد و گند
و جود خمر آنست که عقل پوشد و این حدیث متفق علیه است و اما حسن قال الشعر
زیاده بیچیت اگر نیست این نه بس که ترا و می زود سوسه عقل بخیر دارد
و ابن عمر از آنحضرت صلعم روایت نموده که هر مسکر خمر است و هر مسکر خمر اخرجه
مسلم و در حدیث جابر از آنحضرت صلعم آمده هر چه بسیارش مست گردد اندامش
حرام است و این نزه احمد و اهل سنن است و در جایش ثقات اند و ابن جابر
کرده و ابن عباس گفته از برای آنحضرت زیمی را در سقا بنیذ میساختند و
آنرا می نوشید امروز و فردا بعد از راه شب سوخته نوشید و می نوشانید

و اگر چیزی می افروزد آنرا میرختن اخرج به مسلم پس شرب نمیده تا سکه رو بر پشت
و بعد از آن نزد شدت و زیادت در خوردن ریختن بود ام سلمه از آنحضرت صلعم
آورد که او تعالی تشقاعی شما و چیزیکه بر شما حرام کرده ننهاده خرج به همیشه و
صحیح ابن حبان و وائل حضرمی گفته طارقی بن سوید آنحضرت صلعم را از خمر پرسید
که از برای من و ابابازد فرمود خمر و اعمیت بلکه و درست اخرج به بود او و
و مسلم و غیره و بیست قول درین باب پدر عالی در جنت در دلیل الطالب کرده
بدان رجوع باید کرد

باب در بیان تعزیر و حکم صائل

ابو بردة انصاری از آنحضرت شنیده میفرمود زیاده مرده تا زیاده زده نشود
مگر در حدی از حد و د خدا و این متفق علیہ است مراد باین باب هر عقوبت است
که منجمله حد و متقدمه نباشد و از انجمله کی ضرب است و آن ده سوط باشد یا کم
نه زیاده چنانکه درین حدیث است و معناه ادران ولالت بر وجوب تعزیر است
بلکه غایتش فقط جواز است و آنحضرت بر حال جامع ترکبیه و نوب غیر موجب اگاه
شد و بضرب و حبس و نقی ایشان نیز دخت بیچو مجامع در نهام رمضان و جز آن
و منجمله تعزیرات کی حبس است و از انجمله نفی است چنانکه با جماعه از غنایان بجا آورد
و از انجمله ترک مکالمات است چنانکه با هر ستمه تخلف فرموده تا آنکه زمین با این
سعت بر ایشان تنگ آمده و از انجمله شتم بی تحش است چنانکه از موسی علیه
السلام و قرآن حکایت نموده فاذا الذی استنصره باکیه ص
یستصرخه قال له موسی انک لغوی صبین و ازین باب است
قول یوسف یا خوان خویش چون او را منسوب بسر قه کردند انداختن
مکانا و آنحضرت صلعم باین در گفت انک امرء فیک جاهلیة و این وقت
فرمود که وی زنی را دشنام منید و کما فی البخاری و در مسلم است که مرد و بشمال

میخورد آنحضرت فرمود بدست راست بخورد می گفت نمی توانم فرمود نموانی و منع نکرد و از این معنی مگر کبر را می گوید باز آن دست را بسوی دهن توانست برداشت و بهم در مسلم است که هر که مردی را شستند که گمشده را در مسجد میجوید او را لایق دارد خدا الله علیه گوید زیرا که مساجد از برای این کار ساخته نشده اند و هم در مسلم است که آنحضرت نشسته خاله را لا وجده فرمود و در ترمذی آمده چون بین کسی یا که در مسجد خرید و فروخت میکنند لا ارجع الله تبارک و تعالی و خطیبی را شهادت کرد که بشن خطیب القوم انت اخرجه مسلم و غیره و ازین جنس از آنحضرت و از صحابه و تابعین هم از سلف صالح شئی کثیر واقع شده و این وقوع مرشد بسوی جو از اوست اگر فاعلش را گمان تا شیر این تعزیر در مرکب گناه باشد عایشه فرماید آنحضرت گفته بر اندازید ذوی الهیات را عشرات شان مگر حد و یعنی در گذشتن از ان جائز نیست رواه ابوداؤد و النسائی و البیهقی و علی مرتضی فرموده نیستیم که بر پاک کنیم بر احدی حدی و وی بمیرد و یا بم در نفس خود چیزی از ان مگر شارب خمر که اگر بمیرد و پیش و هم اخرجه البخاری و گذشته حدیث سعید بن زید درین کتاب مرفوعه که هر که کشته شده نزد مال خود و وی شهید است پس دفاع از مال جایز باشد و این نزد اهل سنن است و ترمذی صحیحش گفته و خطاب از آنحضرت صلعم شنیده میفرمود فتنه ما باشد اندران بنده خدا مقتول باش و قاتل مشو اخرجه ابن ابی حنیفه و الدارقطنی و اخرج احمد نحوه عن خالد بن عرقطة بسیمه

زمین عشق بکونین صلح کل کردیم
تو خصم باش ز ما دوستی نما شاکن

کتاب الامامة

چون جهاد را از امام ناگزیر است اول مسئله امامت باید شنید سپس بر جهاد مشرک آگاه دیباچه درین مسئله مذکور متفرقه و اقوال تشیعیه است تا آنکه از اعظم مسائل خلافت درین است که بگوید که آن گوید که امام بعد از رسول خدا صلعم الله علیه

و آله و سلم فلان است نفس خفی یا جلی این گوید فلان نیست بلکه فلان است بعد از
و می صلیم با جماع و نه ایکه از و نه ایکه از و برین گفت و شنود ترتیب تکفیر و تفسیق
و تبذیر و تکشیع کرده اند و ازین ترتیب عداوتهای موجهه سفک و مار و پتک
حرم و تفرق در دین و قتال میان مسلمین پیدا شد و زلازل و قلاقل بسیار در سلف
و خلفت است روداد و در هر زمان در هر قطر و مبدی و چنانکه در کتب تواریخ موجود
است و این کتب مشحون اند به کشتن و آتشی میان سنی و شیعه در بسیاری
از اقطار ازین آنکه عداوت یک طائفه با طائفه دیگر پیش از عداوت او با طائفه
یهود یا نصاری است حال آنکه اگر درین مسئله احقاق نظر و امعان بصیرت اعمال فکر
کنند و بتقلید غیر خود فرو نهند و نفس خود را از آذران عصبیت و بییه صاف و پاک
گردانند و دریابند که این مسئله در خود بعضی البعض ازین ماجریات نیست تا بجهل
چهره هر دو احد از خلفاء را شدید در صلاح مسلمین بدل و سع کرد و بتقصیری
از خود در نصیح و قیام بحق و احب اهل اسلام را رضی نشد و اگر از یکی از اینها چیزی
که در صورت خطاست واقع شده باشد حق محل شرفیش آنست که محل آن بر
حسن محال و اجل منازل تاویل کنند چه او تعالی متولی تعدیل این قرن است
بالاجمال و همچنین رسول خدا صلعم و اقل احوال این تعدیل آنگی و تصدیق است
آنست که محل کل بر سلامت نمایند و تعبیه از جانب خدا عزا سمه بواجبات شرعی
از نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و نحو آن است و شناختن آن معنی که فلان
در فلان وقت خلیفه بود و فلان در فلان هنگام خلیفه نبود بر ما واجب نیست
و نه بدان تعبیه ما خواسته بلکه این امری است که خامه از آن خشک گشته و هر چه
خدا خواسته بدان در عباد و خود فرمان داده و این همه را و بروی او سبحانه
موقوفی است که آنجا محقق از مبطل و مصیب از مخطی نمایان گردد پس ما را و اشتغال با
بقوی که از عمر در از زمان عریض بجاگ آسوده اند و نه از احسان محسن شان
ما را نقیری و نه از اسارت مسیبتی شان ما را قطیری است چه سرو کار داریم

عاقل باخود چنین کار احمقانه که ازین مفرطین و از ان مفرطان بوجود آمده
 بکنند بلکه هر که بدین خود حریص است او را از وقوع درین هتوه که مردم بی شمای
 از هر قرن در ان افتاده هلاک گشته اند پر حذر می باید بود و هر که زعم دارد که
 بر عیدی از عباد خدا شناختن امامی که او را ک زمان او نگردیده واجب است
 این سخن از وی جز بدلیل شرعی مقبول نشود زیرا که واجبات این شریعت
 بجز در جمعی عاقله که هیچ کس از ان عاجز نیست ثابت نمی گردد و اگر این
 معرفت امام واجب باشد و وجوب معرفت انبیا علیهم السلام از آدم تا پیغمبر
 صلی الله علیه و آله واجب و اقدم تر باشد فصل دلیلی بر آنکه امام از قریش باید حدیث
 لا یرزال هذا الامر فی قریش و حدیث الناس یتبع لقریش و حدیث الائمة
 من قریش است و شک نیست که بعض این الفاظ دال بر حصر است لیکن
 احادیث و وجوب طاعت علی العموم مخصص مفهوم حصر است و قرآن کریم بدان
 تصریح کرده بآنکه دلیل دال بر وجوب طاعت غیر قریش علی انحصار آمده
 مثل حدیث اطیعوا السلاطین و ان كان عبدا حبشیاً راسه
 كالزبدية و این در صحیح است و همچنین حدیث علیکم بالطاعة و ان
 كان عبدا حبشیاً فانما المؤمن کالجمل اذا قید انقاد اخرجه احمد
 و ابن ماجه و الحاکم و غیرهم و برزاعم فرقی میان امام و سلطان دلیل
 است و لایما بعد از قول انحضرت صلی الله علیه و آله فی الامه ثلاثون سنة
 ثم صلك بعد ذلك اخرجه ابوداؤد و الترمذی و حسنه من
 حدیث سفینه و نیز اخبار انحضرت صلی الله علیه و آله بآنکه امه از قریش اند مثل احادیث
 بآنکه اذان در حبشه و قضا در اردوس است و انجیر جواب ازین احادیث نبوده
 همان جواب از حدیث الائمة من قریش است و تخصیص بآنکه امه از قریش
 بعض بطون جز بدلیل تمام نشود و شک نیست که اخذ بجمع علیه احوط است
 اما آنکه مصیر بسوی آن متختم باشد پس غیر واضح است و التمام من المراكز و ما

پس شک نیست که حردین کار اولی و اکمل از عیدست در غالب حال و لکن دلیل
وال بر وجوب طاعت سلطان اگر چه عید باشد و ار شده کما قدمنا الاشارة
الیه و دعوی اجماع بر حریت امام در غایت سقوط است و خلافت در آن
در کتب مذہب مذکور تا بغیر آن چه رسد و اما آنکه عالم بحتاج الیه باشد پس
شک نیست که عالم بودن امام از اهم امور و اقدام مقاصدست چه مدار
تنفیذ و تنجیز امور بر امام و سلطان است و چون علمی که بدان راه بسوی حق
یابد نداشته باشد لاحکام مضبوط عشوار کند و لاسیما و میکہ بنفس نفیس خود مشایخ
احکام شرعیہ باشد و با صدور و ایرادش پرواز و اگر غیر مباشر این
کار است اقل احوال آنست که آنقدر تمیز و نقادان داشته باشد که عالمی را
از علمای مجتهدین با وارت رعاری این شریعت مطهره مقرر گردانند بعد از آنکه
از برای آن عالم سعت علم و قوت عدالت و قصلب در امر دین ثابت باشد
و چون بنفسه عارف نبود لازم است که از اهل علم علی اختلاف انواعهم احضار
سوال از چنین عالم با کمال نماید و لابد است که بعد از بحث و گفتیش شخصی که
بر و اطمینان حاصل گردد و دست بهم دهد و نزد آنست که ملاک امر امامت
و سلطنت و اعظم شروط ریاست و اجل ارکان ایالت قدرت او بر تائید
بل و انصاف مطلوبین از ظالمین و مکن و دفع از مسلمین نزد هم امخوف و محجوب
جیش کافر یا باغی باشد و متقا عدد و مشغول و عاجز و مشغول بلاذ و موثر و رعیت
و سکون نبود و سلطانی که باین مشایخ باشد در حقیقت سلطانی است که طاعتش
بایجاب خدا واجب و مخالفتش حرام بوده بلکه خود شریعت نصب الله و
سلاطین از برای همین امر است و این کار از اعظم مهمات دین باشد و نقص یک
شرط یا زیاده مضر اما نیست اگر قائم با ذکر است و امامی که قاعد و مصلی و
مسک سحر و موثر مطالعه کتب علمیہ و مدرس طلبیہ در عصر و مصر خود و مصنف کلمات
و حلال معضلات مختصات و مبسوطات و متورع از سفک و مار و اخذ سوال

و بعضی مردم بعضی دیگر را میخورند و قوی بر ضعیف ستم میکنند و شریف مضطرب
 و ضعیف است مسلمانان را حاجتی به پیروی امام نیست و با وجود این حال آنچه اهم و
 اعظم در امامت و سلطنت است از وی حاصل نشده و هذا الکلام لا یقبل
 الا الا افراد من اهل العلم **فصل** امام بنده از بندگان خداست طاعتش
 و معصیتش بچو طاعت و معصیت دیگر عباد است و توبه ماحی حوبه باشد و الله
 یحب التوابین پس در وقوع معصیت موجب یا غیر موجب فسق از وی توبه واجب
 باشد و اما آنکه این معصیت موثر در بطلان ولایت اوست پس صحیح نیست و بلکه
 دعوی اش کند دلیل آورد و تفاسیل فقهاء درین امر و تفریق میان ولایت صلیبه
 یا مستفاده و وجو از مباشرت بعضی ولایات نزد وقوع معصیت بجز توبه و بعضی
 مقداری از زمین با اختیار در بعضی لا طائل منش و رای مجرب و بی مستند است
 حال آنکه احادیث صحیح متواتره مقتضیه وجوب طاعت ائمه مادام که اقامت
 نماز کنند و تحریم شرع ایدی رعایا از طاعتش مادام که کفر بواج از وی نیند ثابت
 است و در او این اسلام و معنی امامت و سلطنت همین وجوب طاعت و تحریم
 معصیت ایشان است فاما کان ذلک ثابتاً فی ثابته لم تبطل و چون خلیفه در
 از افراد مسلمین است او را بچو سائر مردم حقی در بیت المال باشد و چند آنکه
 ماثل او در مرتبه میگیرد و با نفق او نیز بگیرد و لکن چون امام را مزین خصوصیت
 است که آن قیام بمصالح مسلمین باشد و غیر او بدان قائم نیست باین برگذارت
 عملش بر بیت المال باشد و او تعالی عامل علی الصدقه را اخذ نصیب مال
 صدقه جائز فرموده همچنین استحقاق اجرت بحسب عمل از برای امام هم باشد
 و باید شایسته ای که اراده خلوص از ما نم دارد و لازم است که نزد تفریق عطایات
 مسلمین نصیب خود بر ابر نصیب مشابه خود در علم و شجاعت و جهاد بحسب
 تعدد اسباب استحقاق بستاند بعده اجرت خود بگیرد و از برای خود ابل خدم
 بمقدار حاجت نگاه دارد و نه بمقدار شهوت نفس و هوای طمع و بر ذمه اوست غرض

کفار بسوی عقرب یا ریششان و این همان جهاد است که او تعالی بدان عباد خود را امر کرده و تقییدش بوجود سلطان و غیر او فرموده بلکه هرگاه مسلمانان قادر بر غزو شوند وطن قدرت بر قیام بجهاد و مناجرت کفار غالب گردد و جهاد با کفره فخره از اهم واجبات بر ذمه ایشان باشد و دفع کفار از دیار اسلام اقدام امور دین و اوجب واجبات بر اهل اسلام است بلکه خود که ام واجب و مهم بالاتر ازین کار نیست و همچنین دفع بغا و باغی کسی است که بر همه مسلمانان یا بعض مسلمین بغاوت گزیده و بهیبت اموال و سفک دمار و هتک حریم ایشان پرداخته و این باغی را حد و دو احکام مخصوصه است که در کتاب عزیز مذکور شده و چون جمیشی از باغیان مجتمع گردد و دفع آنها از آنهاک حرمت دین و مسلمین واجب و اجابت امر معروف و نهی از منکر باشد و هر که بر امامی از ائمه مسلمین بعد از اجتماع کلمه اهل اسلام و دخول ایشان زیر طاعت امام معنی ورز و خواه جماعه قلیل باشد یا کثیر مقتله او بنص قرآن واجب است قال تعالی فان بغت احدیهم علی الاخری فقاتلوا للتبیت تنجی و زعم این معنی که وی امام یا اصلاح یا انصاف و کلمه از مسلمین متابعت او اختیار کرده اند مخرج وی از باغی بودنش نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده چنانکه این حدیث در صحیح ثابت است اگر از اول کفر بواج نمایان شود یا اظهار عجز نفس خود از قیام با آنچه اهم اقدام در کن عظم از امور عامه است ظاهر سازد و درین صورت این ثانی باغی نباشد و احکام بغا و ستب در ماسبق گذشت

کتاب الجهاد

ابو هریره گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هر که مرد و غزو نکند و نه نفس خود را بدان حدیث نمود وی بر شعبه از نفاق برور و راه مسلم و فرمود جهاد کنید با مشرکان با هوای

وأنفس ولسن خود و آخرجه احمد و النسائی عن انس و صححه الحاكم بسند
 گزشتار قدم یارگر اسمی بکنم گوهر جان بچه کار و گرم باز آید
 و عا کشته گفته رسول خدا را گفته بر زبان جهاد است مؤثری جاوستی در آن قتال نیست آن جهان
 حج و عمره است و این را ابن ماجه آورده و اصلش در بخاری است و ابن عمر
 گفته مروی نزد آنحضرت آمد و اذن جهاد خواست فرمود و الدین تو زنده بوده اند
 گفت آری فرمود فقیههما جاهدا یعنی در خدمت ایشان کوشش بجا آر که
 جهاد تو همین است متفق علیه و نحو آن نزد احمد و ابو داود و از حدیث ابی سعید آمده
 و زیاده کرده که برگردد و او را در و پذیرا زن خواه اگر ترا دوستوری دهند فیهما
 و نه نیکی کن با آنها و جریجی گفته آنحضرت فرمود من بیزارم از هر مسلمان که افتاد
 کند میان مشرکان رواه الثلاثه و اسناد صحیح و رجح البخاری رساله و این
 عباس گفته نیست هجرت بعد از فتح و لکن جهاد نیست است و این حدیث مرفوع
 متفق علیه بوده و مخن بر سئله هجرت در کتاب هدایة السائل و دلیل الطالب
 بروجهی مبسوط است که در آن متفق و بلاغ باشد و در حدیث ابی موسی اشعری
 مرفوعاً آمده هر که قتال کند تا سخن خدا بالا باشد این قتال در راه خداست
 و این نیز متفق علیه است و در حدیث عبد الدین سعدی است مرفوعاً منقطع
 نمیشود هجرت تا قتال کرده میشود دشمن را رواه النسائی و صححه ابن حبان
 و رجال اسناد موثقون و نافع مولی ابن عمر گفته غارت آورد رسول خدا صلی
 بر بنی المصطلق و آنها غافل بودند پس کشت مقاتله آنها را و بند کرد فرزندان
 شان را گفت حدیثی بدکاب ابن عمر متفق علیه و این دلیل است بر جواز مقاتله
 با کفار قبل و عابسونی اسلام اگر دعوتش بایشان رسیده است بدون انداز
 و این اصح سئله قول است درین سئله و هم در آن دلالت است بر جواز استرقاق
 عرب ویر که این گروه از خزانه بود و خزانه عرب اند و جویری در همین نحوه
 بدست آمده و بریده گفته آنحضرت چون بر حبشی یکی را امیر میبایست و صیت

میفرمود و او را در خاصه اش بتقوای خدا و باسطنانی که همراه اویند و میگفت بخدا
کنید بنام خدا و راه خدا و بکشید کسی را که کفر کرده است بخدا اجماع کنید و غیبت
نه نمایند و عهد شکنید و شلله سازید و بجهت رانکشید و چون بیمنی دشمن خود را
از مشرکان پس بخوان آنان را بسوی ستم خصلت بر خصلت را که اجابت کنند
بپذیر بخوان آنان را بسوی اسلام اگر بپذیرند قبول کن و بازمان از آنان باز
بخوان بسوی تحول از خود بسوی دارماجرین و باشد از برای ایشان
انچه از برای ماجرین است و بر ایشان باشد انچه بر آنهاست پس اگر ابا کنند
از تحول از خانهای خودشان خبر کن ایشان را که همچو اعراب مسلمین باشند و
جاری شود بر ایشان حکم خدا چنانکه بر دیگر مؤمنان جاریست و در غنیمت
فیئ پیجشی ایشان را نبود مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان پس اگر ابا کنند خیزه
خواه از ایشان اگر اجابت نمایند قبول کن و بازمان و اگر ابا کنند مد و خواه
از خدا و متعلق کن و چون محاصره اهل حصنی کنی و خواهند که دمه خدا و دمه بی
برای ایشان مقرر کنی پس مکن و لکن دمه خود و یاران خود کن زیرا که شما اگر
دمه خود و اصحاب خود بکشید آسان ترست از آنکه خضر دمه خدا و رسول او
نمایید و چون خواهند که بر حکم خدا فرو آری مکن بلکه بر حکم خود فرو آری و توبه کن
که حکم خدا را در باره ایشان برسی باینه اخرجه مسلم و قوائد این حدیث در از می
بسیار میخواند در مسک اختتام ذکر بعض احکام رفته بدان رجوع باید کرد و
کعب بن مالک گفته آنحضرت چون اراده غزوه میکرد تو را به بغیر آن می فرستاد ^{علیه}

شهر

سکندر که باشد قیان حرب دشت در خیمه گویند در غرب دشت
و معقل گفته لغمان بن مقرن بیان کرده که بار رسول خدا حاضر قتال شد مگر در
اول روز نمی جنگید تا خیر قتال تا زوال شمس و هبوب ریح و نزول نصر میفرمود
این نزد احمد و طلائه است و حکم صحیحش گفته و اصلش در بخاری است و از صعب بن

جاشمه آمده که پرسجیده شد رسول خدا صلعم از شیخون زدن بر مشرکان و در آن
 بزنان و اطفال می‌رسند فرمود پنجم منتهی متفق علیه و این حدیث مخصوص عموم احادیث
 ناسیه از قتل زنان و کودکان باشد و عاکنه گفته آنحضرت مردی را که روزی در
 پیرو شده بود فرمود برگرد من بد از مشرک نمیخواهم رواه مسلم و ظاهر نظم قرآن
 نیز همین است ولیکن نزد ضرورت روا باشد چنانکه از ادله دیگر معلوم شده و
 باین وجه حاصل میشود جمع میان روایات و گفت ابن عمر آنحضرت زنی مقتول را
 در بعضی منادی دید و بر قتل زنان و کودکان انکار فرمود و این متفق علیه است و
 سمره گفته آنحضرت فرمود بکشتید پیران مشرکین را و باقی دارید شرخ ایشان را
 و تفسیر شرخ بصبیان و جوانان برد و کرده اند و مقابله شرخ با پیران خوانان
 تفسیر اول است و این استنباط با مبدا اسلام باشد و حدیث نزد ابو داؤد است
 و ترمذی تصحیحش کرده و از علی آمده که بیکارخواستند کفار روزی در رواه البخاری
 و آخرجه ابو داؤد و مطولاً و ابو ایوب گفته این آیه در حق ما معاشر انصار فرود
 آمده است یعنی ولا تلقوا بایدی که الی التهلكة و این سخن بطریق رد بر
 سیکه انکار حمل بر صفت روم کرد تا آنکه در آن درآمد گفته رواه التلانیة و صحیح الترمذی
 و ابن حبان و احکام و ابن عمر از آنحضرت آورده که نخل بنی نضیر را سوخت و قطع کرد
 متفق علیه و در حدیث عباد بن صامت مرفوعاً وارد شده که خیانت نکنید
 یعنی در اموال غنائم چه غلول یعنی خیانت نمار و عارست بر اصحاب خیانت در
 دنیا و در آخرت آخرجه احمد و النسائی و صحیح ابن حبان و از حدیث عوف بن پاک
 ثابت شده که آنحضرت حکم کرد بکرب از برای قاتل و این نزد ابو داؤد است
 و اصلش نزد مسلم بوده و عبد الرحمن بن عوف در قصه قتل ابی جهل ذکر کرده
 که آن مرد و جوان بکسیف خود مبارزت کرده او را کشتند و بجسرت راست
 خبر نمودند فرمود که ام یک از شما او را کشته است و تیغ خود را از خون پاک
 نموده اید گفتند نه یعنی هنوز شمشیر از خون صاف نشده ایم پس در آن مرد

شمشیر نظر کرد و فرمود شما برو و او را کشته اید سلب و می از برای معاوی بن عمرو
 بن جموح است متفق علیه و آن دیگر معاوی بن عمرو بود و بالجمله تنفیل سلب بقائل ثبایت
 شده و کحول گفته آنحضرت نصب بنحیف بر اهل طائفت کرد و این در مر اسیر
 ابو داؤد است و در جالش ثقات اند و عقیل آنرا با سنا و ضعیف موصولا از
 علی مرتضی آورده و آن انس آمده که داخل شد رسول خدا بکلمه معظمه و بر سر
 مبارکش مغفربود چون از سرش بکشید مردی آمد و گفت عبدالمعین بن خنسل
 کعبه آویخته است فرمود او را بکشید و این متفق علیه است و در روایت سعید
 جبیر است که روز بدر سکه کس را آنحضرت صلعم بطریق صبر بکشت یعنی بی آب
 دانه گذاشت تا آنکه بروند و این مرسل نزد ابی داؤد است و در جالش ثقات اند
 ولیکن بعد از آن در حدیث دیگر از قتل صبر نمی آمده اما در بعضی طریش مقال
 گو در جالش ثقات باش پس دلیل بر جو از باشد اگر امام در آن معلومت بیند
 و عمران بن حصین گفته آنحضرت دو کس مسلمان را بیک مرد مشرک قد است
 یعنی را کتانیید اخرجه الترمذی و صححه و اصلش نزد مسلم است و حدیث دلیل است
 بر جو از مفادات مسلم اسیر با سیری از مشرکین و باین رفته اند جمهور و از صخر
 بن عیله آمده که آنحضرت فرموده قوم چون مسلمان شود و ما را و اموالش محرز
 باشد اخرجه ابو داؤد و در جاله موثقون و جبیر بن مطعم از آنحضرت روایت کرده
 که در باره اسیران بدر ارشاد کرده که اگر مطعم بن عدی زنده می بود و در حق
 این بختی یعنی پیدان و گندگان سخن میکرد ایشان را از برای خاطرش میگذاشتم
 رواه البخاری معلوم شد که امر اسارائی کفره از رجال مفوض بسوی امام
 است تا هر چه در باب اسلام و مسلمین اصلاح نماید بعمل آرد و ابو سعید خدری گفته
 رسیدیم بسبایا روز او طاس و اینهارا از و ارج بودند پس تخرج کردند از
 رفتن نزد آنان او و تعالی این آیه فرستاد و المحصنات من النساء الا
 ما ملکتم ایمان که اخرجه مسلم و این دلیل است بر فسخ نکاح مسیه و جو از و

با وی قبل از اسلام برابرست که گناهی باشد یا و غنی نباشد یا بر عموم آید و این بسیار
 و ثنیه بودند و دلیل بر اشتراط اسلام نیامده و این عمر گفته آنحضرت فوجی بسوی
 نجد فرستاد و من درین فوج بودم شتران بسیار غنیمت کردند هر یکی را ده بعیر
 در سهم آمد و یک یک شتر بطور تفصیل داده شدند و این شفق علیه است و در آن
 ولایت است بر جو از زیادت بر سهم اگر امام در آن مصلحتی بیند و سهم این عمر گفته که
 روز خیمه دو سهم بسوار و یک سهم پیاده داد و این نیز شفق علیه است و لفظ
 بخاری راست و نزد او و دایم لفظ آمده که مرد را با اسب او سه سهم بخشید
 دو پیاده و یک از برای او و این ارجح است زیرا که شتر بر زیادت غیر
 منافعی است پس قبولش واجب باشد و تاویل روایت دو سهم است که نفس الفار
 همان یا آنکه پیشتر سهم بود سپس سه سهم مقرر شد و معن بن نیز گفته آنحضرت
 را شنیدم میفرمود نیست نفل مگر بعد از خمس رواه احمد و ابوداؤد و صحیح بخاری
 و حبیب بن مسلم گفته حاضر شدم نزد آنحضرت و تفصیل کرد در باب غزوه برب
 و در جبت ثلث و این را ابوداؤد و اخراج کرده و این عیار و صحیح گفته و
 هم حاکم و ابن حبان تصحیحش نموده و لفظ ابن عمر در حدیث شفق علیه این است
 که تفصیل میکرد آنحضرت بعضی سوار را بر تخصیص نفس شان سواهی قسمت عائد
 جیش و غرض از تفصیل تشبیه مقاتله در قتال است و این نمی باشد مگر قبل از حرا
 غنیمت چنانکه گوید من قتل قتیلان فله سلبه چه این قول داعی مجاهدین بسوی نکات
 در اعداء است آری اگر امام قبل از وقوع قتال گوید که هر مجاهد که چنین و چنان
 کند او را از غنیمت بعد از احراز و قبل از قسمت چنین و چنان باشد این در
 حکم تفصیل است چنانکه گوید هر که رئیس عدد را بکشد او را چنان دهم و اما اینکه امام
 بعد از احراز غنیمت بعضی مجاهدین را بر بعضی بگزیند و هیچ فائده و عائدی در آن
 نباشد پس این کار دور از عدل مأموریه است و از انصاف نیست زیرا که غنیمت
 حق همگان است ایشان بعضی و من بعضی در آن یعنی چه الله جل و ان یکون

التثنية او بعضه بعد این عمر گفت که در مخازمی بسمل و عنب میرسیم و
 میخوریم و بر نمیداشتیم و این نزد بخاری است و ابو داود و زیاده کرده که گرفته
 نشد از ان جنس خمس و صححه ابن حبان و لفظ عبد الله بن ابی اوفی نزد ابو داود
 این است رسیدیم لطیعامی روز خیر پس مردی می آمد و بمقدار کفایت از ان
 طعام گرفته باز میگشت ابن جارد و دو عالم گفته این حدیث صحیح است و روایع
 بن ثابت گفته آنحضرت فرمود هر که ایمان دارد بخدا و روز آخرت می برد ابر
 که از فی مسلمانان باشد سوار نشود تا آنکه لا غرض کرده باز پس دهد و نه جامه
 از مالی غنیمت شان بپوشد تا آنکه کمند ساخته باز گرداند اخرجه احمد و ابو داود
 و اله ارثی و رجا له لا باس بهم و ابو عبیده بن الجراح شنیده که رسول خدا سبقت
 امان میداد بر مسلمانان بعض ایشان و این نزد ابن ابی شیبه و احمد است و
 لکن در سندش ضعف باشد و طیبی از حدیث عمر بن العاص با این لفظ روا
 کرده که امان میداد بر مسلمانان از نامی ایشان و در صحیحین از علی مرتضی با این
 حرف است که و منه مسلمین کی است سعی میکنند بدان کمترین ایشان یعنی در قدر
 و رتبه و این مایه از وجه دیگر لفظ و بحیر علیهم اقصا هم زیاده کرده یعنی امان میدهد
 و در ترین ایشان و حاصل جمله الفاظ کی است و در صحیحین از حدیث ام مانی
 آمده که آنحضرت فرمود قد اجونا من اجوت یعنی هر که را تو امان دادی ما هم
 او را امان دادیم پس تا بین زن هم صحیح باشد و این مندر گفته که امان زن
 مجوع علیه است و جمهور امان عبید نیز جائز داشته اند امان صبی و مجنون این
 عمر از آنحضرت شنیده که میفرمود بیرون خواهیم کرد و یهود و نصاری را از جزیره
 عرب تا آنکه جز مسلم دیگری را نگذارم و خلاف در تفسیر جزیره عرب در از سنن حج
 است که این جزیره عبارت است از حجاز و آنچه متصل باوست و ذکر حجاز در
 بعض اخبار از باب تخصیص بر بعض افراد عام است نه از ادی تخصیص زیرا که
 در اصول متقرر شده که عمل بمقاصد القاب جائز نیست اجماعا مگر نزد قاق و لفظ

حجاز و آل است بر آنکه غیر آن از مواضع جزیره مخالفت اوست بمفهوم لقب نزد ابو
 الذری یعنی التویل علیه و در اصول مصرح شده که هر چه مفهومی لقب است صالح
 تخصیص نباشد بلکه ذکرش از باب تخصیص بر بعض افراد عام بود ولیکن ذکرش
 ذکر متناک و حکم دیگر مشترکین درین باب حکم اهل کتاب است مثل مجوس و جزآن چه
 حدیث لایجتمع دینان فی ارض العرب قاضی است باخراج هر مشترک و کافر
 از تمام جزیره عرب چه یمن چه جزآن و این عمر گفته اموال بنی نصیر از چیزی بود که خدا
 بر رسول خود فی آن کرده و مسلمانان بنیل در کاب بران ندیده و این خاص
 بانحضرت بود از آن نفقه یک سال بر اهل خود صرف میکرد و آنچه باقی میماند در
 کرایع و سلاح صرف میساخت و ساز و برگ راه خدا عزوجل می نمود و متفق علیه
 مراد سلاح آلات جنگ است و کرایع دواب از اسب و شتر و جزآن معاف
 بن جیل گفته خبیر را با رسول خدا اعزا کردیم و گو سفندان یا فقیه آنحضرت پاره آن
 غنم در میان ما تقسیم کرد و باقی را در منعم گذاشت و این نزد ابو داود است و رجال
 سندش لا باس بهم یستندوا و از ابو رافع آمده که آنحضرت فرمود من عهد نمی شکم
 و قاصدان را حبس نمی کنم آخر چه ابو داود و الهشامی و صححه ابن حبان و در حدیث
 ابی هریره است مرفوعاً هر قریه که شما اینجا آمدید و اقامت کردید در آن سهیم شست
 و هر قریه که عصبیان خدا و رسول کرد خمس آنجا اول از برای خدا و رسول است
 و باز مر شمار است رواه مسلم و این حدیث دلیل است بر عدم وجوب خمس دینی
 ابن منذر گفته لا نعلم احداً قبل الشافعی قال بالخمس فی الیفی

لقب در کتاب
 مجمع بیاب
 النعمان علی
 و احببک الله
 و ارضی عنکم
 و اعلی
 فی کتاب
 الیفی

باب در بیان جزیره و مدینه

عبدالرحمن بن عوف گفته جزیره گرفت آنحضرت صلعم از مجوس بجز این نزد آنجا
 است و او را طریقی دیگر است در موطا که در آن انقطاع باشد و عاصم بن عمر
 بن خطاب و انس بن مالک و عثمان بن ابی سلیمان و غیرهم گفته اند که آنحضرت

خالد بن ولید را بسوی اکید رود و مه فرستاد ایشان او را گرفته نزد آنحضرت آورد
 خون او را حقیق کرد و نگاہ داشت و نریخت بر جزیه مصالحه کرد و راه ابو داؤد
 و در حدیث معاذ بن جبل است که فرستاد مرا رسول خدا بسوی یمن و امر کرد که
 از هر عالم یک دینار یا برابر آن معا فری بستانم از جبهه ابو داؤد و النسائی
 و ترمذی گفته حسن است و صححه ابن حبان و الحاکم و عاتق بن عمر و مزی از آنحضرت
 روایت کرده که فرمود اسلام بالا میشود نه بالا کرده شده از جبهه الدارقطنی و
 در حدیث مرفوع از ابی هریره آمده که ایتمه انکمید هیود و نصاری را بسلام و
 چون یکی را از ایشان در راه پیچید مضطرب بسوی اضمیق طریق گفتید رو آه مسلم
 و مسور بن مخزومه گفته برآمد آنحضرت صلعم در سال حدیبیه و ذکر کرد حدیث را بطوله
 و در آن این است که هذا ما صالکم علیه محمد بن عبد الله سهیل بن
 عمرو علی و ضم الحرب عشر سنین یا امن فیه الناس و یکف بعضهم
 عن بعض از جبهه ابو داؤد و اصلش در بخاری است و بعض این حدیث را
 مسلم از حدیث انس آورده و در آن این است که هر که از نزد شما پیش بیاید
 او را باز نگردانیم و هر که از ما نزد شما رود او را نزد ما برگردانید گفته آیینین
 بنویسیم ای رسول خدا فرمود هر که از ما بسوی آمان رفت او را خدا می تعالی
 و ور کرد و هر که از آمان نزد ما آمد نزدیک است که او تعالی از برای وی فرجی و
 مخرجی گرداند و ابن عمر از آنحضرت آورده که هر که معا بدر اگشت وی نوبخت
 نشد با آنکه بولیش از راه چهل ساله یافته میشود و این نزد بخاری است و درین
 ادله اوضح دلالت است بر جواز عهده و صیانت آن و بر جواز صلح با کفار و جواز
 مصالحه بر ارجاع کسی که مسلمان شده آید مختص بجاالت ضعف مسلمین و ظهور کفار
 بر اهل اسلام است نه در صورت عکس این حالت و مثل دوست همادنه پرمالی
 که مسلمانان بشرکان و یهود و نصرانیان و زرتشتیان و منکران و غیره و کفار
 بر طایفه مشرکان و یهود و نصرانیان و زرتشتیان و منکران و غیره و کفار

از ده سال روانیت بلکه مرجع در تقدیر مدت بسوی رایی امام و دیگر مسلمانان
ست که همراه امام باشند قلیل بودند یا کثیر و صلح نبوی در حدیبیه برده سال امر
اتفاقی است مصلحت در آن هنگام و چنین قدر صلح بود و کیفیت که قرآن و حدیث صحیح
اند بخیر از صلح علی الاطلاق پس تقییدش بدت معینه محتاج دلیل باشد و مجرور فعل
در واقع از واقعات صالح استفاض بریده عانیت و چون سفک دمار و تشنگ
حرم و نوب اموال مترتب بر نقض عهد است پس ضرورت که سبب از اسباب
از هر فرد فرد واقع شود و این سبب نه تنها مباشرت نقض است بلکه منجمد باشد
یکی رضا بنقض ناقض و عدم انکار برودی و بر ارات از فعل او است حاصل آنکه
لا بد است از سبب که قائم مقام مباشرت باشد و نقض خواه رضای محقق باشد
خواه آنچه افاده مفاد رضا کند .

باب در بیان قسمت اموال مشترکه

قسمت اموال مجتمعه مسلمین از قسم خراج و معامله و جزیه و صلح و جزایان مفوض بر
رأی امام عادل است که نا صح رعیت و باذل جهد باشد و مصالح مسلمین و امام
آنرا در میان رعایا بقدر کفایت هر یکی تقسیم نماید و قدریکه بکار و دفع دشمنان
آید بنا بر حوادث ذخیره سازد و درین باب سلوک طریق معین که سلف صلح
ساکنش بوده اند لازم حال امام نیست بنا بر آنکه احوال مختلف باشد با اختلاف
از منته و امکانه و اختصاص پس اگر بیند که صلاح و تقسیم اموال مجتمعه در بیت المال
هر سال است هر سال قسمت کند و اگر بیند که مصلحت و تقسیم همراه یا بهر منفعت یا هر
یک روز بیت همچنان بپوشد بعد ازین فائض ماند آنرا در بنا جزه کفره و فتح و یار کفر
و تکثیر حیات مسلمین و تکثیر جیوش و خیل و رکاب و کراع و سلاح بکار برد و چه اصل
اصیل در دفع مناسد و جلب مصلح همین تقویت جیوش اسلام و تکثیر افواج
ایمان است و عدل و زرعایا و عدم جور بر برابا و قبول از محسن و تجا و زامستی

یکی از اعظم موجبات تکثیر بیت المال و توسیع دائره خزینة الاموال است و اینست
 با استقرار احوال جمیع دول اسلام و کفر معلوم باشد و هیچ پادشاه عدل و رعیت
 نکر و مکر آنکه با ضعاف مضاعفت آنچه جایز بخور خود بدان میرسد رسیده
 با سلامتی که در عدل از انتقام رب عزوجل درین دار و در دار آخرت است
 و عادت الهی بحق نظام ظلم و خراب بنیان جور و هدم اساس ستم جاری است
 تا آنکه دول ظلمه از اعظم غیر از برای مستبشرین و اهل زواجر از برای منزجرین
 است و لابد است که بظالمان و ستمکاران نکال و مخط خدا نازل میگردد و بر
 فطنت و اعتبار و تفکر دارد طول این بلای ارامی است ناسد و هر که نظر و کتب
 تواریخ و نوشته ازین ابواب آنچه قافیه عجیب است بسیار دیده حاصل آنکه
 ظالم مظلوم کسافی است که در خسران دنیا و آخرت افتاده اند خسران آخرت ازین
 شریعت حق بفرورت و انصاف معلوم و چنان دنیا این است که اگر نصیب نر از دولت دست بزم
 مردم از رعیت بر حالت کدورت و خوف و بغض و تحیل و وحشت شهلا بزال متوقع
 زوال ملک در هر وقت بنا بر جور یکبار عایا کرده است میماند و بر ایا منظومی بر
 بغض او و دوی منظومی بر بغض رعایا است و مناقص اموال و خراب بلاد و هلاک
 رعایا و فقر اغنیاء ایشان منضم باین حال پر ملال است غرض که در هر سال و ماه
 گرفتار این اندیشه و پابند این نقص و زوال باشند با جریان عادت الهی از قصم
 و هلاک ظلمه در ایسردت و اقل ملوک در مدت اشد ایشان در بطش و اکثر ایشان
 در ظلم باشند غالب همین است که خلافتش نامد و این ظلمه دین و دنیا را با ملوک
 یا رعیت و سلاطین محبوبین نزدیریت که محتج بلذت عدل بالذت عیش صافی
 از کدر و محال و فی که ظلمه در مردم از بچشمش بر خود ترسان و از سوط افتخارش بر
 جان و مال خویش لرزان بوده اند که ام مناسیت است و لوله یکن من
 ذلک الا الا من من عقاب الله و انتقامه بل الرجا فی ثوابه و جزیل
 افضاله و ما وعد به العادلین فی الاخرة مما لا عین دأت ولا اذن

سمعت ولا خطر علی قلب بشر آیدیم بر آنکه واضح علی در کعبه نهاده در اہم و
 و نایر و جو اہر و اقمشہ و امنغہ نفیسہ درین محل مبارک بعید نیست کہ از گاہترین باشد
 کہ در حق شان کریمہ یوم یحیی علیہا فی نار جہنم فتکوی بہا جباہم و
 جنوہم و ظہو دھم وارد شدہ و نزو ماہ کہ این اموال را گرفتہ در مصالح
 مسلمین صرف کند و بدان مفاسد و حوادث را از اہل اسلام دفع سازد و بر
 باکی نیست و انچہ دال باشد بر منع ازین اخذ و صرف نیادہ چنانکہ علامہ شوکانی
 بسط کلام درین مقام در شرح منتهی و پدر و الا کہ در شرح در فرمودہ اند و اما اموال
 مساجد پس اگر از جنس اوقافی است کہ مقصود بدان حصول غلات و جزان از
 برای درستی عمارت و خدمت زندہ دارندگان آن بنام وظایف و تدبیر
 علوم است شک نیست کہ از اعظم قرب باشد و بیع مسلمان را اگر فتن این مال
 روایت و اگر از جنس اموری است کہ از برای مجر و زخرفت ہیا کردہ اند
 پس شک نیست کہ از علامات قیامت است و اگر از برای مہانات و مکانت
 است اضاعت مال بیش نیست و واضح آن در معصیت خداست اخذ آن
 و صرفش در مصالح مسلمین از باب قیام بدو واجب باشد کی نہی از منکر دوم
 توفی اضاعت مال کہ بدلیل صحیح از ان نہی آمدہ و اما اموال موقوفہ بر مشاہد
 صلحا پس حکم آن نیز حکم مال مساجد است و واضح آن سخت عاصی است امام
 را باید کہ قبور را از زخرفت بچنین امور باز دارد و اجداث مشرفہ را با خاک
 برابر سازد مگر آنکہ بلوسی عاہدہ را اندیشد و مستطیع تغییرش بدست نباشد کہ
 درین حالت بضرورت اغضار نظر کند و این از شریعت مطہرہ معلوم است چنانکہ
 ثابت شدہ کہ آنحضرت صلعم عائشہ صدیقہ را ارشاد کرد و لا ان قومك حلق
 عہد بکفر لا سست البیت علی قواعد ابراہیم و چنانکہ در حدیث
 دیگر آمدہ لا یجحد الناس ان محمدا یقتل اصحابہ و چنانکہ شیخ نووی صلعم
 در بارہ تالیف مولفین سکوت از فرط کثیرہ منافقین معلوم است حاصل آنکہ

بر که این شریعت مطهره را چنانکه باید و شاید معنی شناسد میداند که بنابر این ملت
حقه بر جلب مصالح و دفع مفاسد است و قد کان هذا بیدن رسول الله
صلی الله علیه و آله و هجیراه فی جمیع مشئونہ لاینکر ذلک الا من لم یحیط من شریعتہ
بطائلی عالم عامل و سلطان عادل و قاضی قاضی رالائق است که تشبیه این صل
را اعظم مطمح نظر خود گرداند و اما عقوبت بآل پس او له مقتضیه جو ازین آمده که من
مخالفت ادله کتاب و سنت است که قاضی بجرمت بآل آدمی و عصمت او است
و لائق در هیچ مقام آنست که وقوف بر مورد کند و در هر چه دلیل وارد شده انجا
تا ویب بآل جائز دارد و در جائی که دلیل نیامده انجا دست بگردن بآل کسی
در از نکند زیرا که در و این جواز بر خلاف قیاس این شریعت غرض است
و شرح شریعت مصرح است بعقوبت هر گناه از ذنوب چه در دنیا و چه در آخرت
پس هر که اراده تحریمی بدین خود دارد او را لائق است که مواضعی را که در آن
عقوبت بآل واقع شده و از قول یا فعل شارع ثابت گردیده آنها را فراهم
آورده نزدش واقف گردد و در شرح متقی زیر کلام بر حدیث نحن اخذناها
و شرطه صاله بجمع این مواضع پرداخته و حضرت والده ما بعد و ام عزه در رساله
قضا و جزآن بیانش ساخته

باب در بیان سبق ثمری

این عمر گفته مسابقت کرد رسول خدا و میان اسپان لاغر یعنی دو انید آنها را
و بود نهایت آن ثنیه الوداع و مسابقت کرد میان اسپان غیر لاغر از ثنیه تا
مسجد منی زبیری و بود این عمر بمخچه کسانی که اسپ دو انیدند متفق علیه بخاری
زیاده کرده که سفیان گوید از حقیقا ثنیه الوداع پنج پیشش میل است و از
ثنیه تا مسجد مذکور یک میل و حدیث دلیل است بر جواز مسابقت و بر آنکه این
حرکت نه از باب عبث است بلکه از وادی ریاضت محموده بنا بر تقویت بر نهاد

غرض است و این در درست در بیان استحباب و اباحت و هم از این عمر آمده که
 سابقست کرد رسول خدا در خیل و فضیلت و ادقرح را در غایت مفرح جمع قاج
 ست مراد اسپ کامل السن است و این را ابو داود و احمد اخراج کرده و این
 حبان صحیح گفته و در حدیث ابو هریره است مرفوعاً نیست سبقت نکرد و خف نایل
 یا عاف یعنی در شتر و تیر اندازی و اسپ و دانی و این را احمد و طبرانی روایت
 و این حبان تصحیح نموده اند و هم ابو هریره از آنحضرت آورده که هر که داخل کرد
 اسپ را میان دو اسپ و مامون نیست از آنکه مسجوق گردد و لباس به ست
 و اگر مامون است قمار باشد رواه احمد و ابو داود و استنادش ضعیف است
 و عقبه بن عامر آنحضرت را شنید که بر منبر میفرمود آگاه باشید که قوت در آیه
 و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة رومی است این حرف سه بار فرمود
 رواه مسلم

کتاب الاطعمه

اصل در هر طعام و مشرباب حل است ما دام که نصی تحریم آن وارد نشده چنانکه اوله
 کتاب و سنت بر آن دال است ابو هریره از آنحضرت صلواتم آورده که اکل هر
 ناب از سباع حرام است رواه مسلم و هم مسلم معنی این حدیث را از حدیث ابن
 عباس مبیضه منی آورده و هر ذی غلب را از طیر زیاده نموده و جابر گفته منی کرد
 رسول خدا صلواتم روز خیبر از کحوم حمر ابله و اذن داد در کحوم جبل و این متفق علییه
 غلط بخاری و فیض است و احادیث در تحریم حمر ابله سجد تا اثر رسیده و بصحت
 پیوسته و حدیث حلتش ضعیف است و ابن ابی اوفی گفته غزا کردیم همراه آنحضرت
 برقت غزوه بخور و میم بلخ را و این نیز متفق علییه است و از انس و قسطنطین خرگوش آمده
 که ذبح کرده ایم او را و فرستادیم سرین آن نزد آنحضرت پس قبول فرمود و خرجه
 ایشانان تنفقاً و این دلیل است بر علت اکل خرگوش و درین باب حدیثهاست و

و دعوی که است اکلش منقذر دلیل است زیرا که حکم شرعی است و عدم اکل آنحضرت
از وی صراح و دلالت نیست چه عدم اکل گاهی بنا بر امری جلی می باشد و امور جلیه
از برای است شرح نبود چنانکه در اصول منقذر شده و طبایع است مختلف است
بسیار است که یکی نوعی را از انواع لحوم نخورد و نوع دیگر را نمی پسندد و بعضی
مطلقاً لحوم را نمی خورد همچنین حال سایر طعامات و ادوات است که یکی را پسند
و مطبوع است و دیگری را ناپسند و مکروه و از برای حلت که ام شی اکل آنحضرت
شد طایفه با اختلاف پس قول بکر است اکل ارب بلا دلیل است و این عباد
گفته نمی فرمود از کشتن چار و ایه گس شهید و بد و مورچه و صرد و ... احمد
و ابو داود و وصحه ابن حبان و نهی از قتل و دلیل است بر حرمت اکل اینها و لیکن
درین استدلال بحث است و ظاهر تحریم اکل نخل است اجماعاً و ابن ابی عمار
گفته جابر را گفتیم گفتار یعنی سجو صید است گفت آری پرسیدیم که آنحضرت گفته
است گفت نعم رواه احمد و اهل السنن و وصحه البخاری و ابن حبان و حدیث
او با کمال اضعاف است معارضه این حدیث صحیح نمی تواند شد گفتار
را ندان نباشد و اگر ثابت شود مخصوص حدیث ذمی ناب باشد و چون ابن عمر
از قفذه یعنی خارشپت که بندهایش سبای خوانند پرسیدند گفت قل لا اجد
فیما اوحی الی همه ما الا یہ پیری نزد ابن عمر نشسته بود وی گفت ذکر کرده شد
قفذه رسول خدا فرمود و پیدای از پیداست از خبر احمد و ابو داود و سنن
ضعیف است بنا بر بهالت این شیخ و شاید ارجح نیست او است و بر حدیث حرام
است لقوله عز وجل و یحرم علیهم الخبائث مگر آنکه ضعف این حدیث بحسب
زعم خطابی بروهی ثابت شود که ساقط از درجه اعتبار گردد و از ابن عمر آمده
که منی کرد رسول خدا از جلالت یعنی دایه نجاست خوار و از شیر او اخذ و اهل
السنن الا السنائی و حسنہ الترمذی و جلالت عام است از شتر و گاو و گوسفند
و مکیان و در روایتی منی از رکوب جلالت آمده و اختلاف است در طهارت

لبس جلالت چهور بر طهارت اند بنا بر آنکه استحاله مطهر است و اولی در تقریر طهارت
 استحاله آنست که چنین گویند عینی که شارع حکم نجاستش کرده بود اسم و مقتضی
 باقی نماند پس ظاهر باشد چه حکم نجاست عذر و مقید بعذر بود و اوست مثلاً و چون
 را نگشت عذر نماند و معذرا اگر کسی دعوی کند که نجاست با وجود ذهاب اسم
 و صفت باقی است و می دلیل بیاورد و در قصه حار و حشی از این قناده در حدیث
 متفق علیه آمده که خوردن از آن رسول خدا صلعم حاصل آنکه خر خانگی حرام است
 و خوردن حلال و این را جمع علیه و خلاف آنرا کشاؤ گفته اند و اسماء بنت
 ابی بکر گفته نوح کریم اسپ را بر عهد آنحضرت و خوردیم آنرا متفق علیه پس اکل
 لحم اسپ حلال باشد و عدم ذکر حل اکل فرس در آیستلزم عدم حل نیست و
 همچنین ذکر بعض منافع در خیل باقی بعض دیگر نباشد و حدیث خالد دیرین باب که نزد
 ابی داؤد و ابن ماجه است قوت معارضه حدیث صحیحین ندارد و آنکه جماعه از
 حفاظ که بمحله آنها یکی بخاری و احمد و موسی بن مارون و دارقطنی و خطابی
 و عبید الحق و ابن عبید الیر و غیر هم بوده اند تضعیفش کرده پس ترجیح ضیق عطن
 بیش نیست و حدیث باب موافق اصل است و هو اکل و ابن عباس گفته خورده شد
 ضبت یعنی سوسمار بر ما آمده آنحضرت صلعم و این متفق علیه است و در روایات
 دیگر نهی از اکلش آمده کما اخرجه ابو داؤد و در صحیح مسلم است که آنحضرت ارشاد
 کرد ان الله غضب علی سبط من بنی اسرائیل فمسخهم دواب
 و لا ادری لعل هذا منها و نهی حقیقه در تحریم است مگر آنکه در صحیحین از جماعه
 از صحابه از آن نبوی با کل ضبت ثابت شده و فرمود کلوه فانه حلال و لکن
 لبس من طعاعی پس این حدیث صاف نهی از حقیقت بسوی مجاز باشد
 و هو الکراهنه و حدیث تردد آنحضرت موید اوست و اما طحال پس حدیث حل
 لکم میتتان و دمان مصرح بجلت اوست و در کراهتش از آنحضرت صلعم
 چیزی ثابت نشده و اما اکل تراب پس در منع از آن دلیل نیامده و لکن چون

از اسباب علل صعبه است و از آن انحلال مینه متاثر میگردد و او تعالی از قتل نفس
 نخی فرموده لهذا از آن منع میکنند محمد الرحمن بن عثمان گفته طبعی از آن حضرت
 صلعم پرسید که خفدع یعنی غوک را که بهندیش میدن ک نامند در دوا بیا میزیم
 پس از قتالش نهی کرد و آخرجه احمد و صححه الحاکم و در خوردن با مجذوبین باعتبار
 آنکه اکل طعام که در آن صحیح و مجزوم مشترک اند مکروه است درین حال اگر
 فی نفسه مکروه نیست او که متعارض آمده بعض مقتضی تنفیر مادی و ن اکل است
 و بعض مقتضی جواز موانعت و عدم کراهت و احسن آنچه در جمیع گفته اند اینست
 که این اکل مختلف باختلاف اشخاص است هر که ابر جان خود و ثوقی بجام
 تشوش خاطر بعدوی باشد او را مکروه نیست و هر که چنین نبود او را اجتناب
 اولی است و حدیث اگر موانع جزو حفاظ موضوع است کلمات نبویه
 بر بچو غالب ریخته نمی شود و غالب وجود این قسم احادیث در کت قصاص
 باشد که صحیح را از باطل شناسند فصل شک نیست که خمر از کبار عظیمه است
 و لیکن ضرورت نیست که اثم جزو محرمات نباشد چه محرمات اعم است از کبار
 و احادیث داله بر کبیره بودن خمر بسیار است بچو حدیث لا یدخل الجنة
 مدمن خمر و نحو آن و چون بر حبس محرم نیست حکم نجاست خمر بنا بر حرمت
 بی دلیل باشد و لایمانزومی نوشتان جا بلیت و در صدر اسلام ستطاب
 غیر مستحب بود بلکه آتزا از اطیب طیبات و احسن مسکرات میشمرده و
 میان حبسیت نشی و استنباشش ملازمتی نیست تا مساعی از برای نجاست
 بوده بدست آید بلکه مستحب است از حبس بعض حبس است بچو غائط و نحو آن
 نه خمر و بیسر و از لام و انصاب که در آیه مذکور است با آنکه بر همه حکم حبس
 فرموده و سخن بر مسکرات پیشتر درین کتاب گذرشته

ابوهریره گفته رسول خدا فرمود هر که سگ گرفت جز سگ ماشیه و سگ تنگا
و سگ کشت کم شود از اجزای هر روز بمقدار یک قیراط متفق علیه و حدیث بن
عازم گفته رسول خدا فرماید چون بغیر سگ خود را ذکر کن نام خدا بروی
اگر نگا داشت بر تو و دریافتی شکار را پس فرج کن آنرا و اگر یافتی که کشته است
و از آن نخورده پس بخور آنرا و اگر با بی همراه سگ خود سگ دیگر را و جان
کشته است آنرا پس بخور چه تو نمیدانی که کدام یک آنرا کشته است و چون
تیر خود بیفگنی نام خدا یاد کن و اگر غائب شد شکار از تو یک روز و نیافتی
در آن مگر اثر تیر خود پس بخور آنرا اگر خواهی و اگر یافتی که در آب غرق شده
است پس بخور متفق علیه و لفظ از مسلم است و حدیثی از آنحضرت سوال از معمر بن
کروفرمود چون برسد بحد آن بخور و اگر بعض رسیده است و کشته پس فقیه
است بخور رواه البخاری و مسلم نحوه و در حدیث ابی ثعلبه شنی آمده چون
تیر انداختی و غائب شد از تو و دریافتی آنرا پس بخور ما و ام که بدو نشد روا
مسلم و نزد ترمذی آمده که نهی کرد رسول خدا از اکل صید مجوسی و لکن و لبلی
بر عدم حل صید کلب مرسل با فرقائم نیست و تکلیب بمعنی تعلیم است پس صید حله
جوارح تکلیبه حلال باشد تخصیص بعض جوارح نه بعض دیگر بلا وجه است و در
حدیث عدی آمده آنحضرت را از صید بازمی پرسیدم فرمود آنچه بر تو نگا دارد
بخور و هر چه در بجر مرده یافته شود بهر سبب که باشد حلال است ما و ام که طافی
نبود و اعتبار بودن موت بسبب از صامت یا بسبب جز ما و یا اقرار بحربی وجه
است و حدیث ما القی البحر او جز رعنه فکله دال بر انحصار حل درین مورد
امر نیست و لهذا در حدیث دیگر بمقابله اش و ما وجدته طافیا فلا تأکله
آمده حاصل آنکه حرام از صید بحر جز طافی نیست با آنکه حدیث اقرار بحرب را اکابر
خطا مثل احمد و بخاری و غیره تضعیف گفته اند و صید بحر جنس غیر صید است
و لهذا در تحلیل میتی که نه دیگر اختلاف است صید یکی ازین بر و و محرم را حلال

و صید آن دیگر حرام و حق آنست که هر حیوان بجز حلال است بر هر صورت که باشد
 احل لکم صید البحر و هو الطهور ماء و الحل صیته نص است و برین با
 فمن جاءنا بدلیل یصلح للتخصیص هذا العموم قبلنا ما عانته گفته آنحضرت
 را گفتند که قومی ما را گوشتها می آرند نمیدانیم که بران نام خدا ذکر کرده اند یا نه فرمود
 شما نام خدا بروی برید و بخورید و این نزد بخاری است و این نص است بر طاعت
 ذبیحه کافر و عدم اشتراط اسلام در ذبح خواه ذمی باشد یا غیر او مگر ناگزیر است
 از ذکر نام خدا بران و عدم ابطالش از برای غیر او تعالی بجهت ذبح از برای او ثواب
 و نحو آن چنانکه مشرک نشان کلمه گو از برای او بیاورد و صلوات ابطال و ذبح میکنند
 و نتوان گفت که کافر بر ذبیحه نام خدا نمی برد و در قرآن آمد و لا تأکلوا مما
 لم یذکر اسم الله علیه و فرموده فکلوا مما امسک علیکم و
 اذکروا اسم الله علیه و آنحضرت گفته ما اطعم الدماء و ذکر اسم الله
 علیه زیرا که این محبت و قتی تمام میگردد که علم بعد از ذکر کافر نام خدا بر ذبیحه حلال
 و در حدیث متقدم عانته دلیل بر عدم اشتراط تسمیه مطلقاً نیست بلکه بر عدم تسمیه
 نزد ذبح است و حدیث ذبیحة المسلم حلال ذکر اسم الله او لم یذکر
 مرسل یا موقوف است پس بر هر دو صورت منتفی از برای معارضه کتاب غریز نشود
 و نیز خاص بسلم است و نزاع در کافر است و حدیث آن قوماً حدیثوا عهد
 بجاهلیة یا تؤننا بالاحمان خاص بسلم است استدلال بدان بر عدم اشتراط
 تسمیه مطلقاً تمام نیست و حدیث ابن عباس و ابو هریره مرفوعاً نزد ابو داود و لفظ
 فی رسول الله صلوات عن شریطة الشیطان و دلیل است بر وجوب فرنی او و
 نزد مذکیه و تفسیر شریطة بلفظ و هی الی تذیح فقطع و لا تقری الا و دا ج
 مدرج است از قول حسن بن عیسی که یکی از روایات حدیث مذکور است چنانکه ابو داود
 در سنن بدان صراحت نموده و لکن در سند این حدیث عمرو بن عبد الله صنعانی
 مشکوک فیست غیر واحد در آن تکلم کرده اند پس چنانکه باید بهجت نمی ارزد و در

بیح حدیث انچه دال باشد بر استحباب استقبال قبله نیامده و قوله فلسا وجهها
 مراد بدان نزوی بسوی قبله گردانیدن است بلکه مراد توجیه از برای ذبح است
 و متقرر شده که حذف متعلق مشعر بمجموع باشد و در وجهت وجهی نیز دلالت
 برین مدعایت تا آنکه شوکانی گفته و لا اعلو دلیلا یدل علی مشروعیة
 الاستقبال حال الذبح انتهی و اهل فروع را درین مقام خط و غلط بسیار
 که جز برای مجروح و تخیلات فاسده مستند با ساسی نیست فصل عبد الله بن مسعود
 نمی کرده است رسول خدا از حذف و فرمود حذف نه شکار تخیری میکند و نه در
 رانکایت میرساند ولیکن دندان میشکند و چشم را کور میسازد و این حدیث نزد
 بخاری و مسلم بر دوست و لفظ مسلم راست و در حدیث ابن عباس است که
 آنحضرت ارشاد کرد و سازید چیزی را که در آن روح است نشانه رواه مسلم
 و کعب بن مالک گفته زنی گو سفندی را بنگ فوج کرد آنحضرت را از آن پیر
 امر با کل کرد اخرجه البخاری معلوم شد که تذکیه زن جائز است و این قول
 جهمیست و خلاف در آن شاذ و رافع بن خدیج از آنحضرت آورده که انچه
 روان گرداند خون را و ذکر کرده شود نام خدا بر آن آنرا بخور جز دندان و
 ناخن چه دندان استخوان است و ناخن کار و جشایان باشد شفق علیه و جابر
 گفته نمی کرد رسول خدا از آنکه کشته شود که ام دابه بطور صبر رواه مسلم و شده
 بن اوس گفته آنحضرت فرمود او تعالی بر برشتی احسان نوشته پس چون کشید
 نیکو کشید و چون فوج کشید نیکو فوج نماید و باید که یکی از شما کار و خود را نیز گردا
 و فوج را راحت دهد و این نیز نزد مسلم است و در حدیث ابی سعید مر فوجا
 آمده که ذکاة جنین همان زکوة مادر است رواه احمد و صحیح ابن حبان و کل
 برین حدیث متعین است و خلاف آن بی حجت نیزه و تسک تأیید کریمه از باب
 معارضه خاص بعام است و متقرر شده که خاص مقدم است بر عام و این مندر
 گفته از ابو یوسف عن احمد من الصحابة و لا من العلماء ان الجنین لا یوکل

الا باستیناف الزکوة فيه الا صاروي عنی حنیفة وابن عباس
گفته آنحضرت فرمود مسلم را نامش کافی است اگر نزد فوج تسمیه را فراموش کند
بسم الله گوید و بخورد و اگر چه الله از قطنی و در سندش محمد بن یزید بن سبان صدوق
ضعیف الحفظ است و عبد الرزاق با سند صحیح موقوفاً بر ابن عباس روایت
کرده و در مر اسبل ابو داود و آنرا شاهی باین لفظ است ذبیحة المسلم
حلال ذکر اسم الله علیه او لو بدین کس و در جانش ثقات اند و کیکن متجاوز
احادیث و اله بروجوب تسمیه نیست مطلقاً در سبل السلام گفته الا انها تفت
فی عضد ظن وجوب التسمیه مطلقاً و يجعل ترك اكل حاله لیسو
علیه من باب الودع و حق آنست که تسمیه نزد اکل کافی است اگر نزد فوج
معلوم نباشد ۴

باب در بیان اضامی

انس بن مالک گفته رسول خدا قربانی دو کبش پنج اقرن میکرد و بسم الله
میگفت و کبیر می برد و دو پای بر پهلوی یاروی او می نهاد و در لفظی آمده
که فوج کرد و آنها را بدست خود و در لفظی آمده که آن دو کبش فربه بود و لفظ صحیح
ابی عوانه شین است بشکله بجای سهین بسین مملکه بمعنی قیمتی و در لفظی نزد مسلم
از روایت انس آمده میگفت بسم الله والله اکبر و لفظ عائشه نزد مسلم
نیست که امر کرد و آوردن قحطار شاخه که پی سپر میکنند زمین را در سیاهی
و می خسید و سیاهی می نگرد و سیاهی تا قربانی آن کند فرمود تیز کن کار و
را باز کار و گرفته و آنرا بر پهلوانداخته فوج کرد و فرمود بسم الله اللهم
تقبل من محمد و آل محمد و امة محمد و این دلیل است بر کافی بودن
اضعیه از طرف انیکس و اهل او و از طرف غیر و محبت نیابت تکلف از غیر خود
در فعل طاعات اگر چه از طرفش امر یا وصیت نباشد و فرمود هر که اگر کبش باشد

و قربانی نكند مصلحتی ما را نزد یک نشود رواه احمد و ابن ماجه عن ابی هريرة و صححه
الحاكم و لیکن راجع نزد ائمه وقف این حدیث است پس اصل در اضحیه واجب بر
واجد و عدم واجب بر معدوم باشد و مثل ذلك قوله صللم فان كان
عندك غيرة فضع بها و اما حدیث قاضیه بوجوب مطلقاً نیز آمده مثل حدیث
على كل اهل بيت اضحية في كل عام و انچه دال بر عدم واجب مطلقاً باشد
نیز وارد شد و مثل حدیث اذا اراد احدكم ان يضحى فليضح عن
شعره و اظفاره اخراجه اهل السان و مسلم و وجه دلالتش بر عدم
وجوب تقویض باراده است و چندین سفیان گفته حاضر شدیم با رسول خدا و زجر
چون نماز با مردم بگذار و گو سفندی مذبح وید فرمود هر که ذبح پیش از نماز کرد
باشد و می بجای آن گو سفندی دیگر ذبح کند و هر که ذبح نکرده و می برنام خدا
ذبح نماید متفق علیه معلوم شد که قربانی قبل از نماز عید مجزی نیست و نه اموات
الذی لا شبهة فيه و کیف که توقیت ذبح بعد از نماز امام و بعد صلوة آنحضرت
در احادیث صحیح آمده و مراد بنماز صلوة معموده است که بجماعت کبری همراه
امام در روز عید باشد اگر انجا امام است و اگر امام نباشد معتبر نماز جماعت مسلمان
در بلد است و اگر تنها یک کس است پس اعتبار بنماز اوست و با جمله ذبح قربانی
پیش از نماز نباید و اگر کرد در حکم مطلق لحوم است و مجزی از اضحیه نیست و خطایات
عدم اجزاء چنین اضحیه شامل حائض و غیر اوست و برابرین عازب گفته است
رسول خدا در میان ما و فرمود چار نوع است که در ضحایا روا نیست نخستین بکشی
که کوری او پیداست و دیگر بیمار که مرض او هوید است سوم لنگ که عرج او
نمایان است چهارم پیر که مغز در استخوان ندارد رواه احمد و الاربعه و صححه
الترمذی و ابن حبان و جابر گفته آنحضرت فرمود ذبح نکنید مگر دو ساله مگر آنکه بر
شهادت شوار آید پس جذعه از ضحان ذبح کنید یعنی یک ساله رواه مسلم و این
حدیث متضمن منی از ذبح جذعه است با وجود سنه و ظاهرش عدم اجزاء نزد پیش

مسنه باشد و اگر حدیث نعمت الاضحیه الجذع من الضمان که عبارت می
 بسوی فضیلت است نمی بود و حق همان عدم اجزاء جذع می بود و لکن حق آنست
 که افضل اضحیه کبش اقرن است چنانکه در حدیث عباده بن صامت نزد
 ابی داود و ابن ماجه و حاکم و بیهقی مرفوعاً آمده خیر الاضحیه الکبش
 الاقرن و این نزد ابن ماجه و غیره از حدیث ابی امامه نیز آمده ولیکن در سندش
 عفیر بن معدان ضعیف است و اضحیه غیر بدی است و لهذا افضل در بدی
 بدنه باشد و گفته اند که بدنه افضل از شاة است اگر مضحی کی باشد نه آنکه
 هفت یاده کس مضحی باشند و کبش افضل از بدیه است اگر مضحی یکی است چه
 یک شاة از برای یک کس بهتر از عشر یا سبع بدنه باشد و در فضل خصی بر فحل
 و بلی نیامده و توضیحیه نبوی بخصی مستلزم فضیلتش از غیر خصی نیست تا بیش اجزا
 خصی است و بس و حدیث کبش اقرن نص است در محل نزاع پس اگر خاص
 باشد بفحل پس ظاهر است و اگر شامل فحل و خصی بر دوست پس فضیلتش
 بخصی نشد حاصل آنکه از آنحضرت بودن اضحیه بر مر اهل بیت ثابت شده
 و خیر الاضحیه الکبش الاقرن هم ثابت گشته و نعمت الاضحیه الجذع
 هم آمده و این زعم که شاة جز از یک کس یا آنکه کس فقط مجزئ نیست یا غیر
 شاة افضل است محتاج دلیل است و احادیث وارده در بدی مفید این
 زعم نمی تواند شد که آن باب دیگر است فصل علی رضی الله عنه گفته امر کرد
 ما را رسول خدا آنکه نیک نگریم چشم و گوش اضحیه را و قربانی نکنیم یک چشم
 و بیشی که گوش او از بالا یا پایین بریده شده یا در گوش شکاف متدیر
 یا دراز دارد از خوجه احمد و الاربعه و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم
 و نیز امر کرد ما را آنکه بایستیم بر شتران و قسمت کنیم حرم و جلوه و جلال آنها را
 بر مساکین و بنده را از آن هیچ ندریم متفق علیه و جابر بن عبد الله گفته نهر
 کردیم همراه رسول خدا در حدیبیه بدنه را از طرف هفت کس و گاو را از طرف

هفت کس و این در بدیست و در روایتی نحو آن در اضحیه هم آمده و در آن است
ست بر جواز شرکت هفت کس در یک قربانی گاو یا شتر و همه ایام تشریق
محل ذبح است و در بن مسئله پنج مذہب است اینکه ذکر کردیم ارجح آنهاست

باب در بیان عقیقه

در حدیث ابن عباس آمده که عقیقه که آنحضرت از حسن حسین یک یک
گو سفند رواه ابو داؤد و صححه ابن خزیمه و ابن الحجار و دو عبد الحق لیکن ابو حامد
ترجیح از سالتش کرده و ابن حبان نحو آن از حدیث انس آورده و عائشه گفته
ام فرمود صحابه را که عقیقه کرده شود از غلام دو گو سفند برابر و از جاریه یک
گو سفند رواه الترمذی و صححه احمد و اهل سنن نحو آن از حدیث ام کریمه
روایت نموده و اول فعل بود و این قول است و قول اقوی و ارجح است
از فعل پس این فعل معارض قول خاص بامت نشود و کما تقر فی الاصول و
در حدیث سمره بن جندب از آنحضرت آمده که هر غلام مرتهن بعقیقه خود است
روز هفتم از وی ذبح کرده شود و سترده شود موسی و نام نهاده شود و روا
احمد و الاربعه و صححه الترمذی و در معنی ارتهان غلام اقوال است اولی آنکه
چون عقیقه لازم حال غلام است باعتبار لزومش بمولود و ما برهن آمده یا آنکه خلق
و تسبیه بعد از ذبح باشد یا آنکه چون طفلی بی عقیقه میرد شفاعت او بین کنند
و وجوب عقیقه که ازین حدیث مستفاد میشود حدیث دیگر من احب منک
ان ینسک صارت او از وجوب است چه اگر واجب می بود تفویض بر او
نمی فرمود و بر عدم کسر عظام اضحیه عقیقه و عدم فصل مفاصل و جمع و ذبح عظام
و تنقیف ششها از منخرثه و تعلیق آن در عنق صبی و جز آن از خرافات و
و ارباب است که عوام بلکه بعض خواص میکنند و بیلی از عقل هم نیامده تا بدلیل از
کتاب و سنت چه رسد بلکه این امور خیالات شبیه با فعاک است که

فاعل آنرا هیچ سود دینی و دنیاوی نمی بخشد و عائد بعامده و منفید بعامده نمی گردد
 آری تصدیق نزد یاسیم بوزن شعر ثابت شده و فاعل عقیقه همانم که مسلم است
 است که از طرف ذکر و بزر و از جانب انشی یک بزر و بزر که چه زیاده و غیر متناهی
 مقبول است کما تقریر فی الاصول **فصل** هر که ختان را واجب گفته است کمال کلام
 حجت صحیح نیست کما اوضح الشوکانی فی شرح المنتقى و حق آنست که مست
 است چنانکه در حدیث عشر من سنن المرسلین آمده در بر مدعی و جواب
 بر مان آوردن است و بر مان موجود نیست و حدیثی که آنرا بر مان فهمیده اند
 ضعیف است حجت به آن قائم نیست و استدلال بختان ابراهیم علیه السلام
 ناتمام است مگر بعد از تسلیم وجوب ختان برومی علیه السلام و تسلیم آنست که
 شرع شریفش لازم است و الکل ممنوع و لیکن چون این ختان یکی از شعائر
 اسلام و تمیزات مسلمین از غیر مسلمین است و ترک آن درین است که هر چه از
 احدی چه سلف و چه سلف بگوشش نرسیده لاجرم احتمال بدان اذ آنکه
 سنن باشد و نزد ما قول بوجوبش هم بعید نیست

کتاب الایمان

ابن عمر گفته آنحضرت ع را در رکب دریافت و وی سوگند پذیر میخورد و آنحضرت
 ایشان را ندانند و فرمود آگاه باشید که او تعالی نمی میکند شمار از آنکه
 سوگند بیدران یا دکنید هر که حالف باشد حلف بخدا کند یا خاموش شود
 متفق علیه و در روایت ابو داود و نسائی از ابی هریره باین لفظ آمده سوگند
 بخورید بیدران و ما در آن خود و نه بانداد یعنی کسانی که آنها را بچو خدا میداد
 بچو بتان و اولیاء و پیران و سوگند مخورید بخدا اگر آنکه شمار استگو باشد
 و هم در حدیث ابو هریره مرفوعاً وارد شده که سوگند بر چیزی است که صاحب
 تو قصد قیش میکند و در روایت باین لفظ است که سوگند بر نیت مستحلف است

انحرجهما سلم و عبده الرحمن بن سمره گفته آنحضرت فرمود چون حلف کردی بر یمن
 و غیر آن را بهتر از آن دیدی پس یمن را کفاره ده و آنچه غیر است همان را بیا
 و این متفق علیه است و لفظ ای و او داین است پس کفاره ده از یمن خود باز
 بیا آنرا که بهتر است و استناد بر دو صحیح باشد و این عمر از آنحضرت آورده که
 بر که حلف کرد بر یمنی و نثار الله گفت بروی حث نیست رواه احمد اهل السنن
 و صححه ابن حبان و هم ابن عمر گفته سوگند نبی صلی الله علیه و آله و مقلب القلوب
 انحرجه البخاری و این دلیل است بر جواز سوگند بصفت خدا و بر صفت
 در آن داخل باشد چه حکم همه صفات باری تعالی کی است و این عمرو بن العاص
 گفته کی با دین نشین آمد و گفت ای رسول خدا کبار چیست و درین حدیث
 ذکر یمن غموس فرموده وی پرسید یمن غموس چیست فرمود آنکه بدان
 مال مرد مسلمان بریده شود و در آن در ونگو باشد و بخاری از عائشه و تفسیر قوله تعا
 لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم آورده که لغو قول مرد است لا والله
 و بلی والله و ابوداؤد و رواتش مرفوعاً نموده و لغو در اصل لغت بمعنی اطل
 است و لکن صحیح نیست که مراد بلغو در اینجا یمن باطل باشد زیرا که غموس هم باطل
 است بلکه اولی آنست که لغو در کتاب الله بمقابله معقود واقع شده چنانکه
 از واکن یواخذکم بما عقدتم الايمان معلوم میشود و تعقید یمن قصد
 اوست و مراد بدان عقد قلب است چنانکه صاحب کشف بدان تصریح کرده
 پس لغو همان است که مقصود نباشد چنانکه اکثر مردم در محاوره خود سوگند بلفظ
 والله یا الله مثلاً بی قصد و اراده یمن بر زبان میگذرانند خواه این گفتن
 در حال یمن باشد یا نه و غموس حلف است بر چیزی که بطلان او میداند نه بر
 آنچه گمان صدقش میدارد و حلف بر ظن نادر است و او تعالی از اتباع ظن
 و از عمل بظن نهی عام مخصوص چند امور که از حلف نیست فرموده و زاعم جواز حلف
 بر ظن مطالب به دلیل صاحب تخصیص اوست و اسم اعتقاد بر ظن صادق نیست

بلکه اعتقاد اخص از ظن است و مخالف بر چیز کیه و اخل در امکان نیست و قدس
 بران نمی رسد حالت بعین غموس است و غموس بمعنی است که چون صاحب
 طاقی خدا گردد حق تعالی بروی خشمناک باشد که صبح احدیث بزرگ و هی
 الیهم الخ قال الله تعالی فیها ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم
 ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الاخرة ولا یکلمهم الله و
 لا ینظر الیهم یوم القیامة ولا یرکیهم و ابوهریره گفته آنحضرت فرمود
 خدا را نود و نه نام است هر که احصایش کند بهشت در آید متفق علیه و ترمذی
 و ابن حبان سواق این اسماء کرده و لکن حافظ گفته تحقیق آنست که سکه و اسماء
 و اراج است از بعض روایات و بیقی کتابی در اسماء و صفات نوشته و بزرگ
 معانیش آونخته لیکن را تا دلیل رفته با آنکه مذنب سلف تقویین است و بذا
 زله عظیمه منه عفا الله عنه و چون اسماء الهی و اسماء رسالت پناهی قوت
 بر بیان شارع است اتحاد در آن جائز نباشد و توقیف خوانان آنست که ذکر
 خدا با اسماء الهیه دیگر مثل فارسی و ترکی و انگریزی و هندی و هر زبان که
 جز عربی است روا نباشد اگر چه در نفس الامر نزد اهل آن لسان از باب علم
 بود زیرا که شرع بدان وارد نگشته و لیکن تعامل خلق حتی تعامل اهل اسلام
 بران آمده که اطلاق نامهای الهیه غیر عربیه برومی سجانه میکنند بنا بر آنکه
 معنی و صفی وارد با علم بارتیعالی است در زبان فرس و جز آن و کذا لکن کلین
 مذاهب فقهاء لفظها برومی سجانه اطلاق کرده اند که شارع آنرا اطلاق
 نکرده مثل واجب الوجود و نحو آن پس هر که شیع بدین خود و حرص بر تقوی باشد
 او را قصر بر مورد احوط است و در آن نجات مسلم است از تعلق بمجذبات و ملوث
 ببدعات و العدا علم اسامیه بن زبید گوید آنحضرت فرمود با هر که نیکی کردند و وی
 فاعل را جزا که الله خیر گفت مبالغه کرد و در ثناء اخرجه الترمذی و صحیح ابن حبان

این عمر گفته آنحضرت نمی کرد از مذور و فرمود هیچ خیر نمی آرد جزین نیست که
 چیزی از مالش بدین نذر بیرون آورده میشود و متفق علیه و اصل در نهی تحریم است
 تا آنکه صار فی از حقیقت بیاید و نذر عام است از آنکه مباح باشد یا غیر آن و
 مسلم از عقبه بن عامر از آنحضرت آورده که کفاره نذر همان کفاره همین است
 و ترمذی افزوده که این کفاره وقتی است که نذر نام برده یعنی مطلق نذر
 کرده و صحیح و لفظ ابو داود و نسائی از حدیث ابن عباس مرفوعاً این است
 که هر که نذر کرد و نام نبرد کفاره اشش کفاره همین است و هر که نذر کرد که طاعتش
 نذر و کفاره آن نیز همان کفاره سوگند است و اسنادش صحیح است لکن
 ترجیح و قفضش کرده اند و بخاری از حدیث عائشه باین لفظ روایت کرده
 که هر که نذر عصیان خدا کرده و می عصبان خدا کند و نزد مسلم از حدیث ابن
 عمر است که نیت و فای نذر و معصیت و عقبه بن عامر گفته نذر کرد و خواهر من که یا
 پیاده رود تا خانه خدا آنحضرت فرمود باید که برود و سوار شود و متفق علیه و لفظ
 مسلم و لفظ احمد و ابل سنن است که او تعالی را بشقت خواهر تو عرضی نیست
 بگو ادا که خار پوشد و سوار شود و نذر روز و نذر روز گیر یعنی بنا بر نذر بعد از
 اختیار زیرا که این نذر معصیت است و از ابن عباس آمده که استفتا کرد سعد بن
 عباد رسول خدا را نذر یک برادر او بود و قیل از بجا آوردنش برود و فرمود
 تو از وی بجا اگر متفق علیه و ثابت ابن ضحاک گفته نذر کرد و مردی بر عهد رسول خدا
 که فرج کند شتر می را در موضع بوانه نام و پرسید از آنحضرت فرمود آنجا که ام
 و تن معبود بود گفت نه فرمود عیدی از اعیاد ابل جاہلیت باشد گفت
 نه فرمود و فاکن نذر را زیرا که نیت و فای برای نذری که در معصیت خدا است
 و نه در بریدن رحم و نه در آنچه ابن آدم مالکش نیست رواه ابو داود و الطبرانی
 و اللفظ له و سندش صحیح است و شاذی دارد از حدیث گروم نزد احمد و جابر
 گفته مردی روز فتح آمد و گفت ای رسول خدا نذر کرده ام که اگر او تعالی مرا

بر توفیح کند نماز در بیت المقدس بگذارم فرمود همین جا بگذار یعنی در مسجد حرام که فضل
 از آنجا است باز پرسید فرمود نشناختی اذن یعنی تودانی و کار تو اخرج احمد و
 ابو داؤد و صحیح الحاکم و در حدیث متفق علیه که لفظش از بخاری است از حدیث
 ابی سعید خدری از آنحضرت صلعم آمده که بسته نشود یا لایها مگر بسوی منته مسجد
 مسجد حرام و مسجد اقصی و مسجد من و سخن بر منطوق این خبر درازی میخورد حاصلش
 منع سفر از برای قربت بسوی غیر این مساجد است و در آن چنانکه سفر از برای
 زیارت موتی غیر داخل است همچنان نمی از سفر بفرض طلب علم و تجارت و جز آن
 از حوائج نیست و وجه منع از سفر زیارت خواه قبور انبیاء باشد یا غیر ایشان است
 که دلیل بر جواز آن از کتاب یا سنت یا اجماع یا قیاس قائم نیست و از سلف
 ثابت نشده با آنکه مجرد فعل بلکه قول سلف بحجت نمی از در خصوصاً در آنچه احکاماً
 نزدیک بحجت پیش او منحصر در کتاب و سنت است و پس عمر گفته ای رسول خدا
 نذر کردم در جاهلیت که معتکف شوم در مسجد حرام فرمود اوف بنذرک و این
 متفق علیه است و زیاده کرد بخاری فاعتکف لیلة حاصل آنکه تا مکان نذر
 نکند اما بعد از آنکه کرد ایفاء آن واجب گردد و در عدم ایفاء کفاره لازم شود
 بر نذر مباح مسامی نذر صادق است پس داخل باشد نه بر عموماً که متضمن امر
 بوفاست چنانکه زنی نذر کرده بود که چون آنحضرت از غزه سالم برگردد بر پیش
 و ف بزخم آنحضرت او را امر بوفای نذر او کرد و این نزد ابو داؤد است و ضرب
 و ف اگر مباح نباشد باری مکروه یا اشد از مکروه خواهد بود و هرگز قریبی از قرب
 نیست پس چون مباح باشد دلیل بر وجوب و فای مباح و اگر مکروه باشد
 از ف بوفایش دال بر وفای مباح بالاولی است و همچنین ایجاب کفاره در نذر معصیت
 چنانکه اوله بدان صحیح گشته دال است بر وجوب کفاره در مباح بالاولی و همچنین
 ایجابش در نذر غیر مسمی دلالت دارد بر وجوب کفاره بالاولی در مباح و باجمعه
 نذر مباح حاج از دو قسم نیست یکی وجوب و فای بدان دیگر وجوب کفاره با عدم و فای

و ازینجا است که زن غیر مختومه را امر بصوم سه یوم فرمود و در روایتی آمده که امر باها را
بدنه کرد و مثل اوست حدیث شیخ که نذر منشی کرده بود آنحضرت فرمود ان الله لغنی
عن تعذیب هذا نفسه و این غیر معارض است با تقدم بدو وجه یکی آنکه عدم
تصریح بوجوب کفاره منافی احادیثی که در آن تصریح بوجوب اوست نیست دوم
آنکه پیر مذکور را تا توان از وفایش دید چنانکه در روایت دیگر آمده اند راه
پنهانادی بدین ابدیه و لهذا فرمود که خدا از تعذیب این کس جان خود را
بی نیاز است و محل نزاع نذر مباحی است که بی تعذیب نفس مقدم درش دارد و تعذیب
نفس اگر از قبیل معصیت است پس ثابت شده که در نذر معصیت کفاره است
و اگر لمحتی بغیر مقدم است پس ثابت گشته که در نذر غیر محکوم کفاره همین باشد
و هر چه مقدم در انسان نیست آن داخل است زیر مالا یملکه و در آن همان کفاره
همین است الحاصل نذر اگر بطاعت مقدم دره است و فار آن واجب باشد خواه
این طاعت واجب بود یا مندوب و اگر بغیر طاعت است یا مباح باشد یا حرام
یا مکروه اگر مباح است حکمش گذشته و اگر حرام است واجب کفاره در آن با منع از
وفایش ثابت و اگر مکروه است پس یا لاحق بحرام است یا مباح اگر اول است
کفاره واجب و وفای بدان ناجائز و اگر ثانوی است حکمش گذشته هذا خلاصه
الکلام علی انواع النذور و دلایل بیدار من له یوجب الوفاء و لا الکفاره
فی المندوب و المباح و کفاره مکفر ذنبی است که اقترافش کرده و تقدیرش
در قرآن کریم اطعام عشره مساکین است و معنای تحقیقش آنست که طعامی ساز
که یک بار ده کس آنرا بخورند بدون تقدیر بمقدار معین و اتصاف بصفت
معین از اجتماع یکنان یا بودن در وقت مخصوص بلکه بر چه بران مسامی طعام
عشره لقمه صادق آید کفاره صحیح است و شک نیست که هر که ده کس را در شب
یا در روز فراهم کرده یا متفرق طعام خورانید و می مطمئن این قدر مساکین است
و ظاهر آنست که صدق مسامی طعام بر دفع قیمت طعام ده نفر باعتبار تحقیق صحیح

و مجازاً درست است چه سبب اکل طعام از قیمت باشد و از آنحضرت صلوات الله علیه
رسیده که او سر را نهد و او امر با نفاق آن فرمود با آنکه مجروح واقع نمیشد یا حسب بقدر
الطعام بقدر حق نیست پس استدلال از برای جواز دفع قیمت باین حدیث بجامع
عدم وجوب مسامی طعام حقیقی درین هر دو ممکن است و هر که تقیید را با اختلاف سبب
روا داشته و می در همه کفارات ایمان رقیه را شش ط ساخته و هر که آنرا با جائز
داشته عتق رقیه کافره را هم در غیر آنچه در آن تقیید با بیان واقع شده جایز گفته

کتاب القضاء

ابن سنان اربعه از حدیث بریده روایت کرده اند که رسول خدا صلوات الله علیه فرموده
قاضیان سه قسم اند و در دوزخ و یکی در بهشت مردی که حق را شناخت و
بدان حکم کرد و می در جنت است و مردیکه حق را شناخت و بدان قضا کرد
و حکم نداد و می در نار است و مردیکه حق را شناخت و حکم از برای مردم جعل
کرد و می در دوزخ است و این حدیث دلیل است بر اعتبار اجتماع دو شرط
و بر آنکه حکم قاضی غیر مجتهد صحیح نیست و وجه دلالت آنست که نمی شناسد
حق را اگر کسی که مجتهد است و مقلد حکم بقول امام خود میکند و نمی داند که این فعل
حق است یا باطل پس قاضی باشد از برای مردم جعل و این چنین جعلی که از
دو قضاة نار است هذا هو الحق الذی لا شک فیہ ولا شبهة
چه امری که او تعالی امر حکم آن در کریمه فاحکم بین الناس بالحق کرده و
عدلی که بسوی آن در آیه و اذا حکمتهم بین الناس ان تحکوا بالعدل
ارشاد فرموده مقلد مسکین را را ای بسوی معرفتش نیست و کذا لک را ای
بمعرفت ما آنزل الله نذار و کما قال تعالی و ان احکم بینهم بما آنزل
الله و عارف ما آنزل الله همان است که مجتهد باشد و مقلد بیچاره که نظر بر
اقوال ائمه در کتب فروع و دونه و غایت جد و جدش شناخت را قوی

از ضعیف است و فراهم آوردن قیل و قال من و تو جز قول امام خود که تقلید
 میکنند چیزی دیگر از باده نمی شناسد و اگر می شناسد را بی بسوی استندانی
 بدان نمیدانند و اگر میدانند بر وجهی میدانند که استاذ و ائمه مذکور سلوک
 آن مسلک کرده اند و بران اصول مقرر کرده در فقه مما نشأه نموده نه
 بروهی که صنیع اهل اجتهاد و تقوی و شیوه ارباب دین از سلف صاحبین
 و ائمه محدثین است و صحابه و تابعین و نقل اخبار سید المرسلین و روایت سنن قائم
 المرسلین بران که نشسته و یحییین عارف صا اراه الله بمان است که مجتهد بود
 است که ما قال تعالی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس
 بما اراد الله و حکم مقلد مشنوم بما اراد الله نیست بلکه بما اراد الله من یقلده
 من المجتهدین است و دیدنی است که چون رسول خدا صلعم معا ذرا پر سید
 بچه میز حکم کنی چه گفت گفت که حکم کتاب خدا کنم بحديث و درین حدیث تامل
 باید کرد که چه قسم و کور آن تقسیم بر حق و قضایا بدان با علم بحقیقت آن و عدم علم
 بحقیقت آن فرمود و حق را نمیدانند مگر بر که مجتهد باشد بلا ریب و یحیی نمی درایند
 مگر بمان قاضی که حق را دانسته بدان حکم کرد و مقلد غریب اگر میدانند همین قدر
 میدانند که امام او درین مسئله چنین حکم کرده و نمیدانند که این حکم او حق است
 یا باطل چنانکه هر مقلد معترف باین حرف است و اگر معترف نشود مکار باشد و
 قادی و رسائل مؤلفه او مکتوب وی باشند درین باب و در حدیث اذا
 اجتهد الحاكم فاجاب الحق تفکر باید کرد که مراد با جتهاد اتعاب نفس است
 در اطلب حق تا آنکه بران حقیقه یابان و اوقف گردد و مقلد ازین رتبه بمراحل
 و در دست حاصل آنکه مقلد عقل حجج الهی ندارد و تا بمعرفت حق از باطل و صواب
 از خطا چیرسد و راجع از مرجوح و قوی را از ضعیف کجا میتواند شناخت
 بلکه خود انساب مقلد بسوی علم مطلقاً لائق نیست و لکن اعضده الدین نقل اجماع
 کرده است بر آنکه مقلد را عالم نمی نامند و اما جواز قضای مقلد بنا بر قلت مجتهدین

در از منتهی اخیر و آنکه اگر متولی قضا جز مجتهد نگردد بسیاری از احکام متعلل شود
 پس این قول در غایت سطرط است زیرا که مجتهدین بجهت تعالی در اکثر قطر موجود
 و لکن متقلدین بنا بر ضیق اعطان و حقارت عرفان و تبلد اذمان و جمود قرائح
 و خود افکار خویش حسابی از ان مجتهد بر نمی گیرند بلکه اجتهاد او را منکر بشوند
 و لا یعرف الفضل الا اهل الفضل الا اهلها شاخ ناکه از ایشان
 علم گرفته ایم اکثری را از اینان می شناسیم که بر تبه اجتهاد رسیده اند و
 همچنین عصابه گیری از ملائمه ایشان عارج این معراج گردیده تا آنکه علامه
 شوقانی از ملائمه خویش تنگی کسی را بالغ بمبلغ اجتهاد نشان داده و
 در دل الغلام گفته که نزد من برای این حرف در مدینه صفحا مجتهدین بوده اند
 که بسبب آنان در جمیع اقطار ریشیه از فضاة متقلدین بی نیازی حاصل است
 با آنکه تسلیم اجتهاد ایشان بدان کسی میکنند که مثل یا متقارب ایشان است
 و اما امر ارتقلید پس بهیات که احدی از ایشان از برای احدی اذعان اجتهاد
 کند با آنکه علوم معتبره در اجتهاد نزد این متقلدین همین علوم پنجگانه بیش نیست
 و این علوم نسبت محفوظات مجتهدین موجودین نقیسی بسیار و امر ترست و
 شک نیست که قاضی جامع میان حیل و عدم و روع استند ترا از شیطان بر عبای
 رحمت است زیرا که قاضی است میان مردم بطاعت و ایهام آن میکنند که
 این قضا را او بشدایت مطهره است و از برای اقتدای اموال مردم و کل
 آن بباطل جابل حیل می گستراند و لاسیما اموال یتیمی و سار که آنرا گویا
 میراث پدر خویش می دانند ای کاش اگر قاضی در علم بود و باری در روع
 بتقصیری از خود راضی نمی گشت اللهم صل علی عبادک و تدار کچه
 من کل صلا یرضیک انهمی حامد لک ابو هریره گفته آنحضرت فرمود هر که
 متولی قضا شد وی بی کار دند یوح گردید از جهه احمد و اهل الحسن و صحه بن
 خزیمه و ابن حبان و ابن عامر است از آنکه خودش قاضی گشت یا سلطان او را

از طرف خود قاضی ساخت و لکن چون سلطان عادل که اهل عتشی بنصوص حاجیه
صیحه واجب است یکی را از اهل علم حکم بقاضی گردیدن فرمایند امثال امرش
بنص کتاب و سنت واجب باشد و درین حال در وی قدح یا کتاب شیئی ندارد
جائز نبود که این امر دیگر است و موجب سقوط طاعتش نیست بلکه اسوه حسنه
بسلف صالح است که اعمال با اعمال سلاطین بنی امیه میگردند و ولایت قضا
از طرف ایشان میباشند حال آنکه مرتبه ایشان در علم و عمل غیر مجبول است
و در سلاطین آن زمانه کسی بود که مستحل و مایه خرق و آنچه اموال بدون حل
ست آری در قضا ترغیب و ترهیب بر دو و واروده بلکه در امارت که اعم
از قضا است آنچه مشعر تجنب از اوست آمده و جمع میان این قسم احادیث را جم
بمسوی اثنا عشر است هر که از نفس خود قیام بحق و صدق بصدق و عدم ضعف
در امر و قوت صلابت در قضا و عفت از اموال مردم و تقویه میان قوی و
ضعیف بداند و بشناسد او را در آمدن در قضا اولی است گو واجب میباش
بشططیکه در علم بر صفت متقدمه باشد یعنی بدرجه اجتهاد رسیده بود و هر که
از این امور ضعیف است برای او ترک قضا اولی است بلکه گاه باشد که این
ترک بروی واجب گردد و قول آنحضرت باین ذراتی ادالک ضعیفا بازم
بعد مدخوش در امارت چنانکه در حدیث مشهور است ارشاد بهین معنی میفرماید
ابوهریره گفته آنحضرت فرمود نزدیک است که شما حرص بر امارت بکنید و قریب
ست که امارت نداشت باشد روز قیامت شیر و مینده خوب است و باز دارند
از شیر بدست رواه البخاری و عمر و بن العاص از آنحضرت شنبه میفرمود حاکم
چون حکم کرد و اجتهاد نمود و مصیبت او را در او اجرت و چون حکم کرد و اجتهاد
نمود و مخطی شد او را یک اجرت و این حدیث متفق علییه است و در آن دلت
ست بر آنکه مجتهد مصیب و مخطی باشد و این قسمت دال است بر آنکه بر مجتهد
مصیب نیست بلکه مصیب میان مجتهدین یک کس است و دیگر مخطی است و مخطی

که یک اجزاست نه بر خطاست بلکه بر جبهه است که در اصابت حق از وی بطور آمده
و تبیین اصابت و انطوائی و عرض مجتهدات بر کتاب و سنت باشد چنانکه
روشن سلف مشهور و لهم بالخیر بود و در خلف عکس القضیه اتفاق افتاد که
بر آیه و حدیث را که موافق روایت مذہب یافتند گرفتند و هر چه را خلاف آن
دیدند بابت تاویل در و کشودند و بمعارضه احادیث صحیحہ بروایات ضعیفہ
پرداختند و سر رشته اصابت از دست داده بامتناع مذہب ائمہ خود
برخاستند و این یکی از علامات قرب ساعت کبریٰ بلکه حضور امارت نبوت
علیہ السلام است **فصل** ابو بکر گفتہ آنحضرت فرمود حکم نکند هیچ کی میان دو کس
در حالیکہ خشمناک است متفق علیہ و سنی مقتضی حرمت حکم در حالت غضب
است و موافق نیز آنکه انسانین حال مشوشی انجا طرد و مکرر الذہن و ذاہل از
صواب میگردد و این معارض حکم نبوی در حال خشم نیست چه وی مدللیم بانی بود
و امی معصوم است از خطا در حال غضب و رضای پس استدلال بقضای او علیہ
السلام بحالت غضب مسامح احتیاج نیست بلکه ممنوع است و اما آنکه چون
حاکم حکم درین حال صادر کرد و اند آن حکم صحیح است یا نه پس این محل نظر است باینکه
که اگر حکمش بر طریق صواب افتاد و معتبر باشد و بجز و عدله و برش بحالت خشم
موجب بطلان نشین نگردد بلکه صواب باشد و اگر بینند که واقع غیر موجب صواب است
باطل باشد و نزو القیاس که خطا و صوابش معلوم نمی شود چنانکه در بسیاری
از مسائل خلاف اشتباه رو میید به اعتبار بصواب انجام شدن حکم است زیرا که
وی متعبد با جهاد خود است اگر این حکم را که در حالت غضب نافذ کرده بود
بعد از سکون خشم صحیح یابد و موافق اعتقاد حق بیند صحیح و لازم حال محکوم علیہ
شود اگر چه بنا بر ایتما عیش در حال غضب اثم است زیرا که میان اثم و بطلان
حکم ملازمی نیست و اگر بیند که خطا است حکم را برگرداند و آنچه حق صحیح است
مطابق آن امر فرماید و آن امر لازم محکوم علیہ گردد و زیرا که بروی طاعت حکم

واجب است و عصیان او حرام علی رضی الله عنه گوید آنحضرت صلعم فرمود چون
 دو کس پیش تو قضیه آزند پس حکم کن از برای اول تا آنکه سخن دیگر بشنوی و
 نزدیک است که دریابی تو که چگونه حکم کنی علی گفته نماز است قاضیا بعد رواه احمد
 و ابو داود و الترمذی و حسن و قواه ابن المدینی و صححه ابن حبان و له ثناء
 عند الحاکم من حدیث ابن عباس و این حدیث اصل عظیم است درباره قضایان
 دو کس و در اصابت حق باین صورت و آنکه حضور علمای را و مجلس حاکم نزد
 حکم مستحب گفته اند و شک نیست که درین حضور مصلحت پس عظیم است و جزیکه
 مهارست قضا کرده و ذائقه حکمرانی چشیده است این مصلحت را نمی شناسد
 و ضرور است که چون نزد قاضی اهل علم حاضر باشند قاضی مزید تحفظ بکار برد
 و اجراء امور بر طریق نماید که احدی از حاضرین علماء بر آن انکار نتوانست کرد
 و چون نوبت بامر مشکل آید بر علماء حاضرین عرض کند چه اگر او را از عی از ورع
 نباشد اقل احوال آنست که از اعتراض اهل علم در آن امر مبرم بر خود بیندیشد
 بخلاف آنکه خالی از صحبت علماء باشد که درین حین اگر متوجه نیست لا یشاء اهل
 و زویر که از معارضه و انتقاد در امن است و لکن ضرور است که این علماء که در حضور
 وی باشند فضلا رویان نباشند بلکه علماء را تخمین عارفین او که کتاب و
 سنت و سلاک مسالک علوم اجتهاد باشند و اگر این اهل علم تقلیدین بدانند
 اند پس در حضور ایشان جز مفاسد فائده دیگر نباشد و اقل احوالش آنست
 که خاطری از مخالفت حاکم با آنچه تقلید آنرا متفق است متشکک نگردد و بیا بر آن
 بر حاکم تشییع نماید و گاه باشد که حاکم کثیر المراقبه بود و این امر عامل او بر میل از
 دلیل بنا بر مخالفت قال و قبل کرد پس در حضور متقلدین جزین فائده منفعتی
 دیگر غیر از خسران دنیا و آخرت متصور نیست ام سلمه گفته رسول خدا گفته نیستیم
 من مکر بشره و شما خصومت میکنید بسوئی من و شاید که بعضی شما این بپایان
 بجهت خود از دیگر و من حکم میکنم او را چنانکه از وی میشنوم پس هر که بپایم از برای

چیزی از حق برادرش نبردیم هر اگر پاره از آتش دوزخ متفق علیه و درین حد
 ولایت است بر آنکه حکم حاکم در ظاهر جاری است فقط نه در باطن و نیز دال است
 بر جواز حکم حاکم بعلم خود و بذات او الحق و هر که از ان منع کرده حجت واضح نیافز
 و در ادله مقتضیه و جوب دوشاد یا یسین یا انچه بجای یکی ازین بردوست
 دلیل دال بر انحصار مستند حکم درینها نیست و شک نیست که حاصل از مثل شهادت
 عدلین یا یسین از ثقه یا تکول یا اقرار یسین مجرب و ظن حاکم است فقط چه جائز است
 که گواهان دروغ گویند و حالت در سوگند فجور کند و مقذور اقرار خود کاذب
 باشد و علم جز بمشاهده یا انچه قائم مقام اوست حاصل نمیشود و این اولی از
 ظن است بآنزاع و در اصول متقرر شده که فحوی خطاب نزد جمیع محققین معمول
 است و حکم بعلم حاکم از یسین جنس خطاب است زیرا که علم اولی از ظن است عقلاً
 و شرعاً و وجداناً و ادله عامه شامل اوست و تخصیص حد و بقول حضرت عمر
 پسندیده انصاف نیست چه مقام از محاللات اجتهاد است و اجتهاد و
 رضی الله عنه حجت بر غیر او نیست و دعوی اجماع از دعوی لاطا کل تنهاست
 و تحقیق این بحث در شرح منتهی بر وجهی است که در غیر آن یافته نشده و این جهان
 از جابر آورده که گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود چه قسم پاک شود استی که
 مواخذه کرده نشود و از شد پیش برای ضعیفش و این را شایدهی است از
 حدیث ابی بریده نرویز از و شایده دیگر نرویز این مایه است از حدیث ابی سعید
 و هم این جهان و عقلی از عائشه روایت کرده اند که وی از آنحضرت شنید خوانده
 شود قاضی عادل روز قیامت پس به بیند از شدت حساب انچه نمیکند که در عمر
 خود میان دو کس حکم نمیکرد و بهیچ بجای عمر لفظاً نر آورده و ابوبکر از آنحضرت
 روایت کرده که رستگار نشود قومی که زن را و مالی کار خود کرده و راه انجا
 و این دلیل است بر عدم صحت امامت کبری از برای زمان بلکه امام باید که مر
 باشد و قیاس امامت نماز بران فاسد است زیرا که ادله دیگر تخصیصش کرده اند

و بنا بر عام برخاص واجب است با اتفاق علماء اصول و آلوده و ترمذی از حدیث
 ابو مریم از وی از آنحضرت صلواتم آورده که هرگز او تعالی و الی چیزی از امر مسلمانان
 کرد و وی در پرده شد از حاجت و فقر ایشان پرده کند خدا فرود حاجت او
 و این دلیل است بر وجوب تسهیل حجاب نه بر رفع حجاب مطلقاً و ابو هریره گفته
 لعنت کرد رسول خدا را اثنی و مرتشی را در حکم و این نزد احمد و اهل سنن است و
 حسنہ الترمذی و صححه ابن حبان و این را شافعی است از حدیث ابن عمر و نزد
 اربعه و لعنت بر رشوت دلیل تخریم و کبیره بودن او است و بدیه از برای قاضی
 نوعی از رشوت است زیرا که هر فردی را از افراد ناس و جو و غیریم که مراغه بسو
 قاضی آید یا عاجلاً کند ممکن باشد و صنایع زارع محبت در ولایت است لهذا
 صادق مصدوق فرموده جبلت القلوب علی حب من احسن الیهما
 و تحریم رشوت بنا بر همین میل است و نیست فرق میان رشوت و بدیه درین امر زیرا که
 هر یک نوعی از احسان بمسوی قاضی است و متورع در دین و متحریمی نفس از تضاعف
 از قبول بدیه آبی باشد بدون فرق در میان مهدی قبل از ولایت و غیر آن
 گو خط در مهدی پیش از ولایت اخت باشد زیرا که وی این کار اگر چه از بهر
 ولایت نکرده باشد باری علت در آن میل متاثر از احسان است و کبیرا باشد
 که بدیه فرستنده پیش از ولایت اید از آن بنا بر مظنه ولایت کرده چه میداند
 که قاضی شد فی بست یا از خانه ائی است که در خور این شان اند و لهذا آنحضرت
 از قبول بدیه بمقابل شفاعت یا قضای حاجت نمی کرده کافی سنن ابی داود
 و غیر ما و حوائج مردم متعلق اند بقاضی پس این بدیه شمن دین او باشد و نیست
 دلیل بر عزل قاضی بقبل محرمی از محرمات چه رشوت و چه جرآن از زنا و شرب
 خمر و غیره بلکه واجب بر وی توبه صحیحیه یا حییه ذنوب است و کفی بهما و اما اخذ رزق
 بر قضا پس جائز است زیرا که وضع مال خدا در بیت المال از برای مصالح
 مسلمین است و همین جهت خزانه اسلام را بیت المال مسلمین گویند و از اعظم

مصالح دین و دنیاى مسلمانان قاضى عادل در احکام و قضایاست که عارف
 شریعت مطهره در هر عمل و ابرام محتاج الیه مسلمان بشد بلکه باین مصلحت پیوست
 همگان نمى تواند شد زیرا که اینچنین قاضى مرشد اهل اسلام بسببى منافع شرع
 و فاصل خصومات با حکام کتاب و سنت است و گویا متحمل اعباء دین و مشغول
 شرع بمسئله از برای مسلمانان است پس رزقش از بیت المال از اہم امور باشد
 و لاسیما میکند مستغرق اوقات در فصل خصومات بود و آنحضرت صلعم و
 خلفاء راشدین و من بعد ہم از سلف صاحبین اموال خدا را در مسلمانان
 قسمت میکردند و علماء و علماء را نصیب موقوفه و حصه کافی و بهره وافی ارزانی
 میداشتند پس قاضى اسلام چون متورع از اموال مردم و قائم بمصالح عامه
 و بادی ایشان باشد لامحالہ مستحق مقدار کفایت از بیت المال است بچند
 و مہ کی آنکه مسلم است دوم آنکه عالم بحق است سوم آنکه قاضى است و آنکه جامع
 از قضاة معتاد اخذ اجرت از خصوم بر قوم است پس گرفتن این اجرت مر
 کسی را که از بیت المال بقدر کفایت مى باید حلال نیست زیرا که وی اجرت
 خویش از بیت المال مى ستاند پس این اخذ یعنی چه اگر چه دهند اجرت
 اظهار طبیعت نفس چرا کنند زیرا که موجب این طبیعت قاضى بودنش و جبران
 اعراف بمثل این امور است ورنه وی هرگز مسامحت بمال خود نمیکرد و بذا
 مالا تشک فیه و لاشبهة و اگر غیر کفای از بیت المال است پس شرعاً حلال است
 که بقدر اجرت بطیب نفس دهند بستانند زیاده و همچو اجیر باشد و له حکمه
 لکونه غیر موجد من بیت مال المسلمین عیبه المدین تدبیر گفته حکم کرد رسول خدا صلعم
 یا آنکه هر دو خصم رو بری حاکم بنشینند رواه ابو داؤد و صححه الحاکم گویا این بیعت
 مشروع لذاتهاست نه از برای مجرم و تسویه میان هر دو است و حکم حاکم مقلد
 حجت نیست مصیب باشد یا غلطی و خلافت قطعی کند یا ظنی زیرا که مقلد در تحقیقت
 حاکم نیست بلکه محکوم رای امام خود است حاکم باید که جتهد باشد و دوی در جتهن

خود با جواز است خواه مصیبت شود یا مخطی و وجوب امتثال حکم و عدم جواز نقض
 مشروط است آنکه امر و نهی وی موافق کتاب و سنت بود و چون برخلاف
 این بر وجهی غیره عدول بسوی رأی محض که آثار قوی از علم بران نیست کرد
 چنانکه بسیاری را از متقیدین بعلم رأی که با اعتبار جواز است خود بغیر علم کتاب و
 سنت گمان اجتهاد و تجدید خود دارند اتفاق می افتد پس نقض حکمش جایز
 باشد و امتثالش بر خصم واجب نیست اگر رأی بسوی حاکمی عارض علم
 کتاب و سنت و قاضی بقرآن و حدیث می یابد و بر حاکم دیگر حرجی در نقض
 حکم حاکم اول نیست زیرا که امر آبی ما را چنان است که حکم بعدل و حق و با امان
 الله کنیم و این قسم حکم نیز در کتاب خدا و سنت رسول وی صلوات الله علیه باشد و اگر
 یکی مسئله چنان باشد که حکم حاکم مجتهد در آن در کتاب و سنت نیست و
 با جتهاد رأی خود کار کرده پس حکمش حجت است و مخالفتش ردانیت و
 هیچ حاکم را نقض آن حکم نمی رسد زیرا که شارع مجتهد را در اجتهاد رأی در آنچه
 حکمش در کتاب و سنت موجود نیست مطلق کرده چنانکه در حدیث معاذ است
 فان لم تجد فی کتاب الله ولا فی سنة رسول الله قال اجتهد رأی
 و بعض رأی اولی از بعض نیست ورنه لازم آید که هیچ شیئی از احکام مستقر نباشد
 چه آرا مختلف است چنانکه معلوم است و حاکم جان کرده که بدان مأمور بود
 یعنی اجتهاد در رأی نمود و بر ذمه وی جزین اجتهاد چیزی دیگر باقی نیست
 و لکن شرط آنست که در بحث و تفحص بتقصیری از خود راضی نباشد زیرا که
 اجتهاد در رأی دلیل است بران و اجتهاد بذل جهد در حادثه باشد و بیع و شرا
 حاکم مطلقاً ممنوع نیست زیرا که وی محتاج این چیز است بلکه خود قیام معاش
 جز بخرید و فروخت راست نمی آید و هر فرد بشر چه قاضی و والی و حاکم و چه غیر
 آن هر چند بعضی اشیاء حاجت نزد خود داشته باشد لابد محتاج بعضی دیگر باشد
 کثرت امور از طعام و شراب ولبوس و فراس و مرکوب خواهد بود آری

تجارت حاکم بار عایا بردی که مال دیگران بنا جانزگیر دیا آنان را بر خریدن مال خود
 بنخ خاطر خواه مجبور سازد یا تا فروخت شدن مال خود مال تجار را فروختن ندهد
 ممنوع است و همچنین اگر معلوم کند که مردم در اثمان اشیاء و نزد بیع و شرا
 با وی مراعات میکنند و کمتر از نرخ بازار میستانند تا حاکم دوست ایشان گردد
 درین صورت امیر متورع و قاضی متدین و مفتی متشرع را اجتناب از توله
 خرید و فروخت بنفس نفیس خود اولی است بلکه درین حال استعانت بکسی کند
 که این گمان بوی نباشد چه این محامات با حاکم یا بنا بر رست از جورست یا
 بسبب رغبت در عدل وی و اول حرام است و ثانی رشوت یا جعل بر وی
 و غالب فعل بسیاری از سلاطین بار عایا از دای همین اجتناب امرال مردم
 با نوع خیل است و عمل بر خط قاضی صحیح است و خطی که تغییر و تبدیل و اشتباه
 را در آن راه نباشد معمول است در هر شی بدون فرق میان حدود و جزآن
 و آنحضرت صلعم کتاب بسوی اقطار میفرمود و بران اراقت و مار و عصمت
 انفس مرتب میشد تا با آنچه درون این امور است چه رسد و هر که عمل بخط مطلقا روا
 ندارد بدستش جز تجویز اشتباه و زیادت و نقصان منسک نیست و محل شرایع
 از آن خارج است و اوله بر صحت عمل بخطوط و کتابت بسیار اند و اگر دلیل نمی
 بود مگر همین امر قرآنی بکتابت کافی میشد و چون کتابت معمول بها نباشد
 در امر کتابت خود هیچ فائده متصور نیست علامه شوقانی را درین مسکه رساله
 مستقله است که در آن تلخیص او که این مسکه کرده و اطلاع از باب الکمال
 علی فی بیان الجلال اهلال من الاختلال نامش نهاده و هد علم

باب در بیان شهادات

مسلم از زید بن خالد حبشی مرفوعاً روایت کرده که آیا خبرند هم شمارا به بهترین گواهان
 آنکه گواهی می آر و پیش از آنکه از وی پرسند و عمران بن حصین گفته آنحضرت فرمود

بهترین شام قرن من است باز کس نیکه متصل ایشان اند پست تر آنکه نزدیک انزلیان
 باز قومی باشد که گواهی و دینی طلب و خیانت و زود امانت نکند و نذر نماید و وفا
 نسازد و ظاهر شود در ایشان فریبی متفق علیه و در حدیث ابن عمر است که فرمود
 آنحضرت جائز نیست شهادت خائن و نه خانه و نه صاحب کینه بر برادرش
 و نه گواهی قانع بر آب و نان از برای اهل بیت رواه احمد و ابوداؤد و در
 روایت ابی هریره باین لفظ است نزد ابن ماجه و ابوداؤد که شنیدم رسول خدا
 را میفرمود جائز نیست شهادت بدوی بر صاحب قریه و عمر بن خطاب خطبه
 خواند و گفت مردم گرفتار میشوند در عهد رسول خدا بروی و اکنون و منقطع
 شد و ما مواخذه شما بر اعمالی کنیم که بر ما ظاهر گردد رواه البخاری و ابو بکر
 گفته آنحضرت شهادت زور را در اکبر کبار شمرده و این متفق علیه است مروی از
 که آفتاب می بینی گفت آری فرمود بر هیچ آفتاب گواهی ده یا بگذار و این را
 ابن عدی از حدیث ابن عباس بسند ضعیف آورده و حاکم در تصحیحش خطا کرده
 و مجرد قریب مانع شهادت قریب از برای قریب نیست خواه این قریب یک
 باشد یا دور آنچه مانع است تهمت است پس اگر قریب از آن اقرب است که
 حیث جا بلیتش فر گرفته و دایتش را در او از عصیت نیست و نه حیای مانع
 اوست پس شهادت دوی مقبول نباشد و اگر قضیه بالعکس است گواهیش جائز
 و پذیرا باشد پذیر بود یا پس چه اصل در منع از قبول شهادت تهمت است
 پس بس بحدیث لا تقبل شهادة ذی الظنة والحنة مراد بظنة تهمت
 است و بجنه عداوت و دیلی که دال باشد بر منع شهادت قریب از برای قریب
 و از گذشته و مجرد توبه مزیل مانع است گویا الحال در عین ملائمت بمصیبت است
 و دعوی فرق میان بعض مسائل در اعتبار اعتبار نه در بعض دیگر حکم محبت است
 و همچنین رو شهادت شطرنج بازی مستند است زیرا که در زمن نبوی وجود شطرنج
 نبود و در آن حدیثی از آنحضرت صلعم بصحت رسیده و احادیثی که دیلی درین بار

روایت کرده همه باطل و واهی است و صحابه را در باره شطرنج اکالیم و اختلاف است
 بنا بر آنکه در ایام ایشان ظاهر گشته و شک نیست که از جنس موسی است که از طاعت
 خدا بر کران است و لاسیما مستکثرش قسار اهل در نماز و موخر آن از اوقات صلوات
 میگوید و بسیار است که میان اهل او مراد و فحاشیه بر پا میشود و بعد اوت و هیچ صده
 می گراید و این معلوم و مشاهد است و علی کل حال نه از اعمال خیر است و نه از
 اشتغال اهل صلاح و اما آنکه حرام است پس منوع باشد تا آنکه دلیل دال
 بر آن قائم گردد و لکن علی العموم حرام نیست زیرا که بر هر آنچه انسان بدان نمی
 میکند صادق است کائنات با کائنات و نه تحریم بسیاری از مباحات لازم گردد
 آری و بیکه مقصود از شطرنج مقامره باشد حرام خواهد بود بنا بر قمار نه بنا بر
 هو و چنین شعر و شاعری مانع قبول شهادت نباشد چه شعر بمنزله کلام است
 حسن او همچو کلام حسن و قبیح او همچو کلام قبیح باشد و در حدیث آمده که بعضی شعر
 حکمت است شاکست که بعضی شعر مثل مکارم اخلاق باشد و طبع را بداند انفعال
 تمام است بهم میرسد و حفظ همچو اشعار قافیه بسوی مکارم اخلاق و محاسن حکم
 باشد مثل اشعار تقصیر مدح کرم و شجاعت و عفت و دین و دنیا و حمد آخرت
 و بیان نصائح و ایسند با لفاظ از جمله و نحو آن از غزائر خیر و محتوی بر ذم
 افسه اداین امور و چنین ابیاتی که مستمل حکم و مصلحت دین و دنیا و محرک
 بذکر الهی و نفعت رسالت پناهی باشد با ضرب امثال که طبع بر سرعت تمام
 متبادر شش میگردد و با تصویر صور که اسماع و اذان شریفه او است چنانکه
 در تحقیق دنیا و تعلیل کسی که آنرا غایت مرام خود ساخته و تقبیح مکتب تحصیل
 عاجله و از یاد بسوی حفظ مروت و حفظ دین بسیار از نظم دیده باشد
 که بیت و اعد از آن بر چنین مثال و منوال قائم مقام کر ایس از غیر اشعار میگردد
 و شک نیست که حفظ این نوع انفع مطلوبات فطن است آری اشعاری که
 مشتمل بر اندام محرمات همچو خمر و زنا و لواط و مانند آنست بلیه عظیمه و دار عیاء

است زیرا که لایه جاذب طبع بسوی فحور باشد اگر چه بعد از ظهور بود بنا بر خاستگی که
 در جوهر شعر و جید نظم نخواهد آمد و همین است مراد آنحضرت صلعم حدیث کائنات
 میثاق جوت احد که قبح الح و اربع آن شعری است که در آن قدس
 محضات و محسنین و منزق اعراض مسلمین باشد و بدتر ازین آنست که در آن
 استنہانت بامردین و ترغیب در خروج از شرع مبین بود چنانکه در بسیاری
 از شعرا و زنادقه اتفاق می افتد و بدتر ازین همه اشعار میان چرکین و مثال او
 از شعرا بی دین است و اما اشعاری که مشتمل بر ذکر جمال و تقداد محاسن
 و تعزلات فائز و شکوی بلوی و فراق است پس ترک اشتغال بدان او
 است اگر چه خالی از ترفیق طبع و تقویم ذہن و تصفیہ فہم و تجدید درک و تمییز
 قوادریست و حسن نظم آنست که در نصرت سنت و رد بدعت باشد چنانکه
 مولانا زکریا ابادی رح و امثال او در دوا وین خویش بدان اشتغال
 کرده و آبروی تازه بشعراء اسلام و ناظران کلام بخشیده اند آمدیم بر آنکه ابن
 عباس گفته رسول خدا حکم کرده است یحیی و یک شاید و این نزد مسلم و
 ابو داؤد و نسائی است و گفته که سندش جید است و مثل آن ابو داؤد
 و ترمذی از حدیث ابی ہریرہ بر آورده و ابن حبان صحیحش گفته و ابو حنیفہ
 پس حکم بیک شاید عدل و یمن واجب باشد بیت
 قاضی شہر عاشقان باید که بیک شاید اقتضای کند
 و ثبوت این حکم درست صحیح بروحی است کہ انکارش جز از کسی کہ سنت
 را نمی شناسد نمی آید و جملہ روایات او از صحابہ زیادہ بر سبت کس اند و ما یمن
 ازین احادیث جوایہا است کہ ہمہ خارج از دائرہ انصاف است اشف
 شمسک بہ ایشان آنست کہ او تعالی امر با شہاد و در جل کرده و آنحضرت
 صلعم نشاء الہ او یمنہ فرموده و لکن غیر مخفی است کہ درین متمسک
 انجیہ منیہ حصر باشد نیست غایت آنکہ مفہوش دال بر عدم قبول شاید واحد باین

و این مفهوم را با وجود منطوق که قضایا یک شاهد و یمن باشد حکم نبود با آنکه این
 مفهوم مفهوم لقب است و بخاری را اصول و علماء را قول بدان عمل نمیکند چنانکه معروف
 است و اما شهادت اهل ذمه پس مختص بسفر است زیرا که منظمه اعواز حال فقه
 عدول مسلمین است و حدیث لا تقبل شهادة ملة علی ملة غیر منتهض از برای
 احتیاج باشد و اگر صحیح گردد و مخصوص شود بایه آن انتقض خبر بقدری لایق
 و اما تخلیف شهود زوریت پس ظاهر آنست که منجملة ثبت ناموریه است و
 لاسیما زور و فساد زمان و تواتر اکثر مردم بر شهادت زور و بسیار است
 که بعضی متسایمین در شهادت تخرج از یمن فاجره میکنند و بعضی بعکس این امر
 میروند و آنچه دال باشد بر منع از تخلیف شهود نیامده و در انطباق استدلال
 بقوله تعالی فیقسمان بالله بر محل نزاع خلاف است و اعظم چیزی که بدان
 استعانت بر فرق میان صدق و کذب شهادت نمایند تفریق شهود است
 و لاسیما چون حاکم از بعض احوال که تواطؤ بران جائز نیست پرسد شوکا
 گفته و لقد انتفعت بتفريق الشهود و تنويع سؤالهم و قل ما قصير
 شهادة بعد ذلك و حاکم تساهل جائز نباشد بلکه برومی اکمال بحث از این
 و صیله کشف حقیقت باشد واجب است و تفریق شهود از یمن و ادی است
 و خبر دوزن اقومی از خیر یک زن است و چند آنکه عدد بیفزاید قوت خبر
 افزون گردد و اقتضای بر عدله و احده در آنچه مردان را بران اطلاع باشد
 بی دلیل است و در کتاب و سنت آنچه دال باشد بر جواز شهادت بر شهادت
 که در اصطلاح فقها و شهادت ارجح گویند نیامده مگر بعض متاخرین بر جواز
 استدلال بجواز روایت احادیث و غیر ما از راوی آنها کرده اند و از
 آنحضرت صلعم بدان اذن واقع شده چنانکه در حدیث فوب صبلغ او علی
 من سامع و رب حامل فقه الی من هو افقه منه است و اهل اسلام
 در جمیع اعصار بران اجماع کرده اند و حکم شهادت و روایت یکی است و هر که

زعم فرق کند بروی دلیل باشد و مقتضای این است دلالت صحت ارجار و
 اموال و حدود و قصاص و عدم اشتراط شهادت و دو کس بر شهادت یک کس
 است پس هر که شهادت را در حکم روایت داشته و سی را از التزام این معنی
 محیی نیست و هر که این برد و را مختلف گردانیده وی قبول ارجاء در مال
 میکنند و نه در غیر آن و اگر این التزام نکند و میلی دال بر جواز ارجاء و لا در فرق
 میان اموال و جز آن ثانیاً بیارد و میتوان گفت که شهادت بر شهادت دخل
 زیر عموم اوله داله بر مشهور و عینیت مطلق شهادت است زیرا که این شهادت
 است بر آنکه فلانی نزد او بکذا و کذا گواهی داده و درین و در شهادت بر آنکه
 وی نزدش اقرار بکذا یا تکلم بکذا کرده فرق نیست پس چنانکه شاید را شهادت
 باین امر که فلانی نزد او اقرار بکذا و کذا کرد جایز است همچنان او را شهادت
 باین معنی که فلانی نزد او شهادت بکذا و کذا داده جایز باشد و مقتضایش
 کفایت واحد در ارجاء است و لائق حال حاکم ثبت آنت که احاکم احکام
 اقاریر بر اعراف و قرائن احوال کند بدون فرق میان تعریف و تنکیر زیرا که
 این را جز اقراوی از اهل علم نمی شناسند و شک نیست که تاسیس مقدم بر
 تأکید است آری اگر مقرر الما لم یعلم لغت باشد حمل کلامش بر قوانین لغت
 باید کرد و در نه حملش بر عرف و لغت اهل بلد کافی است و با جمله اعتبار بر تعریف
 و تنکیر محمول بر فاهم اسرار لغت عربیت است که معانی نزد اکیب الفاظ مبداء
 بخلاف عامه که شبهه با عاظم اند

باب در بیان دعاوی و پلینا

در حدیث متفق علیه از ابن عباس آمده که آنحضرت فرمود اگر داده شوند مردم بخود
 دعوی خود مردم دعوی دمار رجال و اموال ایشان بکنند و لکن بر دعوی علیه
 سوگند است و نزد بهیقی با سند صحیح باین لفظ است که بدین بر دعوی است همین

بر کسیکه انکار کرد و ابوبهره گفته آنحضرت بر قومی عین عرض کرد و آنان سستبانی کردند
در سوگند خوردن پس امر کرد که میان ایشان قرعه اندازند تا که ام یک از اینان
سوگند خورد یعنی هر که قرعه بر نامش بر آید شئی مد عارا و می بست نامزد رواه ابیجار
و وجه قرعه آنست که چون هر دو خصم مساوی اند پس ترجیح احدی علی الآخر
بدون مزج جائز نباشد و آن مزج قرعه ست و این نوعی از تسویه یا موایا
میان خصوم ست و فقهارا بر قسمت شئی متنازع فیه میان دو کس و میگوید
دست یکی از آنان یا در دست غیر آنان باشد کلام طویل ست ولیکن آنچه
در خور عمل ست همان قرعه ست بنا بر این حدیث صحیح و در حدیث ابوموسی
آمده که دو کس خصومت کردند در دایه و هیچ یکی بینه نبود آنحضرت میان هر دو
حکم بصف نصف کرد و آخر به احد و ابوداؤد و النسائی و هذا لقطه و قال
اسناد به جید ولیکن درین حدیث تفتیه بودن شئی در دست هر دو نیست
و آنکه در حدیث جابر آمده که دو کس دعوی دایه کردند و آنحضرت حکم از برای
کسی کرد که در دست او بود پس سندش ضعیفست ولیکن سند لال بعدیست
کنده می ممکن ست چه وی گفت که آنها ارضی و فی یدی و آنحضرت از حضرت
فرمود الک بینه وی گفت لا فرمود فلك یمین و این دال ست بر وجوب
حکم از برای صاحب ید و بر خصم او بینه باشد اگر اقامتش کرد و حکم بجزد افتا
و اوجب گردید و بینه دومی ید را حکم نیست و این دلیل ست بر ترجیح بینه ضایع
و آنکه طبرانی از حدیث ابی هریره آورده که آنحضرت اسهام کرد میان دو خصم
که هر یکی بینه آورده و حکم فرمود برای کسیکه سهم بنامش برآمده و این حدیث
نزد ابوداؤد از مر اسیر بن مسیت پس قومی بر معارضه حدیث قسمت نیست
و جمع میان این روایات ممکن ست بحمل بعضی بر بودن شئی مد عارا در دست
احد و حمل بعضی بر بودنش در دست هر دو و یا در دست غیر این هر دو که
مقررست از برای این هر دو و لکن خالی از تکلف نیست و مقام از موطن

انکمال است و ارجح نزد ما قسمت باشد بر جمیع تقادیر چه در صورتیکه آن شئی
 مدعا درید احدی است پس مبنیه که افتاتش کرده اولی است اگر چه در اصل
 بر آن نباشد چنانکه حدیث علی المدعی البینه و علی المکسر الیمین دلالت دارد
 بر آن و لکن میان نبودن مبنیه بر آن و میان عدم اعتقاد بدان ملازمست
 نیست زیرا که با یک حجت که مبنیه بود حجت دیگر را که ثبوت است منضم کرد
 و باین رکن در غایت قوت گردید و مبنیه غیر ذمی بد اگر چه حجت واحد است
 و لکن چون مقتضی مزید اعتبار شهود و عدم استناد ایشان بسبب حجت ثبوت
 است در قوت و وحیت باشد که بدست دیگر است و اگر آن شئی مدعا در دست
 همگان یا در دست غیرهاست و آن غیر مقرر از برای این هر دو است یا هیچ
 یکی را از آن هر دو بر آن دست نیست پس ظاهر است ابو امامه عارفی گفته
 آنحضرت فرمود هر که قطع کند حق مرد مسلمان بسوگند خود واجب گرداند او
 از برای او آتش دوزخ را و حرام کند بروی جنت را مردی گفت اگر چه
 شئی یسیر باشد ای رسول خدا فرمود و اگر چه شناختی از اراک باشد رواه
 مسلم و حدیث دلیل است بر شدت وعید بر حلف از برای اخذ حق غیر و لکن
 این ایجاب ندارد تحریم جنت مفید باشد بعد م توبه و بعد م تخلص از حقی که بطل
 آنرا گرفته چه مراد بهمین و ریخا اگر چه مطلق وارد شده بهمین فاجره است بقرینه
 حدیث اشعث و لفظ وی این است که آنحضرت گفته هر که حلف کرد بر بهمین و
 قطع کرد بدان مال مرد مسلمان و وی در آن بهمین فاجره است پیش آید خدا را و خدا
 بروی خشمناک باشد تنفی علی و فرمود هر که حلف کرد بر منبر من که این است بهمین آثمه وی اگر
 جای نشست خود از نار و این را احمد و ابو داود و نسائی از حدیث جابر
 مرفوعاً روایت کرده اند و این جهان صحیحش گفته و حدیث دلیل است بر عظمت
 آثم عالفت بر منبر نبوی بکذب و علماء را در تغلیط حلف بکافران و زمان اختلاف
 است و در حدیث دلالت بر هیچ یکی ازین دو قول نیست و ابو هریره گفته آنحضرت

اینان و پان کنه و ایشان را عذاب الیم باشد یکی مرویه که بفضل آب در صحر است
و آن آب را از ابن السبیل منع میکنند دیگر مرویه که فروختن کالا را بدست دیگری
بعد از عصر و سوگند خوردن که وی این سلع را بکند او که اگر فتنه است و خیریه ^{تحت} است
که و حال آنکه آن کالا بر غیر این قیمت است و مرویه که بیعت کرد با امام و این بیعت
نکرد مگر از برای دنیا اگر امام او را از آن دنیا چیزی بخشید و فایده بیعت کرد و اگر
نه بخشید و فایده آن بیعتی علیه است و در منتهی گفته اند و اه الجماعة الا الترمذی
و جابر گفته و کس اختصام کردند در نایقه و هر یکی نجات عندی گفت آنحضرت
حکم از برای کسی فرمود که نایقه بدست اوست و حدیث و دلیل است بر آنکه بدیمرج
شهادت موافقه خود است و سخن برین حدیث گذشته و تخریج او شافعی و بیعتی
و در قطنی است و سندش ضعیف است و ابن عمر گفته رد کرد آنحضرت همین را بر
طالب حق و سندش نزد در قطنی ضعیف است و لکن از طریق دیگر هم آمده
و در آن ابن است که مطلوب اولی همین است اگر نکول کند طالب حلف نماید و
مؤید اوست آنچه از جماعتی از صحابه بدون انکار واقع شده و این همه صاحب
تخصیص قول با فاده حضرت همچو حدیث شاهد اک او یحینه و سخنان اگر چه
نزد تحقیق مفید حضرت و الزام بین مدعی بعد از اقامت بینه کامله محتاج دلیل
است و لاسیما این بین بر مدعی واجب نیست بلکه واجب بر خصم اوست که مدعی
منکر است و از وجوبش بر منکر یا شاهد واحد و وجوبش بر روی باد و شاهد یا زیاد
لازم نمی آید زیرا که بین مذکور با یک گواه قایم مقام گواه دیگر است بنا بر آنکه شاهد
و احد مناط حکم نیست و آنحضرت شاهد اک او یحینه فرموده و شاهد اک و
یحینه گفته همچنین قبول بینه بعد از بین محتاج دلیل است زیرا که بر هر که بین واجب
بود بین کرد و بین مناط شرعی است پس قبول مناط دیگر که بینه باشد مقتدر بسوی
برهان است و حال آنکه ثبات و عارف بمسالک حکم و مدارک دلیل است او را لایق
است که از مدعی نزد طلب او برای بین بگوید که ترا بینه نیست چنانکه آنحضرت صلعم

حضری را گفته اگر گوید هست امر آید روشن کند و اجابتش بسوی تحلیف خصم
از ایشان بینه نماید و اگر گوید نیست خصم او را سوگند دهد و بعد از آن اگر گوید که
بینه دارم هرگز پذیرا نفرماید بلکه آنچه آنحضرت بحضری گفته لبس لک الا ذلک همان
بگوید و احتجاج با آنچه از صحابه و مثل این موطن واقع شده غیر مفید است زیرا
مقام از مساجح اجتهاد است و در اجتهاد احدی بر احدی حجت نیست آری
اگر مشکفت شود که باین خصم فاجره است و این انکشاف معلوم بود نه منطون
مصدور بسوی آن واجب گرد و زیرا که احمد و نسائی و حاکم از حدیث ابن عباس
آورده اند که دو مرد در خصام کردند بسوی رسول خدا صلعم در چیزی مدعی را
فرمود بینه اقامت کن وی اقامتش نکرد و دیگری را فرمود حلف کن وی سو
خورد بخدا می که جز او ندای دیگر نیست که این کسی نزد من نیست جبریل علیه السلام
نازل شد و گفت وی کاذب است آنحضرت حالت را فرمود بلی قد فعلت
ولکن الله قد غفر لك يا خلاص قولك لا اله الا هو بعده او را امر
بایضا حق خصم وی کرد و این حدیث را کدام علت نیست اگر چه بعض اهل حدیث
زعم کرده اند بلکه آنرا شواهد است و اینجا رسول خدا صلعم الزام خصم بایضا حق
بعد از حلف باخبر جبریل علیه السلام کرد و این خبر مفید علم نقلینی است پس چون
حاکم را آنچه مفید علم بکذب باین باشد حاصل گرد و بران عمل کند و اگر حاصل
همین ظن بکذب است فقط چنانکه شهادت دو شاهد مفید است پس عمل
به آن جایز نباشد زیرا که ترجیح منطون بر منطون مناط بر مناط بودن دلیل است و مفید
علم چون شهادت مفیدش نباشد چند چیز است از آن جمله یکی علم حاکم به ثبوت
چیزی است که حالت بر نفی آن حالت کرده باشد یا باقرار حالت که وی
سوگند دروغ خورده است یا بشهادت که ضرورتاً مفید علم باشد یا بشهادت
همه توان و آنچه متعارف است عاقلان گفته در آمد رسول خدا روزی بر من و ما
می درختید اسبابی روجه او و فرمودند یکدیگر محرز مدحی نظر بسوی زمین حائزه کرد

وگفت هذه اقدام بعضها من بعض متفق عليه و حديث دليل است بر اعتبار
 قیافه و ثبوت نسب و همین است ندب مالک و شافعی و جماهیر علماء و وجه لا
 تقریر نبوی است و تقریر یکی از اقسام سنت است و خفیه بآن رفته اند که
 عمل بر قیافه نیست و دعوی نسخ مجرود دعوی بلایمان است و نیست معارضه
 میان این حدیث و حدیث قرعه زیرا که هر دو احادیثی در اینها مشتعل بر طریق شرعی
 است هر که ام که واقع شود احاق بدان حاصل است و اگر مرد و معا و سنت
 بهم و پسند پس خود هیچ اشکال نزد اتفاق نیست و نزد اختلاف اعتبار باول

کتاب العتق

در حدیث متفق علیه از ابو هریره آمده که آنحضرت ارشاد کرد و مرد مسلمان که مرد
 مسلمان را آزاد کرد و بر ثانی او ثقیلی در برابر هر عضه می از وی عضو می از
 متفق از نمار و لفظ ترمذی از ابی امامه که آنرا صحیح گفته این است که هر که آزاد
 کرد و وزن مسلمان را باشد این مرد و فکاک از نمار و نزد ابوداؤد است
 از حدیث کعب بن مره یسند صحیح بر وزن مسلمان که آزاد کرد و وزن مسلمان را
 باشد فکاک او از نمار و ابودر گفته آنحضرت را پسیدم که ام عمل افضل است
 فرمود ایمان بخدا و جهاد در راه او گفتم که ام رقاب افضل است گفت آنکه
 ثمن گران دارد و نزد کسان خود نفس است متفق علیه و در حدیث ابن عمر
 که فرمود آنحضرت هر که آزاد کرد و حصه خود را که در بنده بود و او را مال است
 که بهای عبده میرسد قیمت کرده شود بنده قیمت عدل و داده شود و شکر کار
 حصص خود و عبده بروی آزاد کرد و در نه آزاد شده از بنده آنچه آزاد شده
 یعنی در بقیه حصص عبده ماند متفق علیه و سیم شخین از ابی هریره آورده اند که در نه
 قیمت کرده شود بنده بروی و طلب سعایت نموده آید بدون مشقت بر عبده
 و گفته اند که سعایت مدیح است در غیر ممکن است که مراد آن باشد که آزاد شده

از بنده آنچه آزاد شده بسرایت ذمیت غرم بر مقت با وجود اعسار ابوهریره گفته
 آنحضرت فرمود پاداشش نمیدهد هیچ فرزند پدر را مگر آنکه او را ملوک یا بدین آرد
 کند رواه مسلم و سمره بن جندب روایت کرده که آنحضرت فرمود هر که مالک فی
 رحم محمد شد آن آزاد است و این نزد احمد و اهل سنن است و لکن جمعی از حفاظ
 ترجیح و تفشش کرده اند و جمیع اخبار وارده در حق ذی رحم خالی از مقال نیست
 و لکن مجموعش انتهای از برای استدلال می تواند شد و در لفظی فیشتریه
 فی حقه نزد مسلم آمده و اعتنا در اینجا اگر چه ظاهر در ثبوت از ثبوت است و
 لکن مستلزم آن نیست که ثبوت بنفسه سبب نباشد و عمران بن حصین گفته مرد
 شش ملوک خود را نزد مردن خود آزاد ساخت و او را مالی غیر از این مالیک
 نبود آنحضرت صلعم ایشان را طلبیده سه جزه کرد و قرعه انداخت و دور آنرا
 کرد و چهار را در رق گذاشت و آن مرد را که همه آزاد کرده بود سخن سخت گفت
 و این نزد مسلم است و این حدیث دلیل است بر آنکه حکم تبرع در مرض حکم وصیت
 است نافذ میشود از ثلث جهت تعلق ورثه بمال و حدیث حجت است بر ابوالحنیفه
 و من وافقه که قائل اند بعتق جمیع تسقینه مولای آنحضرت از نفس خود و کایت
 کرده که من ملوک ام مسلم بودم و می گفت آزاد است میکنم باین شرط که خدمت
 رسول خدا بکنی تا زنده مانی رواه احمد و ابوداؤد و الترمذی و الحاکم و ابن
 حدیث دلیل است بر صحت اشترای خدمت بر عبد مقت و صحت تعلیق عتق بشرط
 و وجه دلالت آنست که آنحضرت صلعم را علم بدان حاصل شده و آنرا مقرر
 داشته و عایشه گفته رسول خدا فرمود و لا از برای مقتیست متفق علیه فی حدیث
 طویل و این عمر گفته آنحضرت فرمود و لا لجمه است بجمه نسبت نه فروخته شود
 و نه مهیه کرده آید صحیح ابن حبان و الحاکم و اصله فی الصحیحین بغیر هذا اللفظ

جابر گوید مردی از انصار غلامی را از پس پشت آزاد کرد و جزوی او را مالی نبود
 این ماجرا با حضرت رسید فرمود که میخرد او را از من نعیم بن عبد الله او بهشت
 صد درهم خرید کرد و متفق علیه و در لفظی از بخاری چنین است که پس محتاج شد
 نعیم و در روایتی از نسائی آمده و بود بر نعیم و بن پس بفرخت آنرا بهمان
 بهشت صد درهم و آنحضرت این در اهم بوی بخشید و گفت دین خود را ادا
 کن حدیث دلیل است بر مشروعیت تدبیر مطلقاً و بر بیع مدبر مطلقاً و شک نیست
 که خبر دال بر جواز بیع با حاجت صحیح است و خبر دال بر منع از بیع اگر بصحت
 رسید جمع ممکن است ولیکن صحیح نشده و قائل بجواز واقف در موقف منع
 است و بر مدعی عدم بیان مانع از آن است اگر گوید عتیق است گوئیم ناجز است
 و اما مانع بودن مشروط بشرط غیر واقع پس ممنوع است و در حدیث عمر
 بن شعیب عن ابیه عن جده از آنحضرت آمده که مکاتب عبد است مادامیکه بر
 از مکاتبش در هیچ باقی است آخر چه بود او و با سنا و حسن و اصله عند
 احمد و التلثه و آم سلمه گفته رسول خدا فرماید چون یکی را از شما ای زمان مکاتب
 باشد و نزد آن مکاتب مال بود که بدل کتابت ادا می تواند کرد پس باید که از
 نوی در پرده شود و راه احمد و الاربعه و صححه الترمذی حدیث دلیل است بر
 و مسلمه کبی آنکه مکاتب را چون مال بقدر کتابت باشد و می در حکم حرارت
 سیده را از آن مملوک در پرده می باید بود گو تمام مال هنوز تسلیم نکرد و دوم
 آنکه مملوک را نظر بجا لکه رواست مادام که او را مکاتب نکرده است و مال
 کتابت را می باید باین عباس گفته آنحضرت فرمود دیت داده میشود مکاتب
 بقدر آزادگی دیت خود بقدر رقی دیت عبد رواه احمد و ابوداؤد و
 النسائی یعنی اگر مکاتبی که نصف مال کتابت داده است کشته شود قاتلش
 نیمه و تیش بحساب حد و نیمه بحساب بنده بولائی او بدید و عمر بن حارث که
 برادر جویریہ ام المومنین است گفته نگذاشت آنحضرت نزد موت خود در هیچ

نه دیناری و نه بنده و نه دانه مگر بعلکه که بخیانام داشت و سلاح و زمین که آنرا
صدقه ساخته بود و راه البخاری و این حدیث دلیل است بر تنزه جناب متذکر
او از ادناس و اعراض دنیا و خلوص قلب و قالب از اشتغال باین سپنجی
و در حدیث ابن عباس است نزد احمد و ابن ماجة و حاکم با سند ضعیف مرفوعا
بر زن که بزا سید خود وی آزادست بعد از مرگ وی و این دلیل
بر حریت ام ولد بعد از مرگ سید و برین است دل حدیث منفذ که نه بنده
گذاشت و نه دانه و این سکه طویل الذیل است ابن کثیر مصنفی مستقل در ان
جمع کرده و جمله اقوال در ان مهت قول است و شک نیست که حکم بقیق ام ولد
مستلزم عدم جواز بیع او است پس اگر این احادیث که قاضی بحریت است
بولاوت از سید است بصحت رسد دلیل باشد بر عدم جواز بیع او و لکن
جماعتی از حفاظ تاریخ و نقض بر عمر رضی الله عنه کرده اند و احوط نزد ما احتیاط
از بیع او است زیرا که اقل احوالش آنست که از امور مشتبیه باشند و مومنین
و ثقات اند نزد مشتهات چنانکه صادق صدوق بدان اخبار فرموده و در حدیث
سهل بن جفیف آمده که رسول خدا فرمود هر که اعانت کند مجاهد را در راه خدا
یا غلام یعنی قرصه را در عسرت و می یا مکاتب را در رقیه او سایه و پناه
حق تعالی روزیکه جز سایه اش سایه دیگر نیابد اخذ جبه احمد و صیحه الحاکم تا اینجا
اود که احکام از کتاب بلوغ المرام باشمول مضامین و بل القام حاصل شده است
الاوام انصرام یافت اکنون این کتاب الحجامع از بلوغ المرام تعلیم
می آید و بالله التوفیق و المستعان

کتاب الحجامع

درین کتاب ابواب ادب و بر و صلح و زهد و ورع و ترهیب از مساوی غلات
و ترغیب در مکارم عادات و فکر و وعاد کورست تا خاتمه جمله امور برجسته باشد

باب در بیان اوسب

مسلم از ابوهریره روایت کرده که رسول خدا صلعم فرمود مسلمان را بر مسلمان
 شش حق است چنان ملاقاتش کنی بروی سلام کن و چون ترا بخواند یعنی از برای
 طعام اجابتش کن و چون نصیحتت خواهد اندرز کن و چون عطسه زند و الحمد لله
 گوید جوابش ده یعنی برحکم الله گو و چون بیمار گردد عیادتش نما و چون
 بمیرد همراه جنازه اش برو و در حدیث ابی هریره است مرفوعاً نظر کنید
 یکسکه افضل از ششاست در رتبه و نه بنفید یکسکه بالاتر از ششاست که
 این نظر اجد را گشت که از در او احتقار نعمت خدا بر خود نکنید متفق علیه
 و اللفظ لمسلم و ثواس بن سیمان گفته آنحضرت را از بزرگوارانم یعنی نیکی و بدی پیوسته
 فرمود بر خوش خوشی است و اثم آنست که در سینه تو باقی ماند و ناخوشی در
 اطلاع مردم بر آن آخر چه مسلم و هم نزد مسلم است از حدیث ابی مسعود و هم
 چون شما سکه کس به شید و کس با یکدیگر بدون آن سودم هر گواشی نکنند تا
 آنکه مردم بایستند زیرا که این تناجی اند و بگویند بسیار و آن دیگر را و این عمر
 گفته آنحضرت فرمود مردم و مردم دیگر را از مجلس او برخیزانیده خودش را بجا
 نشیند و لکن فسحت و وسعت کنی متفق علیه و فرمود چون یکی از شما طعام
 خورد دست خود پاک نسازد تا آنکه بلبیس یا بلبیساند دیگری را و این نیز متفق
 است از حدیث ابی عباس و ابوهریره گفته آنحضرت فرمود سلام کند مغیر
 بر کبیر و قلیل بر کثیر و در روایتی از مسلم سوار بر ماشی و در حدیث علی است
 مرفوعاً کافی است از جماعت چون بگذرد آنکه سلام کند یکی از آنان و حجب
 است از جماعت آنکه جواب سلام گوید یکی از آنان رواه احمد و البیهقی
 و فرمود ابتدا آنکند یهود و نصاری را سلام و چون ملاقی شوید ایشان را
 در راه مضطر گردانید بسوی ضیق مکان و این نزد مسلم است از حدیث
 علی و این سنت از عمر و از نسبی گشته تا آنکه امروز قضیه بالعکس شده و

از تبعات ترک این سنت است که زمام حکومت بلاد اسلام درین زمان است
 اهل کتاب است و فرمود چون عطسه زد یکی از شما الحمد لله گوید و برادرش را
 بر حیک الله گوید و وی در جوابش بگوید بیکم الله و یصلی بالکفر فماید نه
 البخاری عن علی و هم از علی است نزد مسلم مرفوعاً نیاست مگر یکی از شما استاده
 و چون نعل پوشد ابتدا بپای راست کند و چون بکشد ابتدا بپای چپ
 نماید و باید که پیشی اول در نعل و آخر در نعل باشد و این متفق علیه است
 از حدیث علی و هم وی رضی الله عنه گفته که رسول خدا فرمود نرو و یکی از
 شما در یک نعل بپوشد یا هر دو بپوشد یا هر دو را خلع کند متفق علیه و در حدیث ابن
 عمر است مرفوعاً نمی بیند خدا بسوی کسی که میکشد جامه خود را بتازد و فرمود
 چون بخورد و یکی از شما بنوشد بدست راست بخورد و بنوشد زیرا که
 شیطان بدست چپ میخورد و می نوشد اول متفق علیه است و ثانی نزد مسلم
 و عمر بن شعیب عن ابی عن جده آورده که آنحضرت فرمود بخور و بیاشام
 و بپوش در غیر سرف و فحیله اخرجه احمد و ابوداؤد و علقمه البخاری

باب در بیان پیر و صله

ابوهریره گفته آنحضرت فرمود هر که دوست دارد که فراخی کرده شود در رزق
 وی و تاخیر کرده شود در اثر یعنی اجل وی باید که صله رحم کند اخرجه البخاری
 و فرمود نمی در آید بحیث قاطع رحم متفق علیه من حدیث جمیر بن مطعم و فرمود
 حرام کرده است خدا بر شما عقوبت اعمات و زنده و درگور کردن و ختران
 و منع و امات یعنی خبل و گدائی کردن و کرده داشته است قال و قیل
 و کثرت سوال و اضاعت مال و این متفق علیه است از حدیث مغیره بن
 شعبه و کراهت درسان شایع مطلق میشود بر تحریم سپس این چیزها حرام شده
 و عمر بن العاص از آنحضرت آورده که رضا خدا و رضا والدین است

سخط یعنی ناخوش نمودی خدا و سخط ما در و پدر است اخراجی الترمذی و صحیح ابن حبان
 و الحاکم و انس گفته آنحضرت فرمود سوگو کند یکس که جان من بدست اوست ایمان
 نمی آرد بنده تا آنکه دوست دارد از برای همسایه و برادر خود آنچه دوست میدارد
 از برای جان خود و این متفق علیه است و در حدیث ابن مسعود آمده که پرسیدیم
 رسول خدا کدام گناه اعظم است فرمود آنکه نه مفرگنی برای خدا با آنکه وی
 تر آفریده گفته باز کدام گناه بزرگتر است فرمود آنکه فرزندت را بکشی از
 ترس آنکه با تو بخورد و گفته باز کدام گناه فرمود آنکه زنا کنی با زن همسایه اخراج
 الشیخان متفقاً و هم در حدیث متفق علیه است از ابن عمر بن العاص مرفوعاً
 که از کبار است دشنام دادن مرد با و در و پدر خود گفته شد رجل والدین را
 سب میکند فرمود آری دشنام میدهد پدری را پسوی پدر او را دشنام میدهد
 و سب میکند مادر او را پس وی سب مادر را بنکس مینماید سبست
 و من خویش بر دشنام میا لا صاحب کین زرق لب بصر کس که در می باز دهد
 و در حدیث متفق علیه از ابی ایوب انصاری است مرفوعاً حلال نیست مسلمان
 را که ترک دهد برادر خود را زیاده بر سه شب ملاقی میشوند هر دو و اعراض میکند
 این و آن یعنی از یکدیگر و بهتر مرد و کسی است که اینه اسلام کند و جا برگرفته
 رسول خدا فرمود هر معروف صدقه است اخراج البخاری و لفظ ابی ذر این
 حقیقه را از معروف هیچ شئی اگر چه ملاقی شوی برادر خود را بروی کشاده و
 فرمود چون بپزی شور با بسیار کن آب آنرا و باز پرس نما همسایگان را از چها
 مسلم و در حدیث ابو هریره است مرفوعاً هر که دو رکعت از مسلمان کمری را از
 کرب دور کند خدا از وی کمری را از کرب روز قیامت مراد بکمرت منتهی است
 و هر که آسمانی کند بزرگدست آسان سازد خدا بروی در دنیا و آخرت و هر که
 پرده پوشد مسلمانی را در دنیا پوشد خدا پرده او در دنیا و آخرت و خدا در
 مدد بنده است ما دام که بنده در مدد برادر خود باشد اخراج مسلم و فرمود هر که

دلالت کرد بر خیر او را مثل اجر فاعل باشد اخرجه مسلم عن ابن مسعود و ابن عمر
مرفوعاً گفته هر که پناه خواهد شمارا بخدا او را پناه دهید و هر که سوال کند شمارا
بخدا او را چیزی بدهید و هر که نکوی کند با شما جزای احسانش بکنید و اگر نیاید
و عایش و هبید اخرجه البیہقی و تحقیق در او امر و وجوب است

باب در بیان زهد و ورع

نعمان بن بشیر گفته آنحضرت را شنیدم میفرمود حلال بود است و حرام بود
و میان این هر دو شبهات است که بسیاری از مردم آن را نمیدانند هر که
از آن شبهات پرهیز کرد وی دین و آبروی خود نگاهداشت و هر که در آن
افتاد در حرام افتاد و بچو چو اندک که گرد چو آگاه میگرداند نزدیک است که در آن بفتند
آگاه باشید که هر پادشاه راجمی است و حامی خدا محارم او سبحانه است و درین
آدمی پاره گوشت است چون نیک شود همه تن صالح گردد و چون تیار گردد
همه تن فاسد گردد و آگاه باشید که آن پاره گوشت دل است متفق علیه و این
حدیث اصل عظیم و قاعده کبیر است در دین علامه شوکانی شرح مستفاض نوشته
و بغایت افاده پرداخته و نعمان نزو روایت این حدیث هر دو انگشت خود بگوش
مائل ساخته مقصود تاکید شنیدنش از آنحضرت است بیست

حرف از زبان دوست شنیدن خوشتر است یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست
و در حدیث ابو هریره است نزد بخاری مرفوعاً هلاک شد بنده و بیمار و در هم و جا
اگر داده شد خوشنود گشت و اگر نداده شد خوشنود نشد ...
گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور
و طاهر است که آخر دنیا را نمارست و آخر در هم تنم و چون این هر دو با محبت جامه
جمع شد هلاک نقد وقت آمد خاک کسی است که در همه حال خوشنود است کیل
نشدای و او سامانی نه غم آورد و نقصان به پیش است با هر چه آمد بود و همای

این عمر گفته گرفت رسول خدا هر دو دوشش من فرمود باش در دنیا گویا تویی خانما
 یاراه گذری چه بر که سکن و مسکن و وطن ندارد و یار بر سر راه هست و سی دل
 بجزیری بند و این عمر میگفت چون شام کنی منتظر بامداد میباش و چون صبح کنی
 نگران شام میباش

برستی خود نه اعتماد می کنی بصر کسی قصد فساد می میکنی
 چندی اگر از زمانه اینجا دارد خاک می شود انتظار باد می کنی
 و گفت بگیر از صحت خود برای ستم خویش و از میات خویش برای موت خود
 اخربه البخاری

برگ عیش بگور خویش فرست کس نیار و ز پس تو پیش فرست
 و هم در حدیث ابن عمر است نزد ابو داود و ابن حبان صحیحش گفته که آنحضرت فرمود
 هر که مانا شد بقومی و سی معدود در آن قوم است و این حدیث مختل بسط طول
 است و اصلی است از اصول عظیمه دین کتاب اقتضای الصراط المستقیم
 که تالیف شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله تعالی است گویا شرح همین حدیث
 من تشبه بقوم فهو منهم است و ابن عباس گفته در پس آنحضرت بودم
 یک روز فرمود ای غلام نگاهدار خدا را نگاهدار و ترا نگاهش داریابی او
 سبحانه را و برمی خود و چون خواهی از خدا بخواه

از خدا خواهی و از غیر نخواهی بخدا که نیم بنده غیر و نخواهی و گریست
 و چون مدو خواهی مدو بخدا خواه اخربه الترمذی و قال حسن صحیح و نزد ابن
 ماجه و غیره بسند حسن از سهل بن سعد آمده که مردی نزد آنحضرت آمد و گفت ای
 رسول خدا راه نامر بکار می که چون بکنم دوست دارد مرا خدا فرمودی رحمت
 و زهد کن در دنیا و دوست گیر و ترا خدا و زهد کن در آنچه نزد مردم است دوست
 دارند ترا مردم معلوم شد که بی نیازی از دنیا و ازال و سامان مردم سبب
 محبت الهی و دوستی مردم است

بی نیازی هستی دار و گریان وقت اند ما هم از دست رو خود چیزها بخشیدیم
 و سعد بن ابی وقاص از آنحضرت شنید که میفرمود خدا دوست میدارد و بند
 پر مهر کار آسوده حال گوشه گزین را آخر چه مسلم
 مرا یگانگی از خلق با حق آشنا کردست بطبع من بکس کم ساختن بسیار بسیار
 و در حدیث مرفوع ابوهریره است نزد نزد می بسند حسن که از حسن اسلام
 مرد است گذشتن مالا یعنی و این حدیث منجمله آن چهار حدیث است که درین
 و دنیا انسان را کافی است و شرح دراز میشود این مختصر از این می نماید و
 مقدم من معد کرب گفته آنحضرت فرمود پر نکرد فرزند آدم هیچ آورد بدتر از
 شکم یعنی شکم بدترین آن آورد ما است که پر کرده شود و از پر شدنش شرما
 و بدیهامی زاید و انس گفته آنحضرت فرمود هر بنی آدم بسیار خطا کار است
 و بهترین این خطا کاران توبه کنندگان اند آخر چه التزم می و این ماجه و
 سندش قوی است و هم در حدیث انس است که فرمود رسول خدا صلعم
 خاموشی حکمت است و قلیل اند فاعل آن و این نزد بهیمنی است و شعبه
 ضعیف و صحیح است که قول لقمان حکیم است

باب در تربیت انیس و اخلاق

ابوهریره گفته آنحضرت فرمود و در دید خود را از حسد زیرا که حسد حسنت را
 چنان میخورد که آتش بهیزم را و این را ابوداؤد اخراج کرده و این ماجه از
 حدیث انس نحو آن آورده و هم ابوهریره گفته که رسول خدا فرمود نیست پهلوان
 آنکه مردم را بر زمین اندازد و بشداید کسی است که نزد غضب مالک جان خود
 باشد متفق علیه و هم در حدیث متفق علیه است مرفوعاً از ابن عمر عظیم ظلمت است
 روز قیامت و لفظ مسلم از جابر مرفوعاً چنین است که پر مهر بدستم را که
 ستم ناریکهاست روز قیامت و پر مهر کنیده بخل را که این بخل هلاک کرد کسی

که پیش از شما بودند و امام احمد بسند حسن از محمود بن لبید مرفوعاً روایت نموده که
مخوف ترین آنچه می ترسم بر شما شرک کوچک است یعنی ربایا...
کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گزاری در از
و در حدیث ابی هریره از آنحضرت صلعم آمده که نشان منافق سه چیز است شن
سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلاف نماید و چون امانت نهاده شود
خیانت کند متفق علیه و نزد شیخین از حدیث ابن عمر انقیدر زیاده آمده که چون
فحاصمت کند فجو نماید و هم در حدیث متفق علیه است از ابن مسعود مرفوعاً که
و شما نام کرون مسلمان فسوق است و کشتن او کفر و ابوهریره از آنحضرت صلعم
آورده که دور دارید خود را از گمان بد زیرا که گمان اکذب حدیث است
متفق علیه و در صحیحین است متفقاً از معقل بن یسار که گفت شنیدم رسول خدا
را میفرمود نیست هیچ بنده که استغنا کند از وی خدا را عیسی را میبرد و روز که
بمیرد و او فاقن است مگر آنکه حرام کند خدا بروی جنت را و مسلم از عائشه روایت
کرده که آنحضرت گفت اسی خدا هر که والی چیزی شد از امت من و شقاق آمد
بر ایشان دشواری کن بروی و فرمود چون قتال کند یکی از شما باید که بگریزد
از روی متفق علیه من حدیث ابی هریره یعنی بروی نزد و هم در حدیث و
رضی الله عنه است که مروی گفت اسی رسول خدا وصیت کن مرا فرمود خشم
گیر آن مرد مگر همین سوال کرد و بار را غضب فرمود و این نزد بخاری است
و از روایت خولہ انصاریه نزد بخاری مرفوعاً آمده که مردم غرض میکنند در
مال خدا بغیر حق ایشان را نارباشد روز قیامت و در مسلم است از ابی ذر
از آنحضرت صلعم در آنچه روایتش از پروردگار خویش میفرماید که اسی بندگان
من حرام کرده ام من ظلم را بر جان خود و حرام ساختم بر میان شما
پس ظلم نکنید بر یکدیگر و ابوهریره گوید آنحضرت گفت میدانید که عیبت چیست
گفتند خدا و رسول دانایتر اند فرمود ذکر کردن تو بر ادرت را با آنچه نامشش

میدارد گفتند اگر باشد در برادر من آنچه میگویم فرمود اگر هست در وی آنچه میگویم
 غیبت کردی او را و اگر نیست بختان بستی بروی آخرجه مسلم و هم در حدیث
 ابی هریره است مرفوعاً حسنہ مکذبه نه متناهی نه دشمنی کنیده نه غیبت کنید در پس پشت
 و ترویج کند بعضی شما بر بعضی و باشدید بنده گان خدا برادر یکدیگر مسلم برادر مسلم
 است ستم نمیکند او را و مخدول و متروک نمی نمایند او را و خرد نمی شنود او را و تقوی
 اینجا است و اشاره کرد بسوی سینه سه بار بس است آدمی را از شر
 آنکه حقیر پندارد برادر مسلمان را تمام مسلم بر مسلم حرام است خون او و مال او و
 آبروی او و این نیز نزد مسلم است و نزدی از حدیث قطب بن مالک روایت
 کرده و حاکم صحیحش گفته که بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میگفت اللهم
 جفین منکرات الاخلاق و الاعمال و الا هواء و الا دواء و ابار خدا یا یکدیگر
 مرا از ناشناخته عادتها و کردارها و خواہشها و بیماریها و آبن عباس گفته آنحضرت
 فرمود عمارات یعنی خصوصت مکن برادر خود را و مزاح مکن او را و پیمان مکن او را
 که خلافش کنی و این را نزدی بسندی آورده که در آن ضعف است و تسم نزد
 نزدی است از حدیث ابی سعید خدری مرفوعاً و فصلت است که جمع نمیشود
 و مومن یکی بخل و دیگر خلق بد و سندنش ضعیف است و مسلم راست از حدیث ابو هریره
 مرفوعاً و دشنام و مینده بر چه گویند گناہش بر باد می است تا آنجا که مظلوم
 تنجا و زنگرده و ابو صرمه گفته رسول خدا فرمود هر که گزند رساند گزند رساند او را
 خدا او هر که دشمنی کرد و مسلمان را دشمنی کند بروی خدا ایستالی آخرجه بود او
 و الترمذی حسنہ و گفت ابو الدرداء فرمود رسول خدا صلعم او قتالی و دشمن
 میدارد و فاحش بیبوده گوراد این را نزدی تصحیح کرده و نزد او است
 از حدیث ابن مسعود مرفوعاً که مومن طعن کننده نباشد و نه لعنت کننده و
 نه فحش گوینده و نه بد زبان و این را تحسین کرده و حاکم تصحیحش می و نه بسکن
 را حج نزد او قطنی و خف او است و در حدیث عائشه مرفوعاً آمده و دشنام ندهید

مردگان را که رسیده اند با نچه پیش فرستادند اخرج البخاری و فرمود و اجلت
 نمیشود سخن چین و این متفق علیه است و انس گفته آنحضرت فرمود هر که بازو داشت
 خشم خود را باز دارد خدا از وی عذاب خود را و این را طبرانی در او سطر اخرج
 کرده و آنرا شاهی است از حدیث ابن عمر نزد ابن ابی الدنیا و ابو بکر صدیق
 گفته آنحضرت فرمود منی در آید به بهشت مرد فریب دهنده و نه بخیل و نه بدخل
 و این حدیث را ترمذی و حدیث ساخته اخرج کرده و در سندش ضعف است
 و فرمود کسی که بشنود سخن قومی و حال آنکه قوم ناخوشش دارد ریخته شود در
 هر گوش او انگ رود قیامت اخرج البخاری عن ابن عباس و در حدیث انس
 است مرفوعاً خوشی با کسی را که باز داشت عیب او از عیبهای مردم و عیب
 نزد بزرگ حسن است و این عمر گوید آنحضرت فرمود هر که بزرگ شد در نفس خود
 خود را معظم گرفت ملاقی شود خدا را و وی سبحانه بر دشمنانک باشد اخرج
 الحاکم در رجال سندش ثقات اند و نزد ترمذی است و گفته که حسن است
 از سهل بن سعد مرفوعاً شتابی در کار ما از طرف شیطان است و فرمود
 سخن است بد خلقی است و این نزد احمد است از عائشه و در سندش منعی است
 و ابو الدرداء گفته آنحضرت فرماید لعنت کفندگان نه شفع باشند روز قیامت
 و نه شهید اخرج مسلم و لعنت درین است شیوه طائفه رقص است اعادنا الله
 منها و در حدیث معاذ بن جبل است مرفوعاً هر که عار دهد برادر خود را گناهی
 نمیرد تا آنکه خودش بکند ترمذی این را حسن گفته لیکن سندش منقطع است
 و بهرین حکیم عن ابیه عن جدّه روایت کرده که رسول خدا صلعم فرمود و ای
 است کسی را که سخن گوید و دروغ گوید تا قوم را بدان سخن بجنباند و بیل است
 بازویش است و اخرج اهل السنن و استنادش قوی است مراد سخنگوی بیگانان اند و
 در حدیث انس مرفوعاً آنکه که کفار کسی که عیبتش کرده است که برایش
 آمرزش خواهد روانه الحاکم بن اسامه با سند ضعیف و فرمود دشمن ترین

مردمان نزد خدا اله خصم یعنی مرد سخت خصومت است اخراجیه مسلم عن عائشه

باب در ترغیب بکارم اخلاق

فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله شماست راست گفتاری زیرا که صدق راه می نماید نیکوکاری و نیکوکاری را هم می نماید بسوی بهشت و همیشه آدمی راست میگوید و تحریر صدق میکند تا آنکه نزد خدا صدیق نوشته میشود یعنی بسیار راست گو و دور و اریب خود را از دروغ زیرا که کذب راه می بیناید بسوی فجور و فجور مادی است بسوی تار و لایزال آدمی دروغ میگوید و تحریر و قصد کذب می نماید تا آنکه نوشته میشود نزد خدا کذاب متفق علیه من حدیث ابن مسعود و او هم در صحیحین است متفقا از ابی هریره مر فو عا دور و اریب خود را از ظن زیرا که ظن اکذب حدیث و دروغ ترین سخن است و فرمود شما و نشستن در راه ما گفتند ای رسول خدا چاره نیست ما را از نشستن ما که سخن کنیم اینجا فرمود چون باز نمی مانید باری حق راه بجا آرید گفت حق راه چیست فرمود چشم پوشیدن و باز ماندن از ایند رسانی و جواب سلام دادن و امر معروف و نهی از منکر کردن متفق علیه و لنعم ما قیل

پیر میگرد که گفتیم که چیست راه نجات بخود است جام می و گفت عیب پوشیدن معاویه گفته آنحضرت فرمود هر که خدا با وی اراده خیر میفرماید او را درین فقیه میگرداند متفق علیه مراد بقیه درین حدیث و دیگر احادیث که در معنی این حدیث است باتفاق اهل علم و فقه فهم کتاب و سنت و درک ادله و حجج ملت است بقیه مصطلحه علماء فروع و فضلاء رای و در سلف مرد زاهد در دنیا و راغب آخرت را که عامل بر کتاب و حدیث و عالم بقرآن و سنت می بود فقیه می گفتند و امر و فقیه عبارت از کسی است که متشدد شرع و فقهی مهندار باشد و فتا و امامی بسیار از احوال و آرای اهل روزگار نزد وی مهیا و موجود بود

و مردم را بدان قضا و افتاک، فان الله وانا اليه راجعون ابوالدرد گفت
فرمود رسول خدا هیچ شیئی در ترازو و گران تر از حسن خلق نیست و این نزد ابوداؤد
ست و نزدی تصحیحش کرده و در حدیث ابن عمر است مرفوعاً که حیا شنبه از
ایمان است تنفق علیه و فرمود از آنچه مردم از کلام نبوت اولی دریافته اند
این سخن است که چون شرم نکردی هر چه خواهی بکن اخربه البخاری و در حدیث
ابوهریره است نزد مسلم مرفوعاً مومن قوی بهتر و احب است بسوی خدا از
مومن ضعیف و در مسلمان خیر است حرص کن بر آنچه ترا سود دهد و مدد از
خدا جو و عایز مشو و چون مصیبتی رسد بنویس که اگر چنین میکردم چنان می بود
و لکن بگو که قدر الله و ما شاء فعل یعنی خدا چنین مقدر کرد و آنچه خواست
نمود زیرا که حرف گویم معنی کاش عمل شیطان میکشاید و عیاض بن حمار گفته است
فرمود او تعالی وحی فرستاده است بسوی من که فردستی کنی دشمنانم آنکه غی
نکنند احدی بر احدی و نازش ننمایند هیچکس بر هیچکس اخربه مسلم و در حدیث ابی
الدرد است مرفوعاً هر که باز دارد از آب و شی برادر خود در پس پشت او برگرداند
خدا از روی او آتش و وزخ را روز قیامت اخربه الترمذی و شسته و نزد احمد
از حدیث اسماء بنت یزید نحو آن آمده و گفت ابوهریره که فرمود رسول خدا
کم نکرد هیچ صدقه از مال چیزی را و نیفزود خدا بنده را بعفو یعنی از جرم و تقصیر بگری
مکسرت و تواضع نکرد احدی از برای خدا مگر طبع کرد او را خدای تعالی
اخربه مسلم و عبد الله بن سلام گفته است آنحضرت فرمود ای مردم فاشش کنید سلام
و بخور انید طعام و پیوند سازید ارحام و نماز گذارید لیل شب و مردم در خواب اند
در آید بحیث سلام نرزد می گفته این حدیث صحیح است و تیم داری گوید رسول خدا
فرموده دین نصیحت است سه بار گفت این را گفتیم از برای کیست ای رسول خدا
فرمود خدا را و کتاب او را و رسول را و ائمه مسلمین و عامه ایشان را اخربه مسلم
و فرمود اکثر چیزی که در بهشت در آرد تقوی الله و حسن خلق است اخربه الترمذی

و صحیح الحاکم عن ابی هریره و هم در حدیث مرفوع او است نزد ابویعلیٰ شماعی تو انید
 گنجید مردم را با لهای خود و کلن باید که بگنجد آنان را از شما بسط و چه حسن خلق
 حاکم گفته این حدیث صحیح است و لفظ ابو داود با سند حسن از ابو هریره مرفوعاً
 این است مومن آئینه برادر مومن خود است یعنی او را بر عیب او آگاه میسازد و
 از این عمر آمده که آنحضرت فرمود مومنی که با مردم می آئیند و بر اذای شان
 صبر میکنند بهتر از کسی است که فحاط مردم و صابر بر اذای شان نیست و این را
 ابن ماجه با سند حسن اخراج کرده و این حدیث نزد ترمذی نیز هست لیکن
 نام صحابی نبوده و احمد از ابن مسعود آورده که گفت رسول خدا صلی الله علیه
 احسن خلقه فحسن خلقه و در مشکوٰۃ این حدیث را از عائشه روایت
 نموده و ابن حبان گفته صحیح است

باب در بیان ذکر و دعا

گفت ابو هریره گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید من بایندۀ خویشم تا
 ذکر من میکنند و هر دو لبش بیاد من جنبند و این نزد ابن ماجه است و ابن حبان
 تصحیح کرده و بخاری تعلیقاً آورده و در حدیث معاذ بن جبل است مرفوعاً
 نکرد این آدم هیچ عملی که نجات دهند ترا باشد و او را از عذاب خدا از ذکر
 خدا آخر به ابن ابی شیبۀ و الطبرانی و سند حسن است و مسلم از ابو هریره
 مرفوعاً روایت نموده که نشست قومی در بر زمی که ذکر خدا میکنند در آن مگر اگر ذکر
 گرفتند آنقوم را ملائکه و پوشید آنان را رحمت و لفظ ابو هریره نزد ترمذی این
 است نه نشست قومی که بمقتدی که ذکر خدا اندران نکرد و در و بر نبی نفرستاد
 مگر شد حسرت بر ایشان روز قیامت و این حدیث حسن است و در حدیث
 بوسه است نزد یحییٰ بن متقی مرفوعاً هر که گفت لا اله الا الله وحده لا شریک
 له و بی هیچ کسی است که چار نفیس از او لا و اسمعیل از او کرد و ابو هریره گفته

فرمود آنحضرت هر که سبحان الله و بجز لا صد بار گفته افکنده شد خطایابی او
 اگر چه باشد بچیز کسب و رای یعنی در کثرت و این متفق علییه است و مسلم از حدیث جبریه
 آورده که گفت آنحضرت مرا گفتم بعد از تو چهار کلمه اگر وزن کرده بشوند بآنچه
 گفتی تو برابر آید بدان سبحان الله و بجز لا عدد خلقه و رضا نفسه
 و زنة عرشه و مداد کلماته و آب و سید خدای مرفوعاً آورده که باقیات
 صالحات این است لا اله الا الله و سبحان الله و الله اکبر و الحمد لله
 و لا حول و لا قوة الا بالله اخرجه النسائی و صححه ابن حبان و الحاکم و احادیث
 و فضائل این کلمات جمعا و فردی بسیار آمده و در حدیث سمره بن جندب
 که آنحضرت فرموده و دو سترین سخنها نزد خدا چار سخن است زبان نمی کند ترا بهتر
 از آن اعجاز کنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و این
 نزد مسلم است و در حدیث متفق علییه مرفوع بروایت ابی موسی اشعری است که
 گفت مرا رسول خدا ای عبد الله بن قیس راه نمایم ترا بگنجی از گنجهای بهشت
 لا حول و لا قوة الا بالله و نسائی و لا ملجأ من الله الا اليه هم آورده
 کرده و در حدیث نعمان بن بشیر آمده مرفوعاً که دعا عبادت است اخرجه اللآ
 و صححه الترمذی و در حدیث انس دعا مغفر عبادت است و تروشن از حدیث
 ابی هریره باین لفظ مرفوعاً آمده نیست چیزی اگر مبر خدا از دعا و این را ابن
 حبان و حاکم صحیح گفته اند و از بخاشا نیست که دعای غیر الله از انبیاء و صلحا
 و صالحا و مشایطین و کواکب عبادت غیر الله است پس شرک باشد زیرا که معبود
 حق جز حق سبحانه دیگری نیست و انس گفته آنحضرت فرماید رو کرده نمی شود دعا
 میان اذان و اقامت اخرجه النسائی و غیره و صححه ابن حبان و غیره و منیع
 اجابت دعا و حصن حصین یک جا ذکر کرده این یکی از آنهاست و در
 حدیث سلمان است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شما شکرشاک و کرمشکراست
 شکر م و اید از بنده خود و چون برود دست مرا لا اله الا الله

الاربعة الا النسائي وصحة الحاکم وعمر گفته بود آنحضرت چون دراز میکرد و مردوست
 خود در دعبار نمیکرد و انید آنهارا تا آنکه مسح روی خود بآن برود و میفرمود اخرج به
 الترمذی و حدیث را شاید ماست از انجمله حدیث ابن عباس است نزد ابو داود و
 و مجموعش مقتضی آنست که حسن باشد و بر دشمنان دستها و سوزشش بر روی
 یکی از ابواب دعاست و فرمود اوّل مردم بمن روز قیامت اکثر آمان در
 ورود بر من است اخرج به الترمذی و صححه ابن حبان و درین حدیث بشارت عظیم
 است از برای کسی که اکثر الصلوة اند بر رسول خدا صلعم و درین است این شیوه
 در زمره اهل علم مخصوص با اهل حدیث است فهم اولی الناس به صلعم بانی بود و
 در زبان و سونگس جان ستام یار یک دم نمی رود که مکرر گفته شود
 و شد او من اوس گفته آنحضرت فرمود سبید الاستقرار را این است که
 گوید بیده اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی و انا عبدک و
 انا علی عهدک و وعدک ما استطعت اعوذ بک من شر ما
 صنعت ابوء لک بنعمتک علیّ و ابوء بذنبی فانک لا یغفر الذنوب
 الا انت اخرج به البخاری و در حدیث ابن عمر است که نبود رسول خدا که ترک فرماید
 این کلمات را و میگوید که شنیدم که صبی که صبح کند اللهم انی اسألك العافیة
 فی دینی و دنیا و اهل و مالی اللهم استر عوراتی و امن رو عانی
 اللهم احفظنی من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوقه
 و اعوذ بعظمته من ان اغتال من تحتی اخرج به النسائی و ابن حبان
 و صححه الحاکم و مسلم از حدیث ابن عمر آورده که میگفت رسول خدا اللهم انی
 اعوذ بک من ذوال نعمتک و تحول عافیتک و فجاءة نقمتک و جمیع
 سخطک و بهم در حدیث ابن عمر است نزد نسائی و صححه الحاکم که میفرمود آنحضرت
 اللهم انی اعوذ بک من غلبة الدین و غلبة العدو و شماتة الاعداء
 و بریده گفته شنید رسول خدا مردی را میگفت اللهم انی اسألك بان

اشهد انك انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذي لم يلد ولم
 يولد ولم يكن له كفوا احد فرسو تحقيق خواست خدا را بنامی که چون سوال
 کرده شود بدان بدید او را و چون خوانده شود بدان بپذیرد اخرجه الازلیة
 وصحبه ابن حبان و هم نزد اربعه است از ابو هریره که چون صبح میکرد رسول خدا
 میگفت اللهم بك اصبحنا وبك امسينا وبك نحي وبك نموت و
 اليك النشور و چون شام میکرد بخین میگفت مگر آنکه بجای الیک النشور میگوید
 الیک المصير میگفت و آنس گفته اکثر و عامی آنحضرت این بود بنا اتنا فی الدنيا
 حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار متفق علیه و ابو موسی شمر
 گفته آنحضرت این دعا میگفت اللهم اغفر خطیثی و اسرانی
 فی امری و ما انت اعلم به منی اللهم اغفر لی جدي و هنلی و خطای
 و عمدی و کل ذلك عند الله اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما
 اسررت و ما اعلنت و ما انت اعلم به منی انت المقدم و انت
 المؤخر و انت علی کل شیء قدير متفق علیه و مسلم از حدیث ابو هریره آورده
 که میگفت رسول خدا صلعم اللهم اصلح لی الذی بین عصى امری
 و اصلح لی دنیاى الی فیها معاشی و اصلح لی آخرتی الی الیهامعاد
 و اجعل الحیاة زیادة لی فی کل خیر و اجعل الموت راحة لی من کل
 شر و الش گفته آنحضرت میگفت اللهم انفعنی بما علمتني و علمنی ما
 ینفعنی رواه النسائی و الحاکم و نز و ترمذی از حدیث ابی هریره نحو آن آمد
 و در آخرش گفته و زد فی علم الحمد لله علی کل حال و اعوذ بالله من حال
 اهل النار و سنا و شش حسن است و عائشه رضی الله عنهما را این دعا آموخت
 اللهم انی اسألك من الخیر كله عاجله و آجله ما علمت منه و ما
 لم اعلم و اعوذ بك من الشر كله عاجله و آجله ما علمت منه و
 ما لم اعلم اللهم انی اسألك من الخیر ما سألک عبدك و نبيك و

اعوذ بك من شرم ما عاذ به عبدك ونبيك اللهم اني اسالك الجنة
وما قرب اليها من قول او عمل واعوذ بك من النار وما قرب اليها من
قول او عمل واسالك ان تجعل كل قضاء قضيت له لي خيرا واين نزد اين
ماجه ست و اين حيان و حاكم تصحيحش يرد اخته اند و با جمله در ادعيه نبويه على صاحبها
الصلوة و التحية كتبت مستقلة تاليف يافته از انجمله حصن حصين جزى ست و اذكا
نودى و كتاب سلاح المؤمن و كتاب فرزد سلاح و جزآن و اين كتب جامع عا
ادعيه ست كه با سائيد صحيحه حسنه ثابت گشته و روايات ضيفه هم دارد و اين
كتاب را شرح ست كه در ان اعتنا ريه نفع رجال سنده و صحت و ضعف متن
رفته از انجمله تحفه الذكرين شرح عدة الحصن الحصين از علامه مشوكاني رح ست
و بعض اهل علم از ان كتب انتخاب دعوات صحيحه حسنه كرده اند و از انجمله ست
كتاب حزب اعظم و حزب مقبول و چون الفاظ نبويه و عبارات محمدية را تاثيرى
ديگر ست لهذا درين مختصر درين باب بترجمه ادعيه يرد اخته نشد و تتبع و اوين
ست شايد ست كه مباح خير دنيا و آخرت نيست مگر آنكه رسول خدا آن را از
خداى معطى خواسته و بپيچ آفت و شره در و ازين نيست مگر آنكه از ان بخداى
مانع پناه بسته پس چنانكه در عبادات و معاملات اقتضار بر ماورد و خوبست
تا زيادتى بر دين كامل و نقصانى در اتمام نعمت بوجود دنيا پيچمان نزود و داعى
خير و طالب نجات را كوتاه ساختن دعوات خويش بر ادعيه ماثوره و چشم بستن از ادعيه خسته
و پرداختن مشايخ و غير هم خيلى مستحسنست و فى ذلك فليتناقل المتناقلون
و عليها فليقتصر المقتصرون شيخين در صحيحين از ابو هريره رضى الله عنه روايت
كرده اند كه گفت فرمود رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم دو كلمه ست كه دوست
باشد خدا را و گرانست در ترار و كي سبحان الله و جمله ديگر سبحان
الله العلي العظيم و سلم از حديث ابو ذر رضى الله عنه آورده كه دوى پرسيد
از آنحضرت صلعم كه كه ام كلام فاضل ترست فرمود كلامى كه برگزیده و اختيار كرد

ست او تعالی از برای ملائکه خود و آن کلام این ست سبحان الله و بحمد

خاتمه الطبع ریخته حاتم جامع فضائل معنوی و صوری الحکیم المومنی
محمد حسن الحاجی فوری عافاه الله تعالی

یکتا می باشد استایش که دین اسلام را اصدق مل و ملت محمدیه را حق نخل گردانید
و پیغمبر آخر الزمان را نبایش که مضمون حدیث العلم ثلثة آیه حکمة و سنة
قائمة و فريضة عادلة چنانکه باید و شاید در درون اهل علم شناید و آل محب
را کونش که فرگفتهای دین را آنچنانکه شنیدنی کم و کاست بجا دور افتادگان
رسانید سپس گوش اسلامیان را فرود شنیدن و چشم ایمانیان را نوید
دیدن باد که درین عهد سعادت مهد علیا حضرت عالیہ نعمت ملکه ملکی صفات مالک
قدسی سمات تبرناج فیوض انعم و اعم تاریخ جهان جود و کرم کشور هند فضل مل را
تاج مکمل جلوه مالوه فضائل را طراز اول جناب معلی القاب نواب شاه جهان حکیم
رئیس دلاور اعظم طبقه علیا می هند کرون آفت اندیادام اقبالها که زمانه بوجود
با جودش بر خویش نازان و زمانیان بر بط بارگاه بلند پایگاهش با بخت سبز
هم زبان این نامی نامه و گرامی صحیفه نامزد بعرفت الحادوی من جهان پدر
الهادوی که کلهای احکامش همه از ریاض کتاب و سنت و مبدیه و گلشن بخار
مسائلش از صحبت خار و خس صحرای راضی رسیده بحرکت ارادی کلک خالق
سلک حدیقه نو بهار فضل و هنر ثانی اثنین پروا لا که بحر سیادت و سعادت
را آب آفتاب شرافت و فضیلت را تاب یگانه دهر فرزانه عصر تبر بایه عزت و
تفاخر جناب ابوالخیر میر نور الحسن خان بجای در همین پور نواب ستطاب
معلی القاب عالیجاه امیر الملک دام مجیدیم بفرمایش او رنگ زیبایوان دین
پروری کشورستان عالم حق گسری خادم سنت سحره نهضت بیضا محمد و م عصائی

شرعی صا و قه زیبا سه ایا تفاوت و نور رونق بخش الکه را دهن پور نواب
محمد احمد خان بجا و در ولیعهد جناب عالی قیاب نواب مهابت خان
بهما در رئیس جوانا گده عظمها الله تعالی از کمن بطون بر منصفه شهنو جلوه گری کرد و
بحسن ادای تالیف و لطف تحقیق و لبری نمود و باین همه ایجاز عبارت و قصر
اشارت جامع جمیع ابواب عبادت و معاملات باز یادت احکام اخلاق و
آداب آمد

یا نعمة جمعها الفاظها تستعذب لا تستقلوا اجمعها فيها الكثير لطيب
دین گرامی نسخه مسئله نه بینی که شاهی عدل از کتاب دست همراه نه شده
باشد و حکمی گوشت نکنی که باشد به خصوص حدیثیه همدوش نبو و کتاب دست
و که ام کتاب که غلغله اتباع در چار و انگ عالم افکنده و اصول قال و قیل را
از بیخ برکنده متقصران را سرزاید هزار دولت دست و محصلان را مفتاح باب
دلیل و حجت زمره اتباع را دستاویزی مسجل از برای عمل بحدیث دست
و کار دان دست را بنا بر قطع مهابوی رایی یکی مطبیه سیر حشیت باب بابش
گوئی روح الروح او که صحیح دست و فصل فصلش دانی که عصا به درایت صحر
نمکن نیست که مانایش در مؤلفات فقها و زمان می توان یافت و دشوار است
که تار و پود رایی دست و فایر نهج آن در کارگاه آگهی می توان یافت
تو فتنه زانمانه شدی و رنه روزگار بوده دست پیش ازین قدری آرمیده
خلقی براه منتظر جان سپردن اند ای شهنسوار حسن عنان را کشیده تر
و با بجله این روشنگر کاشانه دین و خانه یراند از تقلید مجتهدین تبصیح سه ایا
تبصیح سعدان کر است و بر اعمه تصحح آیین دار الطباغعه محقق و لیسند مدقق ارجمند
ثمره شجره نبویه شجره ثمره مصطفویه دانشمند کارگاه سید ذوالفقار احمد
سله الله الاحد با شرکت نظر معین کیه تاز میدان فضائل حاوی هر گونه مزایا
و فواضل مؤید بفیض مؤید مولوی محمد عبد الصمد عافاه الصمد بزم آراست

توحیدیان خدا دوست و راہنمای طالبان سہ ایا مغربی پوست آمد نگار عشق خانہ گداز
یکانہ رقم طرازان دیار نبض شناس قلم و در نقش انگیزی علم منشئی حسن علی بریلوی
سلمہ اللہ تعالیٰ رونق دیگر شش ارزانی داشت و ادارت خان رفعت نشان
شرعیت عنوان مدیر مطابع ریاست علیہ بہویال مجید مولوسی محمد عبد المجید خان
حسن بی اندازہ اشش بخشید و در ماہ ربیع ۱۲۹۶ ہجری از قالب طبع مطبوع
بیرون فرامیدہ مطبوع طبع سنیان پاک انتقاد گردید

اللہ الحمد بر آن چیز کہ خاطر میجو است آخر آمد ز لیس پرودہ تقدیر پدید
بر آمدن از کار خانہ چاپ ہمین بود و جستن سخن مسنجان از برای نظم ختم طبع و
تاریخ تمام ہمین نخستین ناثر نشری شمار و شاعر شعری شعرا ناظم باریخت ریاست
و منشئی ایوان ایالت افتخار الشعر ارحاف خان محمد خان مختلط شہیر
نعمہ تازہ در طنبور شبوہ بیانی و سخن سرایی دمیدہ و این گوہر شاموار از بحر طبع زخا
باجل گفتار رسانید و ثانیاً جائز نشر الف خصال معدن گوہ فضل و کمال
جامع مزایای نشاتین حافظ حکیم مولوی سید محمد اعظم حسین فردند و بلند
سید محمد زکی بن حکیم مرحوم خادم حسین منوطین حال بلدہ مجید بہویال سلمہ اللہ تعالیٰ
از جای برخاست و باین تاریخ سحر آئین خاطر ناظرین از غم و غصہ دہر پرخت

قال الشہیر سلمہ اللہ القدیر

طالع دانش و اقبال کمالش و انم سر و از گلشن امید امیر الملکیست اندرین عمر کہ باشد ہمہ شایستہ ہو بسکہ در نظم باین فضل بود شگرم پارسی یافتہ ہجاہ زبان شیر از انبساط آمدہ در طبع جهان از نقش	آنکہ از دی بجانند کہ نور احسن است نوکل تازہ بچار پس پنجتن است لبیش فضل و ہنر بازی او علم و فن مایہ و نحو شی و فخر و سبابت ہن است تازیش گر ہمہ ہم لطف لسان ہن است جان عالم بہو اداری او مرتہن است
---	---

<p>گر بپرسند که حبش بچه میان در دل ما در نور دیده بعجلت همه استعار علوم گر بپندرسند تحقیقاتش بوالعجب بیکر بر لفظ تراشد شیرین پیش بر که از وید حریر گفتار الله الله چه پیش کتاب بنوشت نوساوی که مسمی است بعرف ایجاد حامی فقه قدیم آمده این تازه سواد همچو باغبانست که گلهای افادت دارد بی هیچ کس فقه احادیث ندیدست بخواب چه طریقه که پسندیده یزدان باشد میتوان گفت باینش که سبحانیست مطهر گل و امان خرد طره دستار قبول باغبان قلمش طرفه بحاری آرست سر کن آنگاه و عاتق زن از مدح شمیم این مولف همه با جاده سلامت باشد</p>	<p>پوشش اندر سر و سر برین جان در بدن اندرین سن که نرخی سبق نکر دست همه در منصب تحقیق محقق سخن است قلش نیشه آفتاب کف کو کفن است هر قماش سخن نرم بیانا خشن است طرفه هنگامه پسند سخن خویش است مردم دیده صاحب نظرانش وطن است وضع این ساغر نو بھر شراب کهن است یا چراغ نیست که روشنگر بر انجمن است آنکه امروز این تبصره بر مردمن است جز برین راه تردد روشش اهرمن است یا توان گفت که دریای کرم موجزن است در هر سطح زمین مستند بر زمین است لفظ گل حرف بود و غنچه کتابش حین است چه توان کرد که میدان شنایش من است از من آیین و قبولش ز تو انقی المن است</p>
---	---

قال الاعظم علیه السلام

<p>مرا بقطرگی خود قناعت آر زان اگر کنده گل عیشی بوسن فروزیم فدا ده ایم بکنجی که پیش آن دارد رسیده ایم ز جایی که خبر اینجا بتی لغات بنگاه خاطر م آمده</p>	<p>سپرده باد لب یلایت خنث عانی شکست پیرین دل ز دهن نشانی فضای دیده مور تساع میدانی ستوده ایم در و دشت ایستانی نهفته باد بکنجی متاع ایامانی</p>
--	--

چنان به چرخ و خم زلفت با ختم خود را
 ز دست زلفت منم داد خواه تر ز کس
 فغان زد و قیامش که چون بدو شناسم
 فغان زیاس که گاهی بکشت منم
 رسیده وقت که شد چشم باز گیر علم
 بهینه سید نور الحسن که فتوی شرع
 نجسته پور ولی نعمتی که برخواست
 گراز بهار بسط زمین شود گلشن
 ز لبش فلک پیر نقش بندی را
 کشیده عمل خود را بود می که خضر
 کلیم برد سوئی امینش تماشا می
 اگر بدرک معانی نظر گماشت بلفظ
 گر کشن بحث دراری بدان شجره
 سخن چو کوکبه آرا شود از و آید
 اگر شست بعزم رقم توان گفتن
 بطن شعر ز عیان برودن کشد گوهر
 بهم سائل شتی بیک کتاب آورد
 کشید دام بصیرا مگر که ناگهان
 مگر پیش چرخ از موافق و آورد
 پس از دروس بر آثار منبری گوئی
 از ان شقائق صد رنگ که چون آرد
 فروع را با اصول حدیث حکم کرد
 سبک شتافت بجا که هر قدم آرد

که جمع دل کنم فرق از پریشانی
 که بیکنا گشتند من به بند زندانی
 ز من جواب نیاید جز آفرین خوانی
 اگر فدا و شمر دیم جوشش بارانی
 چو طبع سید عالی گهر بمانی
 حلال کرد مرا و را شد ابرو عانی
 فلک زبال بما میکند گسالی
 بخلد خلق و سبیش کند خیابانی
 بدلق بست طراز قبا سی سلطان
 بناقه رانی رهرو کند صدی خوانی
 خلیل خواند بخوان خودش بهمانی
 ز قصر چاه بر آورد ماه کنعانی
 که صد ثمر زمین افکن چو جنبانی
 بسر شکستن طرف کلاه خانانی
 که خاست باد بهاری بلائه یانی
 بحث علم بر آرد جوهر کانی
 بکار بردی لاله زار نعمانی
 در ان فتاد و صد آهوی سیانی
 هزار خیل پر یزاد از پیری خوانی
 ز سر نهاد اساس بلند ایوانی
 بنرم چید بهم دسته های یحسانی
 بهم کشید لالی بسکک مرجانی
 ثواب رهبری گمران خذلانی

بی بدید ما دامن رطب بر دشت بخشتم مردم بیا سواد الفطش نگار معنی روشن پیروده الفاظ				ز نخل زار حدیث رسول ربانی نظر فروز تر از سرمه صفا کانی ز زلف بهشت نقابانی بروی خوانی			
سخن در از جو صفتش دیگران گویش زمن مظاهر علمی کمال آن خوانی							
مجمع بایه فضل و نبش فیض عمیم ۹۶				همیشه باد به بستانی و بهارانی یعنی سرفه ۱۲			
اصلاح مباحث من الاغلاط و طبع کتاب							
عکوف الجادئی من چنان هکک الهادی							
صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۶	۲۳	رایج	رایج	۱۷	۱۲	مقاتله	و مقاتله
۷	۱	مروج	مروج	۲۰	۵	الشوکانی	الشوکانی
۱۰	۶	ریش	ریش	۱۳	۱۳	نه باشد	باشد
۱۱	۲۲	تناول	تناول	۲۱	۲	چیریت	چیریت
۱۱	۸	متشکین	متشکین	۵	۵	بنیاد	بنیاد
۱۰	۱۰	اعدتا	اعدتا	۲۲	۱۸	جده	جده
۱۷	۱۷	آمده	آمده	۲۵	۱۱	فائده	فائده
۲۲	۲۲	پای	پای	۲۷	۸	انگشتان	انگشتان
۱۳	۲۱	المتطهرین	المتطهرین	۲۸	۱	الشیوخ	الشیوخ
۱۷	۱۷	وضوء	وضوء	۸	۸	و غیر آن	و غیر آن
۱۶	۱۲	ناکدرت	ناکدرت	۲۹	۳	انضمام	یا انضمام
۱۶	۱۶	اقل	اقل و اکثر	۳۰	۷	منقطع	منقطع

صواب	خطا	صفحه	سطر	صواب	خطا	صفحه	سطر
واکفا	ولا	۵۷	۲۱	بامداد	يامدو	۳۰	۱۹
میت	میت	۵۸	۲۲	ثبوت	ثبوت	۳۱	۲۲
کج	کج	۵۹	۲۳	مکلا	مکلا	۳۲	۱
آخرت	آخرت	۶۰	۹	خاصه	خاصه	۳۳	۸
معلوم بکلمه معلوم	معلوم بکلمه معلوم	۶۱	۱۳	تعنی	یعنی	۳۴	۵
وحدیث	حدیث	۶۲	۱۹	دوگان	وگان	۳۵	۷
یتامی	تیمای	۶۳	۶	ووتر	دووتر	۳۶	۱۳
مکتر	مکتر	۶۴	۱۳	بیشتر	بیشتر	۳۷	۲۰
تجارت	تجات	۶۵	۶	بارد	بارد	۳۸	۱۷
گم	گم	۶۶	۸	بشرعیات	بشرعیات	۳۹	۱۹
ورد	درد	۶۷	۱۱	چ	وچ	۴۰	۲۱
یا اکمال	با اکمال	۶۸	۱۳	ایتان	ایتان	۴۱	۷
و بدان	و بدان	۶۹	۳	مصورین	مصورین	۴۲	۸
تا ثور	تا ثور	۷۰	۲۳	خمیصه	خمیصه	۴۳	۱۳
خطابات	خطایات	۷۱	۷	ابن	این	۴۴	۷
تمتع	تنفع	۷۲	۱۱	در	زر	۴۵	۲۳
صنف	ضنف	۷۳	۳	ومردن	مردن	۴۶	۶
بانوی	باتوی	۷۴	۱۹	وام	دام	۴۷	۱۲
نشر	نشر	۷۵	۱۳	نخ	نخ	۴۸	۱۵
الاتسأل	الاتسأل	۷۶	۳	درع	ورع	۴۹	۷
نبر	نبر	۷۷	۷	وزران	وزران	۵۰	۲۰

صواب	خطا	صفحه	سطر	صواب	خطا	صفحه	سطر
فطیع	تطیع	۱۷	۱۷۹	عرص	عرص	۱	۱۱۹
بایدای	بایدای	۱	۱۸۱	اجبار	اجبا	۱۳	۱۲۰
موتمن	موتمن	۱۰	۱۸۳	پریان	پریان	۵	۱۲۵
ما فی الباب	فی الباب	۱۹	۱۸۴	موی	موی	۱۷	۱۲۷
انتهاؤ	وانتهاؤ	۲	۱۹۱	ده	ده	۱۹	=
ودر حدیث	ودر حدیث	۱۸	۱۹۴	باشد	باشد	۲۲	=
قتل کرد	قتل کرد	۳	۱۹۷	تغزیش	تغزیش	۵	۱۳۰
دما	ودما	۱۱	=	امت	امت	=	۱۳۱
بایشان	بایشان	۱۰	۲۰۲	ارشانه	ارشانه	۱۲	=
میدنیم	میدنیم	۲۲	۲۰۴	زیاده	زیاده	۱۰	۱۳۵
باطنیه	باطنیه	۱۷	۲۰۷	استاد	استاد	۱۲	۱۳۵
باطنیه	باطنیه	۲۳	=	ضواب	ضواب	۱۰	۱۳۶
مناقیه	مناقیه	۱۰	۲۰۸	فرانسه	فرانسه	۱۱	۱۳۹
مردم	مردم	۳	۲۰۹	فروع	فروع	۲۱	۱۵۰
خطابات	خطایات	۲۲	۲۱۲	باعدم	باعدم	۱۲	۱۵۳
ورفع	ورافع	۲۳	=	سلم	سلم	۲۰	۱۵۷
جهینه	جهینه	۱۶	۲۱۳	+	و استلاف صحابه با غنا غیر ثابت است	۲۲	=
باز داغ	وداغ	۲۳	۲۱۸	غرم	غرم	=	۱۵۸
پیشده بار دیگر	پسین پیشده و دیگر	۱۶	۲۱۹	دروع	دروع	۳	۱۶۹
زیاده	زیاده	۱۷	۲۲۱	لکن	لکن	۱	۱۷۱
را ارشاد	را ارشاد	۶	۲۲۳	یانابت	یانابت	۱۸	۱۷۳

پیشده بار دیگر
۱۲

صواب	خطا	صفحہ	سطر	صواب	خطا	صفحہ	سطر
چون این	این	۳۰۰	۱۹	تقادت	تقادت	۲۲۷	۹
صحیح یا تقاضی اول کتاب				بکلی	بکلی	۲۳۰	=
				دشمن	دشمن را	=	۱۶
صواب	خطا	صفحہ	سطر	عجبر	عجبر	۲۳۹	۶
راہی	رأی	۱۰	۷	بجمع	بجمع	۲۴۱	۱۳
تخمید	تخمیه	=	۱۱	شرب خمر	خمر	۲۴۵	۱۲
توارث	توارث	=	۱۹	من ظن	ظن	۲۴۹	۸
المولوی	الموی	۱۱	۱۳	المع	مع	=	۱۲
دلپند	دلپند	۱۲	۱	وچہ سلف	وچہ سلف	۲۵۳	=
کلید	کلید	۱۳	۷	پیدران	پیدران	=	۱۷
آب باری	آب باری	=	۱۷	اقتناض	اقتناض	۲۶۱	=
کرده شد	کرده شد	=	۲۱	تشنیع	تشنیع	۲۶۳	۱۹
۱				بنرخ	بنرخ	۲۶۹	۲
۲				اعمالی	و عالی	۲۷۰	۹
۳				بر آنکه	بہر آنکہ	۲۷۲	۸
۴				الیمین	الیمین	۲۷۶	۳
۵				وسوار	سوار	۲۸۶	۱۸
۶				و ابن عمرو	و عمرو	۲۸۳	۲۲
۷				و	و	۲۹۳	=
۸				حشیت	حشیت	۳۰۰	۱۳
۹				بافت	یافت	=	۱۶



AUTHOR _____

100-443887-100

6/25/81

No. 384

Date	No	Date	Page

Date _____

11


11/10/2017 10:10:00 AM

11

11/11/11



MAULANA AZAD LIBRARY



ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped

above.

2. A fine of Rs. 1-00 per volume per day shall be charged for textbook and 10 Paise per

per day for general books kept over-due

1. The first 1000 hours kept over 440.